

مجموعه، مکاتیب حدیثت عبدالبیها،

۸۸

این مجموعه با اجازه محفل مقدس روحانی ملی ایران
شید الله ارگانه بتعداد محدود بمنظور حفظ تکثیر
شده است ولی از انتشارات مصوبه امری نمیشد
شهرالمسائل ۱۳۳ بد یسع

این مجموعه مکاتیب مبارک حضرت عبد البهاء روح ما سواه
را سرکار خانم قدسیه انصاری علیها بهاء الله در تاریخ
۳ شهریور الحائیل ۱۳۳۲ مطابق با ۲۲ / ۹ / ۱۳۵۰ ما نفا مر حمت
و پس از تسوید اعاده شد •

هو الله

سپاس و نیایش پاک بزدانی رهزنا که بنیان انبیا و پیش از بزرگواران
مقدمه عالم است نهاد که هویت حقیقت بیون آثار و احکام
و افعال و اعیان و اسرار در عرضة شهود مشهود کرد و دانوارت ^{حقیقت}
گفت کن آن شخصیا فاجبت ان اعرف از مطلع صبح عیان
نمان بود و محمد و لغوت کلمه حقیقت شاخصه بزرگوار الایق
گشتم حقیقت جهان الهی و میر عظیم عالم نمانه در مرکز است
رحمانت و مطلع آثار بامر حضرت احدیت است و بطور شش
فخلف الخلق الاعرف در خیز شهود تحقق یافت قوری
الارض ائمة را اذ انزلنا علیهم الماء اهتزت وربت وانبت من كل
زوج شیح در این ایام و اوقات چون بعضی قایع ^{لغیب} مخفا
کل شریح که محضت بنیاد نهانی و لادم بنیان رحمانی است از
نقصی نهاد آن و بخردان و شورمان و نسته جوان سرزده در
مبین الهی را بجهان نموده و لوله آرزوی بر آنجهت اهل ایران را پیش هم

احم دنیا از بیکانه و آشنایان نمودند سبحان الله و عظمی سبحانی
 نمایند صفت کرکان دارند قرآن خوانند و روشن در نگاهان
 صورت انسان دارند و نیز حیوان پسندند و اذقیل لهم تقصدوا
 فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون و الا انهم یرون
 لهذا الازم شده که محله در اسما من آمین بزدان بنایی ورود و سبب
 پریشماری و بیداری یاران ذکر می شود این شاهد واضح
 است که در طینت و فطرت جمیع موجودات قوت و استعداد ظهور
 در انواع کمالات موجود یکی کمالات فطریه که من دون و از
 ایجاد الهیت و دیگری کمالات کتبی است که در طینت
 مرتبه حقیقی است در عیان خارج از خطه نمایند که در تجارت و بازار
 و اما در طراوت و لطافت فطریه که صرف موهبت الهیه است
 و دیگری نصارت و صلاوات زاید الوصف است که به تربیت
 عنایت در آن شهود چه اگر بحال خود گذشته شود و شکل و اجزاء
 کرد و کل و شکوفه بخشاید و نمرخ باشد و سبب مریضی کردن

۳
ولکن چون در ظل تربیت و عنایت مربی در آید تمان و تکلیف
شود چمن کاشن کردد از بار و آثار برون آرد و کل و بر این
روی زمین بیاراید بجم چنین جمعیت بشریه و هیئت جامعه
انسانیه نیز اگر مجال پیشین ترک شود چون حضرت محمدرود
زمره بجامع و سباع معدود کردد درنده کی و نیز چکی و سحر خاره
بیاموزد و در اشصرمان و طغیان بنوزد
انسان در دستمان آفاق بود کاین سخن خوانند و از علل مرنه
ستقیم و ناتوان دنیا کل متقدمه بسیار و اولیا ادیب بجهت
و طبیب شفا خا حضرت بر دکان بشر عنایتند و اوقات فلک
هدایت تا شعاع نورانی بحال معنوی صمودی که در حقیقت نجابت
انسانی فسرده محمود است بهار موقده آهی بر آید و مرد و مرنه
مرننه بعنایت فیض سخاوت و روح سخاوت زایل کردد
پس این دلیل جلیل در وضوح پیوست که سخن انسانی را تربیت
و عنایت مربی حقیقی لازم و بنویس بشریه اصحاب و رابط و مانع
درا

۴
در ادع و مشوق و سائق و جاذب واجب چه که باغ افرین
به تربیت باغبان عنایت و فیوضات حضرت احدیت است
عادل و حکومت آرایش و لطافت و فیض و برکت نماید

و این ادع و مانع و این ضابط و رابط و این قایم و سائق بدو قسم
منقسم حافظ و ادع اول قوه سبب است که متعلق به عالم جسمانی
و صورت سعادت خارج عالم نبات است و سبب محافظت
جان و مال و ناموس شهری و علت عزت و علو منقبت بیست
جامعه این نوع جلیل است و مرکز رفق و مشفق این توانست
و محور دایره این موهبت ربانی خسران عالم و انسانی کامل و ذرا
عاقل و سراسر اشک باطل هستند

و مرتبی و ضابط نام عالم انسانی قوه قدسیه روحانیه و کتب منزل
سمائیه و انبیای الهی و نفوس رحمانی و علماء و ربانی چه که این جهان
وحی و مطالع الهام مرتبه قلوب وار و اخذ و معتدل انجمن محسن
اطوار و مشوق برابر یعنی این نفوس مقدسه چون قوای روحانیه

نفوس انبیا را از شامت اخلاق و رزیه و خلقت صفات خست
 و کثافت عوالم کونیة نجات داده و جان شبریه را با کثرت
 عالم انسانی و شئون رحمانی و خصائل و فضائل ملکوتی منور نماید
 تا حقیقت نورانیه فتبارک الله حسن سبحان منقبت
 لقد خلقنا الانسان من احسن تقویم در عوالم مقدسه انبیا است
 اینت بیوضات جلیده این مطالع آیات الهمیه جان حقیقت
 صافیة لطیفه انبیا مرکز نزوحات مقدسه رحمانیت کرد
 و بنیان این وظایف مقدسه بر امور روحانی و جان و جان
 است تعاقبی شئون جهانیه و امور سیاسی و شئون دنیوی و
 بکایه قوای قدسیه این نفوس طیبه طاهره در حقیقت جان و وجد
 و هویت روح و دل نافذ است نبات و کل در آیات این
 این جانین مجروده در صفای جانقرای روحانیت مرفعه نه خالده
 ترابی مدخلی در امور حکومت و رعیت و رئیس و موسسند
 و نذرند بیفحاشی استیسیه الهمیه مخصوصه و بیوضات معصومیه

صدائیه با نفوس مداخله در امور ساثره نخواهند و بمنزله نیت را در
 میدان نهمت در ریاست زنند چه که امور سیاست و حکومت
 و مملکت در رعیت را مرجع محرمیت و مصدر معین و بدیه است
 و دیانت و معرفت و تربیت و ترویج خصال و فضائل است
 مرکز مقدس و منبع شخصی این نفوس تعلقی با امور سیاسی ندارند
 و مداخله نخواهند نیت در این کور عظیم ورشد و بلوغ عالم این
 چون بنیان مخصوص در کتاب الهی مخصوص است و باین تصریح
 و برهان لامع کل باید او امر حکومتی را جاضع و خاشع و پایه سیر
 سلطنت را منقاد و طایع باشند یعنی در اطاعت شمران
 رعیت صادق و بنده موافق باشند چنانچه در کتاب عبودیت
 و پیمان باقی ابدی جمال حمدانی که امرش قاطع و بخشش سلطع
 و صبحش صادق و در اطاعت نفس صریح منفر باید امر مخصوص است
 یا اولیاء الله و امناء و ملوک بمطابق قدرت مطالع
 عزت و ثروت خند در باره ایشان در عاقله حکومت از من آن

۷

نفس غایت شده و قلوب را از برای خود مقرر است بزاع
 وجدان را نسی فرموده و کما عظیماً فی الکتاب بذال امر الله فیما
 الا عظم و عصمه من حکم الحق و زینة بطرز الاثبات انه هو اعلم حکم
 مطاب حکم و مطاب امر که بطرز عدل و انصاف فرزند بر نقل است
 آن نفس لازم

و هم چنین در رساله صریحی که مخاطباً بعضی از علماء میفرماید که فقیر
 از آن رساله مبارکه است جال با حضرت سلطان
 حفظ الله تعالی بعنایت و شفقت با این خراب رفتار و مانند این
 مظلوم امام کعبه الهی عهد نماید از این حرب جز صداقت و آس
 امری ظاهر نشود که معایر رای جهان برای حضرت سلطان باشد
 هر تنی بلید مقام سلطنت را از خطه نماید و در آن خاضع باشد
 و با مرش عالم و حکام متمسک سلطنت ظاهر قدرت و رفعت
 عظمت الهی بجزوه دستند. این مظلوم با احدی مدانه ننموده
 کل در این فقره شایده و گواهند و کس بلا حقه ششون سلطانین عند

عند الله بوده و از کلمات انبیا و اولیا واضح معلوم شد
 حضرت روح علیه السلام عرض نمودند یا روح الهی سجوان
 تعطی ابجریه لقیصر املا قال لے ما لقیصر لقیصر و بالله لایه
 منع نفرمودند و این دو کلمه یکی است و متبصرین چه که مایه
 اگر من عجب الله بنوده نمی میفرمودند

و هم چنین برای مبارکه طبعوا الله و طبعوا الرسول و اولی الامر
 مقصود از این اول الامر در مقام اول و رتبه اول آمده صلوات
 علیهم بوده و شند ایشانند مطهر قدرت و صادر امر و محاز
 علم و مطالع حکم الهی و در رتبه ثانی و مقام نایه ملوک و سلاطین
 بوده اند یعنی ملوکی که بنور عدل شان آفاق منور و رؤس است
 امید آنکه از حضرت سلطان نور عدل اشراق نماید که جمیع اجزای
 امم را احاطه کند قتل باید از خون ار برایشان بلند آنچه را که الیوم سزاوار
 الهی استیدی و سندی و مقصودی و محبوبی است ملک بالاسرار
 الهی کانت کلمه نوره فی عملک و بالآیات التي منها تضرع عرف

عنایتک و با مواج سحر عطا ک و سماء فضک و کریم و بالذماء
 سحکت فی سیک و بالاکباد لقی و ایت فی حکم ان تویه
 خضره سلطان بقدرتک و سلطانک لیظهر منه ما یكون باقیاً
 فی کتبک و صحاک و الواحک ایرت خذیده بیدا فدا ک
 و نوره بنور معرفتک و زینة بطن راضا ک انک انت المقدر
 علی ما شاء و فی قبضتک زمام الایام لانه الا انت الغفور الکریم

حضرت پورس قدس رساله بال و منیه نوشته

تضع کل نفس للسلطان العالیه فانه لا سلطان الا من الله و السلطان
 الکائن انما رجا الله فمن قیام و سلطان فانه یعاند ترقیب الله
 الا ان قال لانه خادم الله المستقیم الذی یفید الغضب علی من فعل
 اشر میفرماید ظهور سلطین و شوکت و اقدار شان مرعیه الله
 بوده در احادیث قبل هم ذکر شده آنچه که علما دیده و شنیده اند
 مثل الله تبارک و تعالی ان یؤتیک شیخ علی التمسک کما نزل
 من السماء عطاء الله رب العالمین پس ای اجامی الهی سبحان

۱۰
بجان و دل بپوشید و بنیت خالصه و اراده صادقه خیر
خواهی حکومت و اطاعت دولتید بیضا بنامید این امر تمام
فرائض دین مبین و خصوص فاطمه کتاب عقیدین است این
معلومست که حکومت بالطبع راحت و آسایش عریض خواهد
و نعمت و سعادت امانه جوید و در حفظ حقوق و عبادت تبعه وزیر
کستان راغب و مائل و در دفع شرور متعذیان باعی و صائل
است زیرا عزت و ثروت رعیت شوکت و عظمت وقت
سلطنت با بهره و دولت قاهره است و سجاج و فلاح امانه منظور
نظر علیحضرت شمرایر است و این قضیه امر فطری است و اگر
چنانچه فتوری در حجت امانه و قصوری در نعمت و سعادت امانه
و ادانیه حاصل گردد این از عدم کفایت پیکاران و ثروت پیکار
و جهالت بدخواهانی است که عباس علم ظاهر و در فنون مجهل ما
و محرک فتنه در اول و آخرند لکن کانت نامتمتع بعین
بقیضها این جمیع مجزیدان یعنی شیوایان بنجاه سال است در مفا

دستار و مجلس و محافل در حضور اولیاء امور نسبت باین
حزب مظلوم تمت فساد میدادند نسبت بخدا و اولاد
که این حزب مخرب عالمند و منفی اخلاق نبی آدم فتنه آفانند
و مضرت علی الاطلاق علم عصیانند و زایت طغیان دین
و دولتند و عهد جان عریت مقتضای عدل الهی ظهور
وضوح حقیقت هر حزب کرده بود تا در آنجمن عالم معلوم
کرد که مصلح کجاست و منفی که فتنه جویان چه قومنند و منفی
کدام کرده و الله تعالی علم المصلح من المصلح خوش بود که حکمت
تجربه آید به میان به سر روی شود آنکه در او خشن
حال ای اجبای الهی بشکر آنکه این الطاف زبانه پردازید
که عادل حقیقی برده از روی کار هر فرقه برانخت و بهر آنکه
نفس چون کوکب باهر شهود و ظاهر کردید حمد الله هم شکر
له سوال آنکه و لطیفه نسیم و فرضیه فتنه موهبت امور روحیه
و ترویج شئون رحمانیست و هر وقت علمای دین

بسین و ارکان شرح متین در عالم سیاسی منجلی بستند
 و رایبی زدند و تدبیری نمودند شتیت شمل موصدین و شد تفهین
 جمع مؤمنین کشت ناره فساد برافروخت و نیران عناد و نجای
 بسوخت محکمت تاراج و تالان شد و عریت اسیر و دستگیر
 عوانان در اواخر ملوک صفویة علیهم الرحمة مرتب البریه علما
 در امور سیاسی ایران نفوذی نخواستند و علمی افراختند و تدبیری
 ساختند و راهی نمودند و درمی کشوند که شامت انحرکت
 مورث مضرت و نتیج هلاکت کردید ممالک محرومه جولانگاه
 قبائل ترکمان کشت و میدان غارت و استیلا می فغان کجا
 مبارک ایران شکر امم مجاوره کردید و تسلیم حبل در دست
 بیگانه افقاد سلطنت قاهره معده و ممشد و دولت با بهره
 کشت ظالمان دست تطاول کشوند و بخواهان قضا
 و ناموس و جان نمودند نفوس مقبول کشت و مهال مسلوب
 بزرگان منضوب شدند و اولاک منضوب معموره ایران برآید

و دسیم جهانبانی مقرر سردیوان زمام حکومت در دست
 درنده گان افتاد و خاندان سلطنت در زیر زنجیر و شمشیر
 خون خواران پرده نشینان اسپر شدند و کودکان دستگیر
 این شمره مدخله علمای دین و فضیلهای شرع متین در امور پادشاهی

و نوبت دیگر علمای تهت در بدایت

حکومت علیحضرت آقا محمدخان در امور سیاسی طرحی تازه
 ریختند و بر فروغ ایرانیان خاک مذلت نختند در تعیین سلطنت
 رأی زدند و در پیش از زبان نغمه و نوای بنوعتند عریضه
 و موضوعاتی نوشتند و علم ختلاف بر فرختند طوفان طغیان
 برخواست و سیل فتنه و آشوب ستولی شد بهرج و مرج شد
 رخ نمود موج عصیان اوج آسمان گرفت سران قبایل سر
 سروری انباشتند و تخم خصومت در گشت زار حاکمیت گشتند
 و بجان بیکدیگر افتادند و امن و امان سلو شد و عهد و پیمان
 مفسوخ گشت و سوابق باقی نماند و امن و امانی نبود تا آنکه واقعه

واقعه فاصله کرمان بوقوع پیوست و غرافتند و فساد
بنشست قطع دایر قدم فاسقین شد و قطع زینت کشت

واقعه ناله در زمان خاقان مغفور بود

که پیشوایان بازرز زله و دولوله آید خستند و علم منحوس بر آید خستند
و ساز جهاد باروس ساختند و بابل و دهل قطع بل نمودند تا
سجد و دوشخور رسیدند چون آغاز هجوم نمودند بر جوی کر خستند
و در میدان جنگ بیک شلیک تفنگ آرام و ننگ گذشتند
و عارف از خست یار کردند و چون جراتش را و اعجازش را منقح
در شو طی رود آرس و بچین شست مغان سرگردان و پرتاب شدند
و نصف ممالک آذربایجان و آذربایجان و دریاها از نذران یاد داد
و مدار عبرت عظیم واقعه مخزن حضرت

عبد العزیز خان جلالتش میان مظلوم است که در او خراباشین و ابان
است عثمانیان بنامی طغیان گذشتند و رأیت صدوان بر آید
از روی جنون جگر کتی نمودند و در مصام امور داخل و شکر کتی خوان

خواستند فتنه با برنجختند و با رجال دولت بر او خیمه دین
 مبین و شرح مستین را بجهانه ساختند و صلاح مهت بر زبان
 راندند و غزل و زرا خوانستند و بنیان نضای و مروت بر آن
 خیر خوانان راد و ر نمودند و بد خوانان بر سر سوادان را
 مغضوبت نمودند و خائنان را محبوبت و چون مقصد
 خویش موفق شدند رحم در پیش گرفتند تضرع بسیر
 سلطنت نمودند و دست تطاول حکمران حکومت کشوند
 فتوی سنج دادند و قطع و قطع برخواستند آبروی مروت
 ریختند و عبا ظلم برنجختند شی رواد استند که دین مبین را
 بد نام کردند و شریعت سید المرسلین را بر روانا نمره فرس
 و حسرت از این حرکت در دلهای عالمیان بر فرخست و قلوب
 جهان و جهانیان بر مظلومیت آن جهانیان بخت غابت
 اصرار بر جنک نمودند و پنجه و چنگ بیازمودند سلاح بستند
 و اعلان حرب نمودند و در افواه عوام انداختند که روس دولتی

دولتی است مایوس و سپاه لشکرش سبکدست بی روح سران
جایند و مردش ناتوان دولتش بی صولت است و حکومتش
بی قوت و شوکت مامت قاهره ستم و ملت با بهره جباد
کنیم و بنیاد عباد بر اندازیم شهره آفاق شویم و سرور هم و صل
علا الاطلاق و چون تیاج این حرکات آشکار شد و مرآت
این افکار پدیدار قهر مجسم بود و زهر مکر نفیست شخص بود
و نکت دولت و رعیت زمین بجزن بیکانمان رنگین شد
و میدان حرب انتهای گشته منظر مهیب عموم رعیت طام
با کشیدند و صید هزار جوانان بت و کورسیده کان مملکت
زهر لاکت چسبیدند چه بنیانهای عظیم که با خاک یکسان شد
و چه فاندانهای قدیم که مستقرض و فقیر شد هزاران قریب عموره
مطموره شد و ولایات آباد خراب آباد گشت خرابان با دست
و شروت دولت و رعیت محو و تاراج دو کرد و رعیت از وطن
مالوف مجبور بجهت شدند و جمع غنیمتی از سران مملکت بی بزرگا

و بزرگان ولایت بعد از فتح آن ممالک لایه و آستانه ترک نمودند
 طغیان خورد سال و پیران حال خورده بیسر و سامان سرگردان
 دشت و بیابان گشتند علمای پر عمر بده که نقره آهنگ
 و حتی علی انجماد میزدند و صدقه اولی فریاد این المهاد و این
 المناص بر آوردند و سحر بقیل از اجر خلیل و ثواب حلی گشتند
 و رو بفریاد آوردند و این مصیبت کبری را فراموش کردند بجان
 کسانی که تدبیر لایه و آستانه و تربیت خانه و کاشانه خویش خوانند
 و از بیکانه و خوشین بجز بند در محاسن امور مملکت و عربت مدافعه نمایند
 و در مضرات امور سیاسی معانده و چون در جهت تباختن
 از این قبیل و قایع مجید و بی پایان یابی که اسان جمیع مدافع
 رؤسای دین در امور سیاسی بوده این نفوس مصدق تشریح
 احکام الهی گشتند تنفیذ یعنی چون حکومت در امور کلیه و
 مقتضای شریعت الهیه و حقیقت احکام ربانیه را استتبار
 نماید آنچه تنبذ از احکام الهیه و موافق شریعت نیست میان

نماند دیگر در امور سیاسی و تربیت پروری منتهی طور ربط مهم
امور و صلاح و فلاح ملکی و مشیت قواعد و قانون مملکتی
و امور خارجی و داخلی چه اطلاع دارند

و هم چنین در جمیع عصار و قرون اولی مصدر تعرض باجاء آله
و تعرض بموتسین با آیات الله اشخاصی بوده اند که بظاہر سلبی
علم آراسته و تقوی خشیه آله از قلوبشان بکاسته بصورت
دانا و بصیقت نادان و بزبان زاهد و بجان جاهد و بپسیم عابد
و بدل راقه بودند مثلاً در زمانیکه نفس روح بخش میجائی بپسیم
عالم را جان بخشید و نفعات قدس عیسوی عالم بکارزار و ن
مبدول داشت علمای بنی اسرائیل مثل خاوقیا فابران جوهر
وجود و جمال مشهود و روح محمود زبان اعتراض کشوند و حراز
نمودند و تکفیر کردند و ند میخواستند ادیت نمودند و حضرت
روا شدند حواریون را عقوبت نمودند و اشته نقیمت وارد آوردند
فتوای قتل دادند و طرد و بپسیم کردند سنگی عقاب نمودند و با

و باشد غدا شهید و دم طهر شاز اسبیل کردند این عرض
و شد و نفقت و عقوبت کل از جهت علمای مهت بود

هم چنین در زمان سمر وجود جمال موعود نمودند

به مقام محمود حضرت رسول علیه السلام ملاحظه نماید محترمین
و محترزین معاندین و کابریین علمای یهود و رهبان خود نمودند

جهول خود بودند مثل ابو عامر رهب و کعب ابن شرف

و نصر ابن جارش و عاص ابن وائل و حنی ابن خطب و امیه ابن

بها ل این پیشوایان مهت قیام بر لعن و سب و قتل و ضرب آن

آفتاب مشرق نبوت نمودند و چنان طغیان در اذیت شمع

انجمن عالم نهان داشتند که ما او ذی نبی مثل ما او ذیت فرمودند

و لسان بشکوه کشوند پس ملاحظه نمایند که در هر عهد و عصر ظلم و ستم

و حصر و جنای شدید و جور جدید از بعضی علمای سیدین بود و که

چنانچه حکومت تعرضی کرد و یا تعرضی نمود جمیع بغیر و لغز و شاره

و همزین نفوس بر طغیان بود

و هم چنین در این اوقات

اوقات اگر بنظر دقیق ملاحظه نماید آنچه اشباع و واقع از آنها
 علمای بی بضای بوده که از تقوای الهی محروم و از شریعت الهی محجور
 و از ناحده و نیران حسد در جوش و خروشند
 و اما دانایان پاک دل پاک جانند هر یک رحمت یزدانند و مؤمنان
 رحمن شمع هدایتند و سراج غایت باز و حقیقتند و فقط
 شریعت میزان عدلستند و سلطان امانت صحیح صادقند
 و نخل باسوق فخر معند و تخم ساطع نبوع عرفانند و معین با
 عذب حیوان مرید بنفوسند و تشر قلوب نادیده امند و
 منادی حق بین بنی آدم آیت کبری هستند و رأیت علیا
 جواهر وجودند و لطایف موجود منظر ترنمیند و مشرق فانی
 تقدیس الهی خاگردان فانی سیرازند و از هوا و هوس عالم
 انسان در کنار در مجامع وجود سیرست محمد و نبوت رب
 و دودند و در محفل تجلی و شهود در کوع وجود بنیان الهی را
 رکن کریمند و دین مبین رحمن حسین تشنه کار خدایند

فرماند و کم گشتگان را بیل نجات در صدائق توحید ^{طهور}
 شگورند و در آنجمن تفریض شرح پر نور علمای ربانیند و آرا
 بنوی و قهآن ^{سازند} و سرخیل گروه ابرار خلوتگاه ذکر را
 صومعه ملکوت کنند و عزت از غیر را و جمول مبارکاه لاهوت
 شمرند و مادون ایشان بسیم جانند نقش حیطان ^{ضله} و اله
 مع علم منصوص قرآن هیئت اجتماعیه شریه بالطبع
 محتاج روابط و ضوابط ضروریست چه که بدون این
 روابط صیانت و سلامت نیابد و انیت و سعادت نیاید
 عزت مقدسه نهان رخ نماید و معشوق آمال حیره نماید
 کشور و تسلیم آباد گردد و مدائن و قری ترتیب نیابد عالم منظم
 نشود و آدم نشود و نامتواند راحت جان و آسایش وجدان
 میسر گردد منقبت انسان جلوه نکند شمع موهبت رحمان
 نیفزود حقیقت انسان کاشف حقایق امکان نکرود و
 وقف حکمت کلمه یزدان نشود فنون جیه شیوع نیابد و

واكتشافات عظیم حصول نپذیرد مرکز خاک و صد افلاک نشود
 و صنایع و بدایع حیرت بخش عقول و افکار گردد شرق
 و غرب عالم مصاحبت تواند و قوه سنجار قطار آفاق با
 موصلت نهد و این ضوابط و روابط که اساس بنیان سعادت
 و بدرقه عنایت است شریعت و نظامیست که کافل سعادت
 و ضابط عصمت و صیانت مهیت بشریه است و چون
 دقیق نمائد و مبصر حدیذ کرمی شهود گردد که شریعت و نظام
 روابط ضروریه است که منبعته در حقایق اشیاست و الا
 نظام مهیت اجتماعی نکرده و علت آسایش و سعادت جمعیت
 بشریه نشود چه که مهیت عمومی بمثابه شخص انسانست چون
 از جواهر فردیه و عناصر مختلفه متضاده متعارضه موجود است
 است بالضروره معرض اعراض و مطرح امراض است و چون
 از علل خلل طاری گردد طیب جادون و حکیم فالتون شخص من
 دهد تبشیر عراض پردازد و در حقایق و در قایق علت

۲۳
مقتضای طبیعت اندیشه و مبادی و تالیفات و وسائط و
حوایج سختی نماید و خبریات و کلیات را خرد و تمیز دهد
پس تفکر نماید که تقاضای این مرض چیست و مقتضای این
عرض چه و بمحاجه و مداوا پردازد از این معلوم شد که علاج
شافی و دوا و کافی منبعث از نفس حقیقت طبیعت و فراج
و مرض است بجهت همین هیئت اجتماعی و همبکل عالم صریح
عوارض ذاتیه و در تحت تسلط امراض متنوعه است شریعت نظام
و احکام مشابه در این فارون و شفاء مخلوق است پس شخص
دانائی تصور توان نمود که سجودی خود بحمل فرشته آفاق بی برد
و با انواع امراض و اعراض امکان قفس گردد و تشخیص نظام
عالمیان تواند و تشریح آلام هیئت جامعه انسان داند و شریک
عصار و فزون کشف تواند تا بر وابط ضروریه منبعث از حقیقت
اشیایی برد نظام و قوانین وضع نماید که علاج قابل باشد
و دوا می کامل شبه نیست که متنوع و تمیز است پس معلوم

و محتسب شد که وضع حکام و نظام و شریعت و قوانین
 امام حضرت غزیر اعلام است چه که بجایین وجود و دقائق
 کل موجود و ستر کنون و زمر مصون عصار و قرون جز خدای
 بچون نفسی مطمح و آگاه نه نیست که زا کون ممالک او رو
 فی الحقیقه نتایج افکار چند هزار سال علمای نظام و قانون است
 با وجود این هنوز ناتمام و ناقص است و در خیر تغییر و تبدیل و
 صرح و تعدیل چه که دنیا ایجابون بی مبضرت بعضی قوانین
 سزده اند و در نشندان لاحق واقف گشتند و بعضی از قواعد را
 تعدیل و بعضی را تصدیق و برخی را تبدیل نموده و بنیانهایی
 بر سر مطالب رویم شریعت مبنای روح حیات است و حکومت
 بمنزله قوه نجات شریعت مهر تابانست و حکومت انبیا
 و این دو گوکب تابان چون قهرمان از افق امکان بر اهل حیات
 پرتو افکند کی جهان روشن کند و دیگری عرصه کیهان را روشن
 یکی محیط وجدان را در نشان نماید و دیگری بسیر خاکد از حقیقت

۲۵

رضوان این توده خاک رشک افلاک کردد و این طبلتکده تبارک
 غبطه عالم انوار بر رحمت بر خیزد و در ششم مومبت بریزد و نغمه
 عنایت مشک و عنبر زبرد نسیم محمد در وزد و شمیم جان پرورد
 روی زمین آیین بهشت برین گیرد و مومم چهارده ششمین ابد
 بر بیع آبی باغ کبیران را طراوت بدیع بخشد و آفتاب غرت
 قدیمه آفاق المکان را روشنی جدید مبدول دارد و تراب عنبر
 عبیر و عنبر شود و کلخن ظلمانی کلین رحمانه و کاشش نورا را کردد
 مقصود نیست که این دو آیت کبری چون شمشیر رود و دیگر
 شیر معین و ظهیر یکدیگرند پس امانت با یکی خیانت با دیگری
 است و تمنا و اطاعت این طغیان در محصیت با نیست
 شریعت الهیه را که حیات وجود و نورش هود
 و مطابق مقصود است قوه نافذ باید و وسائل قاطعه شاید
 و حاجی بسین لازم و مروج متین و حسب و شمشیر نیست که قصد
 این قوه عظیمه بنیه حکومت و بارزه سلطنت است و چون
 این

قوی و قاهر گردد آن ظاهر و باهر شود و هر چند این فاعل و
 ماضع گردد آن شایع و لایع شود پس حکومت عادل و حکیم
 مشروع است و سلطنت مستطیحه رحمت شایع و همیم جهانبا
 مخوف بقاء بیدردانی است و شهر شهرباری فرزند کبوتر
 رحمانی در کتاب مبین بصریح میفرماید قل اللهم مالک
 الملك تؤتی الملك من تشاء وترزع الملك لمن تشاء پس معلوم
 و مشهود شد که این عظیمه موهبت الهیه و نتجه ربانیه است
 و هم چنین در حدیث صحیح بصریح میفرماید سلطان ظل الله
 فی الارض با وجود این بصریح که چون بنیان مخصوص است
 دیگر کلمه غاصب با صعب و اصرع لطلان است و چه تصور
 بیدلیل و برهان ملاحظه فرمائید که در این مبارکه حدیث صریح
 بیان مطلق است نه مقید و ذکر عموم است نه خصوص محموم
 اما شان ائمه هدی و مقام مقربین درگاه کبیرا
 عزت و شمت روحانیه است و حقون ایشان ولایت حضرت خاتم

۲۷
اکلیل حبیبیل شان غبار سبیل رحمانت و تاج و تاج شان
انوار موہبت حضرت یزدان سریر عدلت مصیبتان تخت گاہ
قلوبت و دہیم رفیع و عظیم شان مقصد و عالم ملکوت
جہان بان جہان جان و دلند نہ آب و گل و ناکت الملک ہفتا
لا مکانند نہ تنکامی عرصہ امکان و انعام حبیل و غرت قدیم
غاصبی نہ و سالی نیت انار عالم ناموت سریر شان جہان
و صدر جلال شان صفت فعال اوج غرت شان حسیض عبودیت
است و ایوان سلطنت شان کوثر غرت قصور محمود ر اہور
مطمور شمسند و شمت آفاق را شمت لاطان شروت
و کج را زخت و رنج داند و شمت بی پایان را شمت جان
و وجدان چون طہیور شکور در این دار غرور بدائے چند شمت نماید
و در صد بقہ توحید پر شاخار تجرید بہنظون بلنج فصیح بہ جماد لغو
حی قدیم پردازند باری مقصود این بود کہ بصریح آیت و صحیح
روایت سلطنت موہبت رب عزت است و حکومت

رحمت حضرت بوبیت نهایت مراتب نیت که شکر باران
کامل و پادشاهان عادل بشکرانه این الطاف الهیه و عفو
جلیده رحمانیه باید عدل مجسم بشند و عقل مشخص فضل مجرب باشند
و لطف مصور آفتاب عنایت باشند و محاببت رحمت رأیت
یزدان باشند و آیت رحمت حکومت پروردگار واجب الاعمال است
و طاعتش موجب قربت عدل الهی مقتضی رعایت
حقوق متبادله است و این ربانیه امر بصیانتش متعالیه
رعیت از رعایا حق صیانت و رعایت دارد و مستحق است
چشم حمایت و عنایت مملوک در صون حمایت ملوک است و این
در پناه صراحت پادشاه معدلت سلوک کل رابع است و این
رعیتیه حکومت رعیت را حصن حصین است و کفایت این سلطنت
ملاذمیع باشد و لمجا رفیع حقوق رعایا و برابر اجماع قوی
مضبوط و مصون فرماید و عزت و سعادت تبعه در زیر دستان
ملحوظ و منظور دارد چه که رعیت و ذلیعه الهیه است و فقر است

حضرت احدیت بجهنم چهلین بر رعیت اطاعت و صداقت
مفروض و قیام بر لوازم عبودیت و خلوص خدمت مجموع
و حسنیّت و شکرانیت ملزوم تا بحکال ممنونیت تقدیم نماید
نماید و بجای رضایت حمل کالیف السلیان و درزید علو
شان پادشاهان کوشند و در آید قوت حکومت و فرید
عزت سیر سلطنت بذل مال و جان نمایند چه که فائده این مجاله
و ثمره این بطاوعه عائد بر عموم رعیت گردد و در حصول حظ عظیم
و وصول بمقام کریم کل شریک و سهم شوند حقوق متبادل است
و شئون متعادل و کل در صون حمایت پروردگار عادل
دولت و حکومت در مثل مانند اس و دماغ است

و انکلا و رعیت بمثابه اعضا و جوارح و ارکان و اجزای اثری
دماغ که مرکز کجاست و قوی است و مدبر تمام جسم و اعضا چون
عالمه یابد و نفوذ کامله علم حمایت افرازد و بواسطه صیانت
پردازد تدبیر و احوال ضرورتی کند و تمهید نواجح و نتائج مستحسنة

مستحبه و جمیع توابع و جوارح در مهند آسایش و نجات آرایش
 بکمال آرایش بیایند و اگر در نقوش فتوری حاصل شود
 و قوتش فتوری ملک بدن ویران گردد و کشور تن بجز این
 و امان و هزار گونه آفت استولی شود و سعادت و آسایش
 جمیع اجزا مختل گردد و بهم چسبید چون قوای حکومت نافذ
 باشد و فرمانش غالب مملکت آرایش باید و رعیت آسایش
 و اگر قوتش مختل گردد بنیان سعادت و راحت رعیت نیز نزل
 و منهدم شود چه که حافظ و حارس و رابط و ضابط و رادع و
 مانع لازم حکومت و چون حکومت شبان رعیت بود رعیت
 بوظایف تابعیت قیام نماید و رابط است پیام محکم گردد و و
 رابط است محکم قوت یک مملکت و قدرت تمام رعیت در یک
 نقطه شخص شاخص تقرر و تجمیع نماید و شبه نیست که در نهایت
 نفوذ و تحقق باید چون شعاع آفتاب که در سطح زجاجی مقرر مدور
 افتد حرارت تمامها در نقطه وسطای بوزجاج تمام کند و

چنان باقد و مؤثر و محزون کرد که هر بخت عاصی متقابل این
نقطه بگذارد و لو تحلل در آتش تواند لایحظه نماید هر حکومت باهر
و سلطنت قاهره عفتش در کمال عزت و سعادت و توجه و زیر
دشمنش در هر کشوری بزرگوار و محترم در نهایت رعایت و در
جمع مراتب بعزت تمام در رفیقت و در معرفت و ثروت و تجارت
و صنعت در علو پایایی و این مشهور و مستم در زود هر عاقل و دانات
په شبهه دریب ای اجبای الهی کوسش پس باز کنید
و از فتنه جوئی جزا و اگر بوی فساد از نفسی متشمام نماید
و لو بظاهر شخص خطیری باشد و عالم بظسیری بداند و مجال مجال است
و مخالف آئین ذو الجلال دشمن بزدانت و ماد مبنیان
ناقص عهد و پیمانست و مردود در گاه حضرت رحمن شخص
خبیر بصیر چون سراج منیر است که سبب فلاح و صلاح عالم کبیر و
صغیر موجب ایمان و پیمان در خیر عالمیان گوشت و در حرت جهانیان
ای اجبای الهی آئین رحمانی را در وجود است

و امر بدیع را موسم ربیع عصر جدید آغاز نشاء اولی است
 و این قرن قرن برگزیده خداوند یکتا آفاق امکان است چون
 نیر اوج عرفان روشن مژده است و شرف و غر عالم از
 نفحات قدس مغنبر و معطر چهره خلق جدید در نهایت صفا
 و ملاحمت است و بیکل امر بدیع در غایت قوت و طراوت
 کوشش هوش را بر نضاح و دصایای الهی شایسته و در
 نیت با خلوص فطرت و طیب سینه و خیر خواهی بدست
 ید بیضائی بنماید تا در آئین عالم و مجمع اعم مشورت و محقق
 گردد که شمع روشن عالم انسانی و کل کائنات جهان الهی
 هستی کفشار ثمری ندارد و بحال انال بری نیارد رفتار
 و کردار لازم بالقوه جمیع شیء مستقر جمیع شیء نهایت
 بعضی سهل الحصول و بعضی صعب الحصول لکن چنانچه
 انسان بالفعل باید آیت رحمت با و زایت مهربان حضرت زین
 و اسلام علی من اتبع الهدی

هو الاكبر هي

یا من وقف حیاة لأعلاء کلمة الله ایچہ مرقوم فرموده بودید ملحوظ کردید وقت نماز
حیرت بوضو قرائت کردید کلماتی که ترا در آن صلواته تا آنکه معاشین
قد کثر بدان بر ابرار شهید و کرم نمود چه که باعث ارضی خوایی بود مرقوم
فرموده بودید که نقل موقن کتاب قدس و کتاب عهد استند هیچ منکر نمی ماند
پس این اختلافات چیست و از کجاست نزد آنجانب واضح است که بفرمان
ایستهم بالیس فی قلوبهم و از این که نوشته استقامت شرط است بمجرب و قول
تمام کردد ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تمیز علیهم السلام با وجود
قرار و اعتراف کتاب قدس و کتاب عهد مخالفت در جمیع شئون مطبق
نیاید مثلاً بعضی از جناب ارض قدس بسیار در نجات فصاحت و بلاغت
اظهار ثبوت و در سوخ بر عهد و پیمان بنمایند ولی با وجود تشبیهات شدید
این عهد نظر حکمت الهیه که بدون اطلاع نفسی جهات خیر مرقوم نماید ختیباً
متصلاً مکاتیب با طرف فرستاده که با انواع و اسامی جهات در قلوب
اخذ این قرار را این اصرار در اقا تشبیهات بسی میاین این بنده از مباحث
و قس علیها البواقی ایچہ نظر با یکدیگر مباد از این جهات نفسی چیز تنگنا که

که گفتجات دیگر داشته باشد چنین رجحان را تخمین نمود که جمیع مکاتیب را
 با وجود مشاغله بپایان فرانت کند و آنچه اشاره یا کنایه مناسب
 محو نماید چهار سال سجان عزیزت که هر روز در محو بعضی عبارات مبلغی کم
 میخورد و باین امید که بقدر امکان محافظه خواهد شد بعد یکده نهمه ^{نظر شد} کردید
 که از طرف مکاتیب سه تیره را دسته دسته اعاده بنمایند و چنین مضامین
 جمیع مکاتیب محو از انقضاء شجاعت دیگر ملاحظه نماید حالت تاثرات
 اینقدر را که در حالت استغراق در سحر بلاست جمیع اعداء از جمیع نقاط همبام
 و مشکلات بپایان و زحمت و مشقات بگردان با وجود این شب و روز در
 اعلاء کلمة الله مشغول و فریاد او حید از بین خراب عالم مقصور با وجود این
 دوستان نیز جمیع اوقات و امور از احصر در خرابه این غم بنماید شب
 روز در نهایت رفاهیت و نعمت و آسوده گدازنده جمیع اوقات در مشغول
 تخریب بنیان عهد و پیمان نماید آیا اثره کتاب اقدس این شد آیا نتیجه
 کتاب عهد نبوت ایضاً صحت الله این بود ایضاً خصوصاً همین مقتضی داشت
 فاضل فورا یا اول الانصاف و این معلوم است چیزی زمام امور از دست این عهد
 برود نسبت به جمیع امور فوراً صادر کرد و هر کس بحکم فکری پیش حرکت نماید
 حضرت روح خطاب باصحاب میفرماید اللهم صلح الارض انما فی صلح المذاهب اذ تلحق

و اما سبب این اختلافات چیست و کیت مرقوم فرموده بودید نتایج
 یقین و عین یقین اسس و حجت و سبب اتمامه مطلق استید تقوا
 من فراتر ائوس فانه نیظر نورالته ولی سیم عقیم حضرت تصود که با نفسی
 جدال ندارم و نزاع نکنم شخصی را ریس لشکرین کنایه و اشارت نفوذاشم و
 شیعه نکویم و پیورید سخاوت و اعراب نامم و ضمنا تقی و تخفیه تمام کل را
 احباب الهی کویم و هستان جمال مبارک خوغم نهائش نسبت که کویم در
 میان اهل بیت منزل نشوید و در مرالته اختلاف نمکنید عرت پایدار محصل کلکار
 به پائله ازدت بهید قیسه بر این بیان بنزید و ریشه کار را نکند
 و عنایات چهار مبارک را در حدیث آنه الفداء سخا طراید و برزخات و پلایا
 و مشقات در تخریر و اسیر او رکمنید خون مطهر حضرت اعظم را در حدیث الفداء
 الفدا هرند بهید صدر از نفوس مقتدره با جمل و صد و طرب در امر جانان
 نمود و با وجد و طرب بقبر با نگاه ربانته شافت خانمان بر بلاد و مال
 منال تباراج اطفال خورد سال با سیر داد و لاه و عیال بی محسین و دیگر
 که نشت حال تا که در بنهای غرتید و در دستها حرت غیر غصه نبای
 نه جمر از جمع اهل عالم مستیج تر حشر از رخات و مشقات و تخریر کیفیات
 دولت بخبر رخات آن فدایا ز آفتا از میان خبرید و ذلک که بر زریای میرالته

امراته و خودروا مدارید ککن لاجات لمن نادى باوجود این که گفته تا
 مجال نه فلما و نه سائما و نه کناية و نه اشاره و نه ضمنا نفس نفوس من نمودم تا
 چه رسد بکفیر و انشاء الله بکاشی و روز خدمت نموده و خواهم نمود با
 نظر بقصو را حد نخواهم کرد بلکه محض عفویت بهستان برقدس جان شالی
 خواهم نمود و ملاحظه فرمائید چند روز پیش از ایران خبر رسید که امتیعی
 حبس گرفته اند و رقص کرده اند که گفته بعضی از اهل ارض مقدس در خوشی و
 رذیلتها و اعلان کرده اند و بر وجه فرقه شده اند و فلان را رسیدن
 دانسته اند و حزب پیشین شمرده هیچکس متاثر نشد که آن با
 با صبح بانه و مناجات مشغول شد و چنان احترام در قلب صاحب کشت
 که صبح در دو بار غیر از احترام نمودارند که معلوم کردید که در کتب چنان تا نموده
 که شب آن در وجه ظاهر شد باوجود این که اذکر نمود و تمکین کرد و بعضی
 از اجزاء از این خبر آید اما اثرش نماند بلکه زمانه تهاج نمودند چنانچه
 علیا نتیجه عهد و میثاق تیر افان این شد که در کستان چون آنجا
 خون بگریزد و دشمنان رقص و طرب نمایند و اگر کسی و شور و هیجان
 آهر در میان رحله چنین استمرارید بعت به مقدس در حوت را باند فهم
 که بدتر از این گردد و بکلی اساس هر مترزل شو و جمیع در شیطانه خندان بد

کرفار آئیم بخیب حال شب و روز امید و رجائ که از درگاه احدیت دارم
هنیت که نشاء الله بزودتر از این دامن کرفار خجابت یافته بعالم دیگر شتابم
تا در آن عالم به دستایش آجاء و سینه سنگ طعنه کفرین باشاره و ایما خبر
گیرم و اما چاره این کار استفسار فرموده بودید تا دوستانرا امید با
که توان تبسیر و از حقیق این عین حیات ثبات را از مجرب صلی تحوید نمود و
این لوکب میر از فلک شمشیر بر ج دیگر نقد کرد ابد این یاد که تمام شو
و این غم غمناک از افق امر الله زایا کردد اما اگر ایاران چنانچه باید و شاید
بر عهد و پیمان قیام نمایند و شوت در سوغ بنمایند دیگران از تغییر و تحول
مرکز میثاق نومید شوند و ترک تحریک و تدبیر نمایند کلمه افق نورانی هر الله
از این ابر غلیظ پاک بر عهد کسی کردد و دوستان حقیر و ایاران صمیمی چون آن
یار مهربان روح ریحان آیند و دشمنان حضرت یزدان محزون و بیایوس
و سرگردان بادی خدایان کردند و جمیع اجزاء و قطره سینه سستی از هر آفتی
مخفوظ و مصون مانند بعد از صعود بقوت توکل و نیز و تا امید حاکم قدم رو
لا حجاب الله جمع افان علم کلمه الله چنان مرتفع کردید که اعدا خون گریزند
و دوستان امید داشته به نهایت سرور و محفوظ گشتند حال از شر
این نجات غیر ضربه قضیه عکس کرده و مغرب و عوج و خدایان

و خدا را نابد موجود و مشهود گردد قه نظر لفساد فی الابر و الابر و غیره
چند خشم گریان و دل سوزان ندارد عالم عیش و نوش و ما و چشم
اشکبار آنها شکو ابر و خیزه لاله دیگر آنکه از صفت قدیمه بین
اجاب و این سئو فکور در میان گشته مرقوم فرموده بودید اولاً آنکه
اگر فکور اسبب مشهور و مشهور است و پیش از صعود و تلاوت کتاب عهد
میان جنتین صفا اسباب تقاریر در میان نبوی بلکه اکثر با هم گفتار گشتند
و در میان بعضی خیزه کلفتی بود بالفقت تبدیله و میان نفوس دیگر
که الفت بود بسبب ثبوت کی و زلزله دیگر بعکس کلفت صحابست
و در میان متزلزلین استان تقییر عداوت بود نسبت یکدیگر هر اسنادی
مینوشتند و تقسیم و تجمید و تحقیر مینمودند که فلان سبب تضرع امر است
گشته و بسبب ثبوت جانت این طایفه را رسوای خاص و عام نموده
و استهاد تمام کرده که شیعه خاص مخلص تضرع علیست و از هر مذبحی جز
آن عشق بریز است دیگر بی نسبت دیگر مرقوم مینمود که این شخص نه چنان
پسند و فخر و غرور است که شرح آن توانماد سبب ملامت و ثنات
اعدا شده و از این قبیل بسیار و غیر جمیع این اوراق را در او پیشانی
میانه خست و از او مان بهیوده میسر و با احترام و ایستاد در عادت

خدمت امر میکرد حال بخت فطور در میان مستحار تقاضای راجح نمودند
 پس معلوم شد که اسرار اصلی اختلاف و ایلاف بین انفس اخبار ثبوت
 و ترزست با بون مشفق و لاف فطور نیز متحد پس باید بون و غنای جمال
 مبارک تو که نمایند و در حق تبار عبد دعا نمایند که بگذاشت آتیه بعبودیت جمال
 قدم نما بپوشد قیام نماید و هم پسین بر حق ابر فطور دعا فرماید که خدا
 یک قدر عقده و فکر و ضايف احسان کند بجز بون بی تو هم باید بهم اگر آنها
 محتاج بدعا نیستند اذعا نمایند این عبد در نهایت جهت حاجت و بجز
 دعا خاص منبعث از حقیقت قلبی استان و تصریح و اتمثالان در
 این نشئه انسان سبب آید و علت حصول تو فقیر نداند و دیگر اگر اهل
 فطور پایه این عبد بر تصورند و این عبد حال بدت چهار سال است که تحمل غنا
 و انکار و افتراء و اراجیف و تزئیف و تحمیر و بلا تکفیر نموده و سینه چاک
 اگر بعضی اوران دقت فرماید ملاحظه میکند که جمیع ایان عنی با جارت
 و خود در ضمن بجات کوشن دار کابرا تا بین مشرکین شمرده شده است
 مقصد نیست که بتصحیح مشرکین تو بیج شریک مشرکین نمایند و پسندند
 و این عبد بفضد و عنایت جمال مبارک بگفته و از این سبها آزرده گشته
 با وجودی که با بخل محبت با کار رفتار کرده و خیر کار را خواسته و در فطور

نهار زحمت را بجهت راحت کار میکشیم و تم غدا بر محیشم و غیر
 بخار اهدف میثوم و آه بر نیارم و ناله نکشم و فریاد و فغان ننمایم کون چندی
 اهل فتور هر گز متبرک نشکود و شکایت صداد حکایتی را خلج نمایند و خود سیر
 دهند و بعد بظار شدت و تأثر و تأثیر نمایند تا سبب برقت قلب گردد
 و علت تخیر نفوس و تا باین سبب بعضی از این عبد در نفوس حاصل شود
 لایحه نماید هیچ فترانی ماند که بجمال مبارک روحی ناخفته اقدار دهند
 هر کس در محدثت آرمیده و بنهایت آسایش در بستر آرایش غنوده
 و جمال مبین هدف سهام کامتخصین بود و حصص حصین کفر مؤمنین
 با وجود این شکایت یغمن از ظلم جمال مبارک نمیزدند و زیاد آه و ناله میکردند
 سبحان الله ایغبد شکایت از ظلم بریشان و تعدیر بر عهد و تعرض بر این عبد
 و حصول جمیع این بلاها و روزا ندارد اهل فتور این قباغت نموده و ناله
 شکایت را بعین و رسانده اند چه خوش گفته عجیب حادثه و غریب
 اناضطربت قیلا و قالی شاکلی جابر پر فتور از جهتم هم خجاست
 گاه این عبد رو دارند و از جهتم ناله و فغان آغاز کنند تا باین وسیله
 در قلوب بجهت اندازند فباطحسبهم یحیطون و کرا و اکثر هم عند الله کریم
 سبحان الله نور حقیقت را بجا شهبات بچنان توان نمود و با آفتاب

راستی البجاب مغتربات نمان توان کرد لاواله مگر آنکه اغراض
 بصیرت را بکل کور و بصیر را بنامه محروم و مهور نماید در بصیرت احتیاج
 بجای و سجات نیز نماند چون در قاضی بنام ثبوت قرار گرفتن
 ظالم از مظلوم زار چون غرض آمد بهر شویده شد صد جاب از بهر بسوی
 دیده شد باز مقصود نیست که ضرب قیور پاپی طبع پر شکونه و آنرا
 از حرکات و کمالات پر حشمت نمایند و فوراً ناله بکنند که پاپی استند
 متعرض ما. و این عبد دائم آساء و صبا حا اخبار او خط و نصیحت نیامد که خط
 کند دوستان جمال مبارک استیم و در وقت خمیه حیات حال اگر چنانچه در پیش
 و حرکت متفاوت شده تعرض نمایند و پاپی نشود هر کس در قسم بخوابد
 حرکت نماید ایسکت فراموشی است علیهم بیطر کاری بجای
 بدشته باشید سان جیف است که بزرگ مادیون مشغول شود بزرگ جانیون
 شوید در محافذ و مجامع بتفاوت آیات و مناجات و میان و دلاندر
 و حج و برهان پردازید و وصایا جلای مبارک را تکرار کنید و از رکوع و سجده
 او حکایت و از رکوع سلوک او روایت نماید و از فضل و جودش
 بشارت دهید تا محمد ابرار کاشمش بر سر رکود و محاسن ارفاق انوار
 و هر یک از اجزاء بجای مکتوبه مرقوم نماید با وجود مشغولیت ان کتب و تقید

بقدر امکان قرائت بشود که اگر نسبت بنفسی مخصوص کلمه باشد و محو
دیگر حکیم الآن مدت دو سال است که نزدین راه فکور پرور استقام
می‌نمایم بقسمیکه بقوت تمام بر محویشان قیام نموده اند با وجود این
تا بحال ابرازندادم و ستر کردم و محبت بعضی امور نمودند با فکور به
ترویح برخواستیم دیگر حکیم لکن این بخشش بسکوت ساکن کردند و نه
پایه شدن ساکن بدو چیز سکون برشان صادر کردد یک تحول
مراکزیشان و هر یک سید عمده در مجری دیگر و یا خود مایوس از تاثیر
مختصر نیست تا تمام قوت را در پیش اندکار و تخلص از آن شست
شماره رحمن و تفرین جمع در استان بسدول نمایند در هم بخیرند و انجام
نیز اندک بان کیفیت برده اند چه از بعضی وقایع خزینه قلع اینست
و بر شما این قضیه مجهول نیست و غافل و ذالند که این خبر و کردار
عمده را پنهان نماید و این تدبیر جلوه تقدیر را بنمان نهند و این تدبیر
این جبر را ضد نماید و این کردار با شجره انبیا را از بیج در شیشه کند و عقرب
نفوس بفضلات ملکوت بکسر معوش کردند که سینه شاه میثاق را
بر همیکه آفاق بیاورند و نور عمده قدیم را از افق حسین طالع فرمایند علم
پیمان را در قطب امکان برافزایند **هو مثل لب البشر المؤمنون**

اما این عبد مقام نفس را اعتراض تمامم و از حقون نفس اغراض تمامم در صورت
 رعایت کامل تمامم و خدمت صحیح کتم چه که در ظرف سده مبارک بوده
 مغرزد و محترم و توقیرند و کرم کس نباید بر کسی اعتراض کند و یا خود بخا
 نماید و اما قضیه ادعای الوهیت و ربوبیت ایغبد احمد الله از بدو شستیم
 بآء عبودیت منکر شده که اینم بپسیم تخش رقت نشود و نامنوده چنانچه
 سه قبل از این باجای عراق مرقوم شده است اعلموا ان العبوة
 لغت به انامیه اکلیمه اهلید و تاجی الوداج و بها فخرین ملکوت الیه است
 و الارضین و چه پیشین سوال نموده بودند جواب مرقوم شد لارحم شد
 که سوادش در این کتاب مرقوم کردد هو الالهی انجا انجیل
 اهلید قد نوت آیات شکرک لله رب السموات و الارضین باکف الغطاء
 و جزل العطاء و ارسل السماء مدرارا و انزل من معصرات السماء ماء حجابا
 و احيى لبد طمیتة انبت باذن ربها و اثمرت و رب و اخصرت و
 ترزنت بکبر زوج بهج و لشکک بنیر ان تبشر مبارات فیجده الایام
 ثم فاضت بغیوضات ربک القدیم تالله الحق ان الاثنته الالهة قد
 و ان سائهم ریاض الاحدیه قد مثبت و ان کجور کجیوان قد ماجرت و نیایج
 الحکمة قد نبعت و انوار العرفان قد لمعت و نجوم الهدی قد برزت و مطالع

وسطح الأیات قد اضاءت وشارق البیئات قد اشرقت بالنور
 لمبیین وابواب الملکوت منقوذة علی وجوه السموات والأرضین ذلک
 انت ایها المتمکذ بذیاء الکبریاء والمتشبه بالعبودۃ التوسل
 التزلزلین الضعفاء المستغرقین فی سحر شجبات العافلین عن المرجح الوحید
 المنصوص عیاناً فی ربک الکریم لا تخفم مغزل من مواسم ربک فی غم غظیم
 تاله تخن سوف تری المشیاق تخفق فی اعین قلم الأفان وان تبرع بک
 یشرق اشراقاً تخض منه الأبصار عند ذلک تر التزلزلین فی خسران من
 والعافلین فی حیرة ویأس شدید اخیلیا کتوب استجاب صبر واز
 نفحات ریاض معانیس خیاب مفهوم شد که بعضی استفسرند که این عبد چه
 مقامی را طالب و مدعی قسیم کمال قدم که این عبد از آن حکم بود ادعا نماید
 تنفر و در جمیع مراتب فیه از عبودیت راجع الی الوحیت و ربوبیت تدبیرتعالیم
 چکه اظهار الوحیت و ربوبیت بیاورد نمود حضرت قدوس رحیم الغفار
 یک کتاب تفسیر صمد نازل فرمودند از عنوان کتاب بانها تیسر الی ان الله
 و جناب طاهره الی ان الله را در بدست تا عنان آسمان با بعد التذکره بنمود
 و هم چنین اجاب در بدست و جمال مبارک در قصیده در قافیہ صفریایه
 کلام الاله من شرح امر تالفت و کلام الرب من طبع حکمی ترتیب و

یک نفس را نافرمودند که بعبودیت کجا بر حتما قیام نمود و اگر چنانچه مقامی را
بخواهم خدا کرده از بر سر خویش چه مقامی عظیم از فرخ مشعب از اصداف قدیم است
تا آنکه سخن ذل را فایز کار مقام خضع عنان یک مقام و تیره زنده است عظیم

هوالمقروین جناب
ع ع
عبدالحسین علیه السلام

رسول حسین و حر لاسک الفداء من تو و منما میم تو جو شکام و من کمنام تو
بعبودیت او قائم و من بنور واد عصیان و در بادین بیان نام تو چون
موفق بر عبودیت او شد دعای نیز در حق من نما شایع جز و نیاز نفس پاک
یاران این عبد نیز در میدان عبودیت حکم نماید ع ع بار نبی
حصیر عبودیت را بر سر ربوبیت تبدیل نماید و بنده است آن حال مبارک
سجداوند بر عالمیان مبادله کند بجان جوایان بهتر آنکه بجای دیگر کنند
و جهت توشیح از همان دلخیش افکار یاران متزلزلان را حیف دیگر بگوید
چرا که این تیر سهم نافذ و زخم این خنجر بر سر مبارک رسوله
بیکار نماید قد خلق الوهیه مظهر و البروتیه مطالع و در رساله
این تیر سفیر باید سبحان الله ذکر الوهیت و ربوبیت که از اولیاد و اصفا
ظاهر شده است باب اعراض و انکار قرار داده اند حضرت صادق علیه السلام

البعوثیه جوہرہ کنہا الربوبیۃ و حضرت امیر در جواب ابوعبدالکبر نفسی
 سؤال نموده فرموده و ثانیاً الاموتیۃ المملکتیۃ و حی قوۃ لاہوتیۃ
 و جوہرہ تبسیطہ حیۃ بالذات الی ابن علیہ السلام ففی ذات اللہ
 العلیا و شجرۃ طوبی و سدرة المنتہ و اجنتہ المناوی و ہم چنین بران
 رسالہ از سان جن صادر کہ حضرت امیر فرمودہ اناللہ الذ یقع علیہ اسم
 و لاصفۃ و ہم چنین فرمودہ ظاہر امامتہ و باطنی غیب لایدرک و ہم
 چنین از سان ابوعبدالکبر علیہ السلام روایت فرمودہ کہ گفتہ اند سخن کعبیۃ
 و سخن قبلیۃ و سخن و جدانہ و ہم چنین میفرماید رد جابر عن ابی جعفر
 علیہ السلام قال با جابر علیک بسبعین والمعانی فقال علیہ السلام
 انہ سبعین ہوان تعرف اللہ سبحانہ لیس کلمۃ شیء تقعبہ ولا تشرک شیءاً
 و انما المعانی ففحش معانیہ و سخن جنبہ ویدہ و بیانہ و امرہ و حکمہ و علمہ و حقہ
 او شمساً شاء اللہ و یرید ما زیدہ اشقی حال للاحظہ فرمائید کہ از سان
 اولیای چغمانہ صادر و چه اسمک بلند و اسم عظیم روح لاحتیابہ الفدا بالان قامہ
 حجت و برہان بر منکر میفرماید و این عبد خرفا محض و الغدام صرف
 سحریراً و تفریراً ذکر نموده باز مورد صدہ از اعتراض و انکار است و اولیاً
 اگر معاد اللہ بکلمہ از این کلمات تقوہ نماید آنوقت چه نفس خستہ کرد

و چه شوشی از ضرب فمور بر خیزد ای ایران البر و منصفان حقیقی در سال
 خال قدر ملاحظه فرماید که در حق خاک پاک حضرت سید الشهدا و روحی
 له الفداء چه میفرماید قوله الحقی مثلاً ملاحظه فرماید غلبه ترشحات دم طهر
 آنحضرت که بر تراب ترحم نموده و شرافت و غلبه آن دم تراب چگونه
 غلبه و تصرف در جسد و ارواح ناس فرموده چنانچه نفیسی برای
 استشفاء بنده از آن مرزونی شفا یافت و هر وجود که برای
 حفظ مال قدر از آن تراب مقدس را بقین کما در معرفت ثابته راجحه
 در بیت نکاهت جمیع باش محفوظ ماند و این مراتب تأثیرات است
 در ظاهر و اگر تأثیرات باطنیه را ذکر کنیم البته خواهند گفت که ای
 رب الارباب دستمه و از دین خدا بالمره خارج گشته امی حال
 ملاحظه فرماید که در وصف خاک عطر ناک یک حرف از صرف فرقان چنین
 اوصاف و نعوت بیان فرمود اگر شرک نیست که ضرب فمور فهمیده اند
 در این صورت نفس مقدس محمد اعتراض واقع گردد در زیارت حضرت
 سید الشهدا و روح له الفداء جمال قدم روحی لرتبه الفداء بعت قساخ حجاب
 فرموده اند که از اول ابداع تا یومنا هذ چنین اوصاف الوهیت و نعوت
 ربوبیت در حق طهر از مطالع مقدمه نشده است مثلاً میفرماید آه آه من

من نظم به اشتعلت حقايق الوجود وورد على مالك الغيب وهو من الذين
 نقصوا ايمان الله وعنده واكر واجتهد وحجده وانعمته وجادوا بآياته فآه آه
 ارواح الملاة الاغوية لمصيبتك الفدا يا ابن التلمذة انتهى والمستر
 في الكليات العليا وهم جنين مفر ياب لولا ان ما ظهر من الكاف والهنون و
 ما فتح ختم الرجين المخروم ولولا ان ما غردت حمامة البرهان على غصن البيان
 وما نطق لسان العظمة بين ملاء الاوديان سخرت ظم الفصد والفران بين
 والواو وهم جنين مفر ياب بك ظهرت قدرة الله وامره وسر الله وحكمه
 لولا ان ما ظهر الكثر المخزون وامره المحكم المستوم ولولا ان ما ارتفع النداء من
 الافق الاعلى وما ظهرت الاله الحكمة والسببان من خزان قلم الانبج وهم جنين
 مفر ياب انت الذي اقبلت الك اقبلت الوجوه التي باك الوجوه فطقت التدرج
 الملك لله مالك الغيب وهو من الذين نقصوا ايمان الله وعنده واكر واجتهد وحجده وانعمته وجادوا بآياته فآه آه
 الفدا يا مشرون حررتك وطلع الاله الكبر وكما التقوس لمصيبتك الفدا يا مظهر
 الغيب في ناسوت الانشاء وهم جنين مفر ياب بك شرف الشمس الظهور و
 نطق بحكم الظهور وضم حكم العفو وخطار بين ملاء الانشاء شهد انك كنت
 صراط الله وميزانه و مشرون آياته وطلع قدره ومصدر وامره المحكم وحكمه
 النافذ وهم جنين مفر ياب شهد انك كنت كلاله علم الله وخزيته

جواهر بياض وحكمه مصيبتك تركت النقطة مقرها الأعلى وتخذت لنفسها
 مقاما تحت الباء انت اللوح الأعظم الذي فيه رقم هيراركان وما يكون
 وعلوم الأولين والأخرين ونبأ القلم الأعلى الذي بحركته تحركت الأرض
 واستأمر بعد فيرايد سبحانه اللهم يا آله الظهور والخبير عمن
 الظهور سلك بهذا النور الذي سطع من فوق سماه الانقطاع وثبت
 حكم التوكل وتفويض في الأبدان انتهى ومثال ابن بيان سبار
 دركب والواح كهر شمسار وانى ادرجت فريزه الورت قد نبتة منها
 لتكون بصيرة لا اولي تنهر ولما نزل الاقدام من صراط الله اذا سمعت الاذان
 محامدا ونعوت لتراب اسب عتبة الية في عالم الكيان بعد بيان
 وظهور لعيان ابن ستمير بوجهك اهم اعظم روحى الاحياء الفدادين
 مستحسن ازاد لاء فرقان في مودده اند فاعتربروا يا اولي الابصار معاذ الله
 از ذكر ابن بكلمات الهية هو كمان زود كه ابن عبد عريك كلمة زار منقلا
 هت استغفر الله عن ذلك التي عبد آمنت باليه وآياته وليس شأن
 الاادن والاناك اردد اعف الانعام في جميع شئون والاطوار
 وليس له امد الا اليهودية المحضه لله اتحق الغرير تجار بار موانج شجاست
 كه مرتفع از سحر مفتر ياتت وتروج مشاهرات كه در شرف و عز

و غرب کافیهات امید این عجب پسین بود که جمیع جاها که بی خبر
 جناح این طیر مظلوم باشند تا در فضا خدمات امر بال و پر می کشند
 و مقاومت جنود صهاجمه اعدا تواند حال جمعی از استان کمر بسته و
 بسک طعن بکلیه بال این مرغ ششپا از شکسته و باین قناعت ننموده
 از ظلم و ستم نموده و کرب و زار آغاز کرده با وجود آنکه تعلیمات خفیه
 متتابع است و مکاتیب سرتیه مترادف و جمیع مادمه نیان ثبات
 لایح ولی نسیم طیر مظلوم را عقاب خبی قسیم مجیر و ظمیر و این مرغ بال
 پر شکسته را غنچه مشرق احدیت معین نصیر سهام طعن رازینه
 سپر نایم و سنان طغیان را جان و مدبر فکرم هر بلبل را در بال
 قبول نمودم و هر سببی را بجان و دل آماده شتم از رفتار کاشکارانه
 نمایم و از کردار جمیع چشم پوشم و شب و روز بخدمت امر الهی و صده پروازم
 هیچ همسری نخواهم و هیچ نام و نشان نخیم از سر و صفت نیزم و از سر
 نعتی در کنار جمال مبارک روحی لا تجانه الفدا در یوم ولادت اول اسمی
 عنایت فرمودند عباس است و بعد از چند در ایام طفولیت نسیم عبد الله
 و بعد از اظهار عنایت کبر و مویبت عظمی صحره بزرگوار روحی الفدا ارتقا
 فرمودند و آن دو مهر مشهور است که جمیع یک از این مظهر حساس عبد و عباس است

است اسم و لقب و نعت و سمانش انجید و لا ادر صفت و لانت
 و لا اسما و لامته الاله الا اسم القديم دیگر آنچه از قلم اعیان در کتاب اعیان
 و کتاب عهد و سایر الواح نازل محض جوهر فضیلت ای چهار کلمه تفسیر
 با سماء و ثبت باوصاف هر کدام است و همچنین با بادی بی پایه که مرتبه نبوت
 و کشف نجات الهی بکوشید و در اعلاء کلمه الرحمن فی غایتی قدری
 در حالت انقطاع حضرت روح الله نقطه نماید که آن روح مجسمه و نور مصور
 در سن دوازده سالگی بچراغی که بشهد فدا بچشمش و آیه ان شیت
 و چگونه جان فانی نمود کارزار در مشق خارج نه با سجدت امر شده مؤید
 میگردیم بانه اگر باین بجهت کبر موقوف شویم جمیع اسماء حسنی طائفه اول
 و اگر مایوس و محروم شویم از اسماء و القاب باوصاف و احسان صبر
 فاستغوا عن کل اسم و صفة فی ظن ربکم الرحمن الرحیم تالله حق ادا حفظتم
 و صایا آله ثبتتم علیه ینا و الله سجدتم کل الاسماء حسنی و بنا حی حکم
 کل الصفات العلیا دعوا بذه الا و نام تم ابد لواجه کم فیما تم نور به و چون کم فی
 ملکوت الله الصمیمین یوم و تلقیکم به بلا حکمة القدس و تذکر کم بشار العوذ
 و الفلاح من حیرت ربکم القديم بار خطنه فرماید که این عجد درجه بلا اله
 حضرت ابی رحمت رحوم ملا اولی و از جنی جنود سایر اعدا و از طرف و سلسله

استیجی و از همسر و ساوس بدخواهان سیاسی در منزل علمیا و از شرطی
 اداره معضای غمگنا و از هر جهت مکاتبه و مراد با نرجات و جوانان
 معضلات و قوت سرگردانی و ترشیت مهمات و عتس حیرانی در تأدیة
 دیون در بعضی لغات و شب و روز در حسرت و تأسف از هجوم جنود شهباز
 و نشر شایعات با وجود این دوستان کتابیایا به غیر بنامانہ آنان نیز
 بحال تدبیر کسب تر تعلیمات فحیہ با طرف ارسال نماید و نشر را حقیقت کند
 و بنیان چمان را فکور خواهند و در زمین تصور نکند با وجود آنکه هیچ چیز ندارند
 و هیچ تصور ندارند و هیچ فکر نمیدانند و از هیچ چیز خبر ندارند و کلی مینویسند
 بنامند و مکلف نگرددند لاکه سخر کبر و کبر است بر من نام من دارد
 دارم خدا یا من کرد او را و کنم آهتر می و حده و غربی و کبری و شاید بخول
 جسمی و ذوق نفسی و خوف بزرگ و خوف شمس و ضعف از کانه و زلزله و غصا
 و ترغیر و وجود نفسی و خفقان قابل و زبان روحی و عدم مشر و حی
 و شدت بلای فی سبیلان و کثرت ابتلائی و محبتک استرس استصا
 الرواع و حشر است و واقعت از زلزله استوار ثابت و تندر احصیر
 البلومی و الکنتی شد آمد الباساء و انضراء استرضیا قوایه در عا و استاثر و
 بیهوانا و رشقوا غده سهاما و ضیواله حرمانا وائی بترک فرید اوجیدا

فلنکف ولس لعلجا منیع ولاما ذرفیع الا ملکوتک الایمیر ولس لعل مناس
 ولامجیر الا جوار رحمتک الکبیر اربت فارضنی حترتخد فیه النار الموحجه فی قلب
 الاضلاع والاشاء وکسین فیه الطوفان التوسل والغبار المشار الیکه السماء
 حینئذ یتسرح روحی ویتعیش قلبی وینفخ داتی ویشرح لفضیک ویرتک صدک
 لان حببتک استغفونی وعبادک وفعوا صرح من وجودی وانی احاطت
 القصور واما کنت تما کنت ارجوه فیوم الثور یارب العفون ادرکنی ادرکنی
 شخصی شخصی من هذا الواد وخلصنی من یه استین الشداد انک انت مخلص کل
 عبدا و اب اقصنیه زجر احباب ال بعضی اوضاع این معلوم است
 که اهل فتور و ضرب خسر و شور در نهایتین مشورند و بیج و سیدیاکن
 کردند و اگر نجید با احبابی باکر و چمان در فتم دیگر کسی میدان باقی
 نماید بکلی باید انالله وانا الیه رجون خوانند و از هر چیزی چشم پوشد نجید
 به مجرد اینک بنفسی حتی مایم فوراً ضرب فتور طرف او را گیرند و از عهده و
 منحرف نمایند چنانچه کرات این ارض تهر بشد حال بکله پا و دست نجید
 بسته و کور نشسته سیر و تاشا بنماید تا خدا چه را بنماید و قضا چه
 مضانکه شخصی از اربان ذکر نموده بود که بعضی ریس موعومند که فتم لا و
 مرگوش مظلوم بقول شما این ریاست موعومست چنین بود و اگر ریاست

ریاست معلوم بود پیشد با وجود آنکه عبارت از بلا و محنت است چنین
 و غبطه هر آنچنین است و ای اگر کام بد و حزن جان بود حال تقاضا
 است اینقدر بر خود مظهر و تسمیه کثیره و توشه نپذیرد نفسی این شکل
 اعظم را چندی حمد نماید چه ضرر دارد و الله سببش نمی خشم این عیب شود
 و علت راحت جان و آسایش و جدان گردد و اگر کسی در این شبهه نماید
 تجربه کند چه ضرر دارد و الله انزلنا الاوهوان لیم یوم عید سعید است
 و اگر بصدق و راستی اقدام شود البته فوائد کثیره بخشد و من بجان و دل
 تأیید نمایم و تعلیمات سزیه بجای نفع استم و تحشیش افکار کنم و پیش
 اذنان نمایم و تفریق کلمه الله بنوعیم و مظهر اطمینان و مظهر ظاهر تشکیل نمایم
 بصدق محض و راستی صرف اقدام نمایم و جمیع این مشکلات را حل کنم
 ادعا منطوقیت کنم و کسر نسبت نماندیم و خوشی را ببدن نمایم
 و ابد با هوای احد رضی شوم و چه در اروپا منتهی تر نیستم نمایم
 و حقیقتاً با هم فرخنده بخشم حضرت روح صیفا نماید ای کسی سراج را زیر فانوس
 صید میکند لا والله سراج بدست گرفته و وضع بصر دیده بینماید هر امر سزیه
 ظلم است و هر بخیرند موم در کتاب عزیز غلام بار مختصر نیست که در این
 مدت بجان عزیزت نهایت رعایت و مدارا ملحوظ شد و همچو ملاحظه فرمایید

که این عبد روشن و حرکت تغییر میدهد این روش تحبب انجمن است اگر
 آشنایان انکار کنند احمد تشریح بجا بکمان شهادت میدهد که انجمن
 به نفع خواهد محسن و خواهد دون آن کمال محبت و شفقت را بیاید و ابد
 تعرض نمیکند اگر استشهاد لازم شود جمیع اهل تربیت الشام حاضر نمایند و بگویند
 تا نگذرد سجان الله روش و سکون و جمیع شئون بعبودیت بیکان
 مسلم و آشنایان انکار کنند و فضا ما شهدت به الاعداء ای
 دوستان الهی کمان ننماید که در ضمن این بیان اشخاصی مخصوصند بلکه مقصود
 حزب فطرت و شمار اجمال قدمت میدهم کسر را تو همین ننماید و حوار
 بجهت نفسی نخواهد آنچه نسبت شرک و کفر و ایجاد فتنه و ضدال و وبال
 یا تصریحاً او تلویحاً او ضمناً بدین ابد تعرض ننماید و کسر را این ننماید
 و شخص معلومیر اولو مدفعه باشد مقاومت و محاربه ننماید بکار طغیان
 و محبت و دوستی و خیر خواهری و دلسوزی رفتار نماید روش و جانان کسیر
 و مسلک کرد بیان جویند در حق کار دعا کنید و خیر کار را از خدا بخواهید
 نفس را بکمال ادب برنماید و شخص را بعبودت مدارید و با هر کس بران
 باشید و اگر بسمع خویش کنایه یا اشاره یا تلویحاً یا تصریحاً تو بر این انجمن
 شنوید بر شفته نشوید کمال حلم و سکون چون انجمن ملحوظ دارید و نتایج

و بنفحات قدس مانوس گردید و لکن نفس را نخورد و گوش تملک بعضی
 ندید زود پشیمانیها را تشبیهات بر او فرستید
 متوجه گردید مفتون مدامنه افروز شود بنور الهی ناظر باشد و مظهر
 تقوا و فراسته المؤمن فانی نیز نور الهی که دید و در این جهان در غایت
 بانگ باران سپید آموختند بانگ مدبر که یا موزدها را زود بگو
 و پیغام سبا اسرار انقیم حضرت نزدان که اینجور در حق نفسی همنی
 راضی نشده تصور نموده بلکه این قصور از آفتاب شیان است که بر آفتاب
 اشراق نموده لیس نه امری جز بر این عنده الله اعلم حیث یجعل رساله
 انهم یقیسون بر حتمه زنگ سخن سنا بنیمیم همیشه هم جرم او نیست کوب
 بازت و بس غیر خوبه جرم یوسف چیست پس اسرار ان روحانی جمال انوار
 مرتبه رحمان آفتاب انور جمال انور روحی المرقده الفدا و نفس الارقانه الفدا
 سخاوت و زنجیر و تهدید شیره نموده در سلسله و اغلال ایام را بس بر برد
 مدتی در زندان بودند و بکرات در تحت عذاب الیم عوانان روز سر کردن
 بعراق شدند و مدتی هم شقان در اسیر آفتاب یومی در بزم مصفا
 جام بلا بدست گرفت و بر حشون و فارقا و حسن مدوش و مشت
 ناله در بدست بازار یوسفان شک داد و از فرط دلبری اسیر بر سر کله شد

وز نامی خانمان تبالان و تاراج داد بے سرو سامان بر اقلیم کوشور کردید
 و قمر چون شمع در زجا بجز غربت بخت و زمانه فرید و وحید در حبال
 شاهن و مغار کردستان این فریون ماند مدته در زور آسینه پند
 سهام اعدا کرد و سالها که در مقابل هجوم ابر بغضاً چون جهن بر موص
 مقاومت مخصوص فرمود گاه آورده شرق شد و گاه رانده غرب گهی
 بلغار افتاد و کهر بصفلاب تا آنکه در سخن عظیم در زندان عمیق در افتاد تا
 آخر ایام بسر آمد و یوم الله شد و اقباب لقا افتاد نمود و یلایه یا هجوم
 کرد و باران با وفادار شمس بان ریختند و آتش حسرت بر او ریختند باری
 آن اقباب توحید در صائب شد بدختر ابرای عظیم فرمود تا جمعی بنویان را
 بانو فرماید و تقوی پیش از اجتماع نماید فسرده کار ابرافرورد و پسر مرده گاه
 طراوت و لطافت بخشد مرده کار ابراجان ببدول دارد و آواره کار ابر
 و سامان دهد سیستم از بکج روان دلالت فرماید و نادانان را دانائے
 بخشد این مدت دیده بار آفت کبر و بلا طغ غظیم این نفوس را در آفت
 عنایت تیرت کرد و بانواع بیض پرورش داد تا در یوم فرغانه بود فانی بی
 و وفان قیام نمایند و کمر خدمت بر بندیم و بجان و دل کوشیم چشم از هیچ ^{چیز} _{نور}
 بپوشیم منظر خضر حیدر اوردی و ادا کار وردا و احدا و حاله ^{در} _{تیرت}

سرمد کردیم حال هنوز قمیص تقدیس تو طری و بالین با زمین برهنه است
 تازه کی در سخن بهیچ آن و صایا را فراموش نمانیم و خواستش نمانیم
 و همه آن لطاف را نسیان نسیم و راه عصیان بهیمانیم و چون غم صحرای
 نمانیم طوفان اختلاف برانگیزیم و با هر کس مستی نمانیم بر بالین برند و پریا
 بخسبیم و فریاد و فغان برآیم در ایوان حستان بیایانیم و شکایت
 تطاول مظلومان نمانیم هر چه خواهیم کنیم و بگوئیم و با فغان نمانیم
 و از جگر العوث العوث بجان آسمان برآیم خدمت که کردیم سهاست
 امانت بیگانه امزش چه پیمانیم نصرت که نمودیم لبست تیره بر شجره
 مبارکه اش حین ازیم لبر و رود کار از خواب غفلت بیدار فرما و از بیوشی
 هو شیا کر کن دیده را نور بخش و گوش را شنوائی عنایت کن قدر نصرت
 عطا فرما و بجز آن و فاموید ما بگایه خفیف ترکردد و طوفان قدر سکونت
 تو مقتدر و توانا و توله و واقف و دانا بار منصف و دایت که خرف تو بر مقصد
 چنانست که در هر قصوری از این عباد در نظر جلوه دهند و باین سبب
 تزلزل خویش را بپوشند و جمیع را از صراط مستقیم منحرف نموده در طراف خویش
 جمع نمایند و علم خلاف برافزند و اسل اختلاف نهند مثلاً ما خطروند
 که از هند وستان چه از حریف کذبی و اسنادات کفر و شرکی نسبت بجای محمد

دادند و به مصر نوشتند تا آنجا که این را از اوبی نهایت مکرر کردند و حسب روایت
 شکایت در مکاتیب اقلیه نموده بودند چون محسن لطف الله حاجی مذکور مخدور
 به مصر رسید ملاحظه فرمودید که از حقیقت چنانچه در مکتوب اخیر مرقوم فرموده
 بودید که جناب حاج نجیب این اصغفمانی از زمینی دار مصر شدند بدقت
 مطالب ایشان استماع شد ابد اکامه معایر از ایشان مبعوضت چهر بعضی
 جناب اغراق کوسیر اشعار خود ساخته اند لیسینه خد انصر خیر انشان اجزاء
 بر کلمه واحده وثبت و روح کبر عهده الهی ندارد و بهنگ صرت نفسی بر تم
 میخواهد خداوند تبارک و تعالی میداند چیزی نوشته بودند که عقدا رتباع آن
 متحیر و قلب مضطرب میشد انهمی حال خطه فرماید که مقصدشان از این مقترضا
 چه بود و مقتریات هند مقبل از مقتریات عکاسات و تمام میداند که مقصود
 طعن سجاجی بود مقصود نخبه است شما همین را امیزان قرار دهید تحقیقست حال
 مشهود گردد یکاش به همین کفایت منصفی تالنه سخن این صدر می
 من سهام المقتریات قلمر متقطع من طبعان سنان الروایات و صرت افرا
 اتنی من سهام حکمت النصال علی النصال خطه فرماید این عهد خود را افرا
 هر یک از بنده کان جمال مبارک بنماید و قد تعجم بر و نفسی و ذکا و کینوتی
 میکوید نمی کارد و با وجود این شهرت میدهند که این عهد افرا ^{رافاه} عظیم است

و مقامات نموده که ذکرش از قلم جاری نشود با وجود آنکه اثری از مرتزقین
 اظهار نداند و انکار و تشبیه و اجمال و تشویش و افتقار اینجدا را بجهانه و سلیقه
 ترنزل خویش نموده که فلان روح و لایحه الفدا و لرب اقدام آحاد مرقوم
 میباشد پس چگونه برتر بر احدی دارد یا آنکه مرکز ثبات است که دایره کتاب
 اقدس و کتاب عهد بر آن مرکز منصوص ثبوت و ارسطو حسیع ایشال
 و اقران بکبر برتر بر او دارند با وجود این این عجبه ایقوام را نیز عظیم از مقام
 خویش بشیرد باری اید و استمان الهی در دین الهی تحفیر و تفسیر من نموده و تبت
 و تزییف و تحقیر جائز نباشد باسی مجادله نمایند و منازعه کنید و ذلت از برای
 احد سطلبید و نام نفس را بوحسن بهرید و نفسی را بخواهید و سان را
 بطعن کبر نیالانید غیبت نفسی ننمایید و پرده از کار کسی بر ندارد تا نفسی اظهار ثبوت
 نماید تعرض کنید و او را روانه نماید و همین کلمات را نفسی و سلیقه نزاع و اعتراض
 کند بی ثبوت و رسوخ بنیان ترنزل را از بنیاد براندازد و تبت که ششبت
 اساس دین الهی را محکم نماید خرف فبقر را بحال خویش گذارید و حواله اصحاب
 عهد و میثاق بنمایید آن حتی قدیم تو قدیم است و ایدم بنیان هر مکر و تدبیر
 نفسی که کتاب اقدس لوح محفوظ است منسوخ گردد و مرکز ثبات الهی تلفظ و علمین
 سرکش نشود گو کتب غیر افضل گردد سحر محیط از فیض منقطع شود خویش سیر

در پس حجاب شدید نماید نسیم غنایت منقطع گردد و باب رحمت
 مسدود نشود مواهب جمال الهی منفقود گردد و موارد فرات سائخ بارود
 شراب مقطوع نشود غنقره کوبک میان آشن شدن برافان نماید و هاب
 عمد برشرون و غیره تا به لاف تونزاد هم شپیان کردند و حزب عجول
 مشتت و پرتیان و هدا و عد غیر کذب ع

بده صورۃ ما نشأ بعرض الاله الاظم من علم العلم و حکم

مبدیج الاحسان لا اولیاء خراسان

ایانفحات الاله بمعطره و ایام استلاله تفریطیته و اقصه و اذ الرحمن
 نامد العرفان بادیه خراسان و عقب امام اجباء الاله و منادی طنب مشام
 اولیاء الاله و صفیاء الذین انصأت وجوههم و انصرت بنوهم و نخت
 اقداسهم و نشت اعلامهم و ثبت قلوبهم و ثبت اصولهم و فروغهم
 و انشت نفوسهم و نشت صدورهم یوم اللقاء و وفوا بعهده الاله و یوم
 فرد البقاء ثم یغنی نزلاء تک العابد و الی ربی سحیه زکات الاله و شکرهم
 یا ایام الاله العمر لیه بده موجهه تبخا لمطالع النور و مواقع النجوم و محاسن و
 زکات العزیز الیوم فالقرون الاولی و فاضت جنوهم و ذرفت عینهم

وعلت زفراتهم سالت عبراتهم شوقاً وتوقاً اليها فخصياً و
 لكم من هذه المائدة النازلة من بياض صدركم الرحمن الرحيم وبارئ الصبا
 وشميم عرار الوفا مثل بساحة حبه استبه احترت رياض قلوبهم بفضيل
 محبته الله وشرقت وجوههم بنور معرفته الله ونبغ شوق اليهم وشوق
 لهم وولعي بهم وخصرت شئى بلهفى شغفى ونبغ بذكرهم ووثق عليهم
 بجاهد الله وسلامه وحقته وثمانه ووجوهكم نوره وضيائه وقلوبكم روضه
 وفناءه وفسد ذكرهم حبه وشفائه يا اولياء الرحمن بطنكم بذكره وثمانه
 بايديكم بامر بهيئت بذكره الملاء الاعلى ونادى بيشير الفلاح في البر والارواح
 طوبى لكم من هذه الموهبة يعظم بشري لكم من هذه المنحة الكبرى التي هي
 فيض الله الطافح ونور الله اللائح جعلكم الله مشاعاً ذكره ومواقع امره مشاير
 انواره ومطالع آثاره عميت اعين لم يشاهد انوار بجاهه وما قرئت بشابه
 اية الكبر يوم ظهوره وثمانه وضمنت اذ ان لم تمنع ندائه ولم تمنع لذي خطابه
 وخرت اسلم تنظلم بذكره وثمانه وخرت افئدة كل من لم ينصيب من حبه
 ودلائه وخابت نفس لم تسلك في سبيل رضائه ولم ترؤس من سبيل غير فائه
 وباحماته الوفاء طهر الضعفاء انه اذا وجدتم الضراء اشتدت والباساء
 امتدت والارض لتجفت وجمال الرعدت وزوال الشدائد طابت كجور

البلاء ما اجت و ارباح الزرايا هجت و طوفان الامتحان احاط الامكان
 عليكم بالاضرب كجديد في سبيل ربحكم اكليل و اياكم ما يجاد الرحمن ان يعلوا
 منكم الصبح اذا اشتد ارجح نيران الافتتان و ارتفع زفيرها و اياكم
 الصريح و العوي في سبيل ربحكم اكليل عند ما تملطهم بحر البلاء و يتفاهم
 من ظلمهم الطغيان و لا تحسبوا هم بمفازة من العذاب و لا تحسبوا بهم
 و جمعهم و قد مضت قلوبهم المشات و قصصهم الكتاب جند ما هنا لك
 مفرور من الاغراب و لقد كانوا يعرفون الاول استقامة من هؤلاء
 و اعظم اثابا و اقور جزا و لو انهم يا اغنام اليمين برائن الضوار السباع
 و مخالف جوارح القناع لا ياتوا و لا يكتشف القناع باذن الله عن وجه
 الامر و يطبخ هذا الشعاع فان البلاد و علوا معالم التوحيد و تهلل عليهم
 آيات ربحهم الجيد على الصريح المشيد و تيززل نيران الشبهات و توشق
 حجاب الظلمات و يفلق صبح البينات و يشرون بانوار الآيات
 ملكوت الارض و السموات و ترون اعلام الاضرب مكتوت و اياكم
 مكتوتة و الوجوه مموتة مموتة و الاعين شاخصة فائرة و اهلوب
 خائفة خاسرة و لسبوت خالية خاوية و اكجوم و حية بالية و الاورا
 باوية الحافية لعمر الله ان قوم نوح و يهود و قوم لوط و ثمود و صحا

وصحاب الحجر ويهود وتابعة سببا وحارة لبطحاء وقياصرو^{الفضياء}
 واکاسرة الزوراء والموتفكات في القرون الأولى لعبرة لأولى العنقى
 وودو لصيرة الكاشفة لحواتم الأمور ولفوايح الآثار قد اشترت كواكبهم
 وانعدمت مواكبهم وعبرت وجوههم ونظمت نجومهم واستأصارتهم
 واقلع جبر ثوبهم وانثلت عروشهم وانخرمت جويهم وزلزلت أركانهم
 وانهدمت بنايتهم واقفرت قصورهم وانكسرت قصورهم وخسفت
 قبورهم وشاهت وجوههم وقشعت جلودهم واندرت دثارهم
 وانحلت آثارهم فانظر لمدائحهم وقرايم بالبادية لما نى بأسرتك
 جعلها خادمة لخدمة مؤتلفة بانددة لتسمع لها صوتا ولا همسا وانا
 الذين اتخذوا جوار رحمة ربك الأبحر مجاء ولا ذاء وأومئ معاذا هم^{طوبور}
 اتخذوا افان لمشتسى مطارا واوكارا فمكتمة الأرض وحلالتهم
 اخیارا واشهر لهم آثارا واصناء لهم منارا واتى بهم من افان التوحيد بلوح
 وجوههم الواراء

هو الله

لبنة درگاه الهی یوم امتحانست وزمان اقبال قدم سراج نماید قیاسا^{سب}

که مباد الرباح شریده که در هجانت شمارا در عهد و پیمان که هست نماید
 و بلغزاند بذا هو الامر المحتم طوبی لمن تنک بحمد الله القیم
 جمع اخبار ایدار ناع

هو الناظر من انفس الاعمال

قوله تبارک و تعالی هیهتمو الذین یعلمون و الذین لا یعلمون خداوند عالی این
 در کتاب مجید که فرقان بین حق و باطل و نور و ظلمت و علم و جهالت بصبح
 بیان مابین دانایان و جاهلان را فرمود و تمیز کرده غیر انسان را در فرود
 یعلمون و بشر را در سناک لایعلمون محسوب فرموده انسان را بمقام علمه
 بسیار مغرور و بشر را در مرتبه اضم السکم الذین هم لایعقلون را آورده نیاز
 از خدا علم خود غنم فرموده و بشر را ضنک معیشت قیمت داده انسان را
 شراب طهور نصیب فرموده و بشر را قوم جهیم متفرد داشته نیاز
 علیه سر متعالین بطیون علیهم ولدان مجلدون باکواب العلوم و معارف و کلام
 احکم و احتاقون جاسنموده و بشر را عذیفة اجهیم و در کلمات کمالین بفرمود
 ماء احمده و حمده و یا کلون لحم البغض و العذیة متفر فرموده انسان
 رجوع بخون سبب کتوم عطا فرموده و بشر را در وجود و خور و خور
 داشته جامی و خون هر حرکت میکی دادند در دایره قیمت اوضاع پین

چنین باشد **بِسْمِ الدِّينِ عَلِيمُونَ وَالدِّينِ لَیَعْلَمُونَ** انسان را نور
 عرفان عطا فرموده و بشر را حکمت صرمان انسان را با شرافت
 آفتاب ایمان منور نموده و بشر را بنیوم تیره انکار کرده و در شسته هزارا
 سنجعت عرفان جمالش مخلع نموده و بشر را در پس رده غیب منظر داشته
 انسان را بآیه قد قضات العلامات کفها وقف نموده و بشر را بحجاب
 بالقیامته قامت محجب انسان را بعرفان کلمه استغاثه نجات
 عارف نموده و بشر را در پس شماره اعداد و علامات متعین و معجزات
 انسان را بتبرک عجد و میثاق ثابت و شکر نمود و بشر را بقبض و وزن
 و افعال و تاوید و تحشیر مهیا نمود **بِسْمِ الدِّينِ عَلِيمُونَ وَالدِّينِ لَیَعْلَمُونَ**
 انسان را بجلعت خلاف انا جعلناک خلیفه سر فرار فرموده و تاج کرامت
 خلق اللہ اذ هم عد صوریه متباهی انسان را بحد ملک نمود و بشر را
 فلک فرمود انسان را وارث میراث نبوت و حکمت فرمود و بشر را
 سه سفری بحر حسرت و غفلت و نکت نمود انسان را بفتح علوم نبوت
 و معدن نبوت و شجاعت و مخزن همت و غیرت و نظیر آداب و تربیت
 فرمود و همه آفتاب جمال در ظاهر غلام ستور کردد انسان را زاده کان چنین
 منیره و حکم خورشنده در آسمان متشکله و نور کردند و بقوه نور تیر خیا

یکدیگر را متعاضد و مساعد شوند که از تمام اثر و نه از ظاهر خلجی بر اثران
 شمس احدیت وارد آید تا آنکه آفتاب عهد چنان غیب و شهود وجود را
 روشن و منور نماید که از عدم و نقض و نفی خبری و خبر نماید مستغنی
 عن ذلک اگر اثران آفتاب عهد که مراد فاعل وجود است و امر و ^{مصطلح}
 از وجود نزد اهل بقاء آفتاب عهد است بلفظ عدم و نقض و نفی نمیشد
 هرگز بقیض مستی عارض موجود نمی‌فعلد عن ذلک علو اکبر امروز
 جمیع اشیا با آفتاب عهد اثران یعنی جمیع معهودات از فیض عهد
 ابر معهود گردیده نیست اصطلاح اهل بقاء در این عهد جدید که مطابق
 است با بیان حکما آنست که فرموده اند جمیع موجودات از فیض وجود حق
 موجود گردیده قوال و مجال و مظاهر و الفاظ مختلف و کونا کون و کن
 معانی و حقائق و شارب و رحین و بسید و می و باده و صد به خطه
 بشکاد کری آن بت عیار برآید رو کوی ^{لان} سخن بار و با صبا چه
 است لسان علیون ای مقصود از عهد قدیم در جمیع الواج و صحف
 اهنیه چه بود و از آیه شریفه یا اسرأید اذکر و انتم التی نعمت علیکم
 و او فواجده و از آیای فارهبون چه استنباط شده و مقصود از
 سوره مبارکه و اله سلات عرفا فالعاصفات عصفاء و التاشرات شرأ

نشر افانفارقات فرقا فالملقیات ذکر اکیانند حاشا لاریب فیہ می
 للمتقین و ذکر می و هدی لا اولی الا للباب المبره و العتاب الدین جیحان
 و الذین یعلمون لمر الذین او فوا بعهد الله وینا و فی یوم الموعود یوم
 الله فی طمست التجوم و فرجت السماء و نفت بحبال یوم یقوم الناس
 ای یا ادی امرتک الناس لنصرة رب الناس سنة الله او یوم عمر
 بعد الفرج الا عظم لریوم طلوع شمس الذکر عن افعی العهد لریه الناس
 بعد یوم الاصر صعود جمال الخجل الی السماء قدسه الرفیع المسبح پس امروز
 جاسران دارد که سیاره عزیز اادی امر که بدو طلب و مجاهده یوسف
 احد تیرا در چاه غربت و وحدت با اناصر و معین یافته بیک سخن و یک
 صوت و یک نغمه سرانید بشر که در بزم وجود رخ بار عیان شد
 چشم همه روشن از فجر تباطلعت و لدار عیان شد چشم هم روشن
 امروز که فجر یوم همه است خفته کان البین مجر ایشا رت طلوع تیر
 بعهد صحو و بیدار نیست چه هر روز را روزی مقرر و هر صبح را صبحی
 مقدر کرده -

هو الله

ایرجای الهی کو عظیم است و شران شدید و عصر خداوند مجید امکان

حرکت است و اکوان در وجد و بشارت حقائق کائنات در شون و روشن
 و زرت موجود است در طرف سرور: ارواح در نور و فلاحند و حجاب بر علو
 و سجاج انوار در طوعت و آثار روشنی بخش آقا لیم صیت بزرگوار رحمان
 قدم جهانگیر گشته و نیز عظمت حضرت احدی در جمیع محافل عالم مذکر
 اهم اعظم مزین و کل مجامع مهم بخبر ظهور شیر اکرم - سنجبر شرف از انوارش
 منور است و غرب از انفجاش معطر بسید غبراء از فیض سجا بخش است
 و فریح و رفیع خضراء از انوار آفتابش روشن حقیقت کاشی در حشر
 و نشور است و کینون کاشی در شون و شور اشجار طیب در شون
 و نماست و آثار لطیفه پر حلاوت و صفا علم بیباقت که نشور بر افکند
 در با عهد و پیمان که جوین بپایان و طوفانش در نهایت شده
 و طغیان و زلزله ارکان مجال قدم روح لاجناب العذراء در این کور اعظم
 بر جمیع اجزاء حجت را بالغ و رحمت را سابق و نعمت را سابق و برهان را واضح
 و دلیل را آشکار فرمودند در کتاب اقدس که نامش جمیع الواح و زرت همین
 بر کل . پس صریح و واضح بین صراط را معلوم و منهج نجات را منصوب نمودند
 و دست و پنجه نسیم جمیع را از این بند مستعد کشیدند و داده پرورش فرمودند و در
 جمیع الواح و کتب و الواح و صحف ذکر عهد و میثاق نمودند و ثابتهای متمم کاین

و متشکین را تحسین و تجید فرمودند و تملز لیلین را توبین و تزیف ملکه
 انداز بقیوب آلهیه و تحویل نعت ابدیه نمودند و لوح سینه شد او
 که سینه صعود است از کشت و در جمیع طرف نشر شد و بیان سینه
 امتحان کثرت است از او واضح و شهود فرمودند و بعد از آن علم علی
 کتاب عهد مرقوم شد و لوح محفوظ بیان کنوب و کتبات توجبه و انقیاد
 و اطاعت و اتباع با مر و واضح صریح هر فرمودند تا چون در بار امتحان
 و امتحان سینه شد او بروج آید تفسیر سرگردان نکردد و مضطرب و حیران نشود
 صراط مستقیم و منهج قویم و نور بسین موضح و محین و محقق و منصور و معلوم
 باشد و مجال همی از نفسی نماید و وحدانیت کلمه آلهیه محفوظ ماند
 و اختلاف و صاحبشوه حال او هوای چند پیدا شده اند در تشریح فرموده بنا
 گذشته اند و چون مطمن گوید از تفسیر واضح نیز ذکر نمایند یکی گوید مجال
 مبارک کار غنی فرموده است یا حی قهار کثرت مقصد تشریح است
 که بمقام منصوص احتیاج نیست دیگر گوید که عصمت محصور در مجال مبارک
 دیگر محصور نیست مراد بطنش نیست که من اراده الله جاز است
 دیگری نفسی در ایام مبارک مقبول بود یا قوس بود یا جوهر حقیقه او نازل نمیشود
 که مردود کوه و مقصد تشریح نیست که اگر مخالف رضاکند و بخصیبت چهار

خضر ندارد و از این تسبیح احوال در سر و چهار ترویج نمایند و مقصد از این
 اقوال کف نقض عهد و بی امانت و این آن بغایت که در جمیع الواح محبوب
 آفاق خبر داده است لست حجاب کجی بیدار باش بیدار باش بسیار کرده
 پوشیار چکه امتحان و فتنان بسیار شدیدت و تر ز لیلین در نکات
 تدبیر و تدبیر بظاهر گویند که ما اول تمنک به میان بستیم و در باطن
 تیشه بر تیشه شجره عهد و میثاق زیند ع

هو الله

ایها شهید الشهدی ثابت علی عهد الله و میثاقه انه انصد فی لقاء
 عن ملکوت النشاء لعمری انه مذکور فی کتاب حکیم طوله کت علی بذات
 بشکرک علی هذا الروح الذی یصلین به علیک المذا العالین ثبت اناس علی
 هذا العهد الوثین و تصرط استقیم و الهنج القویم و انیشان یوعلیون عظیم
 لان بیست حکم ارکان الامر و شنید بنیان سخن و بر تفض علام الکر
 و یصان دین الله عن شر المارقین و تحریف الغالین و تهدید الموثلین خدا
 انتخاب در ملکوت بصر ثبوت لوح و کهنه فرزد یخدا از وصف فرزون
 و کت ان شکر ربک فی کتاب آن و حین من هذا الفضل عظیم تقصیر آفاغان
 و شیخ احمد و جمال الدین افغانی بکرات و مرتب با انتخاب مرقوم کجی که بنیها

اینها با چند نفس دیگر بدین و ایمان بنفیکر و ادراک اتفاق نموده اند و در نتیجه
 کبیره و مغایره با کسان اینها دارند و شبهه است که این فساد ازین
 نفوس جا بله بر روز خواهد کرد شما با اولیا امور این کیفیت را درست توضیح
 فرمایند که مبادا قوت فساد آنها بر روز کند کسان دیگر نیز بدنام شوند و تقصیر
 کفنه چکه خواهند گفت که شیخ احمد از آن طایفه است دیگر نمیدانند که آن
 شخص مردود و ناماد میزراحمیر و مطر و داین طایفه است و کمال عداوت با
 باین عباد از جمیع جهات دارد و چند سال است که اول الذات با آقاخان
 و بعد با جمال الدین در جمیع محافل و مجالس در صد تحریک انواع فساد
 در حق این عباد بوده بار حضرت تحمیری یعنی صبح ظلمانه باین طایفه بهمان
 شان در وسط سواد صحیح و شهود و شهور و حتم در جمیع نشریات او را
 مذکور با وجود این شاید بدخواهان و مدعیان در نزد اولیا امور باز مهربان
 مشتبه نمایند باید تنجاس جمیع در آن این کیفیت را دوباره توضیح نماید
 که حکایت نغمه شتر و زرار و باه کردد که اولیای این نفوس خاندان نبوی
 خویش رسیدند زیرا که در مدینه کبیره ایشان را گرفتند و ادراک فساد در منزل
 شان بیرون آمد گو یا استغفر الله نسبت با اولیای آن سامان بدتر است
 بوده است و فساد و عظیم دلالت می نمود و با مفسدین اطراف مغایره و ادا

ان الله لا يصلح عمل المفسدين
 الحمد لله اعلم حضرت شهرازاد ایران این آیات
 سردان نضاف و مزوت بلند نموده اند و در صد راحت و آسایش
 عموم رعیت بستند و جمعیست از کجکان عظام و وزیران کرام با بی
 جمیع اخبار کلهی باید که بدگاه احدیت صد هزار شکر نمایند که شکر این نفوس
 سفیه از سر دولت و رعیت رفعت شد چه که این نفوس قلهها بچهاره را
 اغفال نموده فقطح دابر قوم فاسقین الحمد لله رب العالمین مع

هُوَ اللَّهُ

الحمد لله الذي شرع على الفؤاد بنور الرشاد و نور القلوب بطوع آيات
 بكتاب روح و سداد و به المخلصين المعين العرفان تبيات نظمت
 في حقيقة الآيات و الكلمات و شرح الطالبين الى عالم النور من حجة الظلمة
 و صلوة و التوجه و التمسنا و غي النور الساطع في رجا قلب القدس الطاف
 بالبريات و نزل الروح الأمين على فؤاده بالآيات الحكمة و آله
 الظهيرة الطاهرين اول البراهين و الحجج الباقية بين الكلمات و وسائط
 فيض الحق بين الموجودات فاعلم ايها الواقف في صراط الله المستقيمة
 اللات و اقبس من نور معرفته بان الآية المباركة تنزلت في لفظ

في الفرقان الصحيح القرآن قوله تعالى ما كذب الفؤاد ما رأى لها^م
 مكنون ورفرصوصون وحققة لامعة وشؤون جامعة وبيات وضعة
 وحقبة بالغة على من الوجوه من الركع السجود وسخا فربان حقيقتهما البت
 تفاصيد من موازين الأدراك عند القوم وشرحها و تنبي يظهر
 وتحقق البيان ان الميزان الأظهر هو الفؤاد ومنع الرشاد فاعلم بان
 عند القوم من جميع الطوائف اربعة موازين ينون بها احتياق والمعاش
 والى آياتها وكلمها ناقصة لآروغها ولا تفسى الصلابة ولتذكر كماله
 منها وبتين نقصه وعدم صدق فأول الموازين ميزان الخيس وهذا
 ميزان جمهور فلا نفة الأفرح فيحصد العصر ويقولون بأنه ميزان باهر كمال فاذا
 حكم لشرب فليب في شبة وارتباب واحال ان لا نقص للميزان
 وضحة كاشف في رابعة النهار فانك اذا نظرت الى الشرب تراه ماء
 عذب وشراب واذا نظرت الى المرابا ترى فيها صوراً تميقن انها حقيقة
 الوجود واحال انها معدومة بحقيقة بهي العكاسات في الزجاجات
 واذا نظرت الى النقطة استحوذت في الظلمات تحت نيتها دائرة خطا ممتدا
 واحال انها ليس له وجود بمرئاة للأبصار واذا نظرت الى السماء
 ونجومها الزاهرة رأيت انها اجرام صغيرة واحال كل واحدة منها

توزار امثال وضعاف كرة الأرض بألاف وترى انهما كئال
انه متحرك والضعاف ستمراً واحكاماً منقطع والارض بطنية مستوية
واحكامها كروية فاذا ثبت بان تحت انهم بالقوة الباصرة حاكمونها
افوق القواء الحسية ناقصة الميزان فخطا البرهان فكيف يعتمدها في عرفان
احتقائق الالهية والامار الرحمانية والشؤون الكونية واما الميزان الثاني
الذي عتمده عليه البرهان من الحكماء المشائون هو ميزان العقلي ولهذا
سأرتطوئ في هذا المقام في القرون اللاحقة والوسط وعتمده عليه
وقالوا اما حكمه العقلي فهو الثابت الواضح المبرهن الذي ليس فيه ريب ولا
شك وشبهه اصلاً قطعاً فهو آراء الطوائف كعلم جمعهم حاكمونهم عموماً
على ميزان العقلي فاختلفه في جميع المسائل فاشتد اراءهم في كل احتقائق
فلو كان الميزان العقلي هو الميزان العادل الصادق حسين لما اختلفوا في
احتقائق المسائل وما اشتد اراء الأوباد والاباء في سبب اختلافهم
وتباينهم ثبت ان الميزان العقلي ليس كما يفتننا اذ تصورنا ميزاناً اما هو
وزن بمائة الف نسبة عدلاً لا تقف في الكمية فعدم اتفاقهم برهان
داف على ختمال ميزان العقلي وانه ميزان العقلي وهذا ايضا مختل
فلا يقدر الانسان ان يعتمده لان العقول بالبرهان لا تقدر وموزون ميزانه

ميزانه فاذا كان الاهداء ميزان العقاد مختلفا فكيف يمكن ان يكون ميزان القتل
 يوافق الحقيقة وينفذ العقين وان هذا امر واضح مبين واما الميزان الرابع
 فهو ميزان الالهام فالالهام هو عبارة عن خطورات قلبية والوساوس
 الشيطانية ايضا عبارة عن خطورات تتابع على القلب من واردات
 نفسية فاذا خطر قلب احد من العار او سئله من الميامن فمن
 اين يعلم انها الهامات رحمانية فقلها وساوس شيطانية فاذا ثبت
 بان الموازين الموجودة بين القوم كلها مختلفة لا يعتمد عليها في الأدراكات بل
 انصغاش احلام وظنون واوهام لا يروى الظمان ولا يغير الظالم للعرفان
 واما الميزان الحقيقي الالهي الذي لا يحد ابدأ ولا ينفك يدرك تحالوفا الكلية
 والمعالاة العظيمة فهو ميزان القواد الذي ذكره الله في الآية المباركة لانه من
 تجليات سطوع انوار الفيض الالهي والسر الرحمان والظهور الوجهي والبر البراني
 وانه الفيض قديم ونور مبين وجود عظيم فاذا نعم الله به على احد من اصفياء
 وافاض على المؤمنين من اجابة عند ذلك لصدايق المقام الذي قال عليه
 عليه السلام لو كشف الغطاء ما زدت متقين لان النظر والاستدلال
 في غاية الدرجة من الضعف والدراك فان البسطة منوطة بمقتضيات
 الصغر والكبر فمنها جهات الصغر والكبر في يتبع منها مقتضى الكبر في التمام

عليها حيث اختلف آراء الحكماء فاذا اياها المتوجه اليه ظهر الفؤاد
 عنك شئون بانعة عن التباد حقيقة الرشد ووزن كل سائل
 الالهية بهذه الميزان العادل الصادق العظيم الذي نبت في القرآن الحكيم
 ولتسبأ العظيم لتسب من عبد اليقين وتمتع بجن اليقين وتحمدي
 الاضراط استقيم وتلك في سنج القويم واحمد لله رب العالمين ع ع
 هو الله

من انظر سخن قد بلج طمطام الكبرياء وتبلج فخر الهدى وثبج النار الموقدة
 في سدة المنيشي در اناس كار فاضلين في عزت الهوى باضين الباء
 في الدركات التفلد ناصين على الاعقاب في احسة للتوحيين ويا عذبا
 للمحرومين ويا نعمة للذين لم يؤمنوا بذلك كمال الذر شرون وتواري
 باحجاب ع ع
 هو الفيوم

رأيت
 حمد المن خلق حقيقة نورانية وهوية روحانية وكي سمنة روحانية وجوه رانية
 ودره نورا ودره غراء وجعلها وسطه لفيض العظم ودرابطه العصف الكبرى
 ووسيلة الموهبة العليا فهاضت بمواهب رتها وفاضت برغائب الها
 وتشتعت وتثلثت وفاضت وشرفت ولاحق ولاحق بالاسرار

وهتك الأستار وثقت الحجاب فإزاحت النقاب عن وجه تورات
 به الشمس الحجاب كما منعت عليها فان مغير وجهه زبرججه سبحانه والأكرام
 واقدم نعمة وانشاء وتسليم والبهاء على تلك الذرة البيضاء والياقوتية
 والخريدة لؤلؤه الجوهرة الربانية والكنوزية الصمدية والذاتية الروحانية
 والائمية الوجودية واسما الله ان يجعل من مغتر فامر نجرنا وسيفر فانه
 بحرنا وسيفيض من فضله وسيفير من اشراقها ومقتب من انوارها
 ومصطفى من بارها وسيفيض من حياها فسيان فخلقها واشيها
 وابدعها واختارها وصطفها على العالمين ع ع

قال الله تبارك وتعالى حمز اذ بلغ مغرب الشمس فوجد ما تقر في عين حمزة
 الآية يا ايها الناظر الى الملكوت الالهى فاعلم بان في هذه الآية المباركة والآية
 الملكوتية والتممة اللاهوتية واختمة الروحانية لايات للمبصرين وانوارا
 للاحدين فانظر بان ذلك العالم البصير والعارف الواف العليم
 لمطرح بامر الرب القدير لمشتاق الى المشاهدة انوارا بحال المستر
 قد سح في العالم البصير وسافر في مشرق الابداع ومغرب الاختراع
 ومشتاق الى المشاهدة واللقاء فلما اراد ان ياتي من الكائنات وموجودا

من الموجودات الأطلب فيه شهب نور الوجوه وملاحظة حقيقة الغائصة على
 كما موجود مركز استنوحات الرحمانية وطلع الأنوار الربانية وظهر
 المستر والرمز المكنون في الكينونة الفردانية فتوفا في عوالم الغيب والخبير
 وخاض في سحار الكبرياء ومفاوز عوالم المخفية عن عين الإنسان حتى منتهى
 الاطر البقائبات احد الخضر عن الأنظار واستر عن البصائر وغاب
 عن عقول البشر الأفتخار العجبر القوم والأمام الأعظم والطلع الأكرم والمغرب
 المنور الطالع على أفان الأهم فوجه من حقيقة الربانية وتبني الأهم
 والهوية القدسية لسمانية والذاتية الثورانية الصهرانية غارة من حقيقة
 مستورة مكنونة في كينونة جامعة لماء الوجوه وحرارة النار الوقوف حيث
 ان المنظر الرحمانى وطلع الربانى والمغرب الصهرانى له قامان في عالم الظهور
 ومرتبان في جيز الشهب في مقام الأول هو فائض آية احيات في سبيل
 ابحاث وازدواج اشار في حقائق الموجودات وهذا الغيظ العظيم وحجب
 المبين بعبر الماء المعين ومن الماء كاشفى حتى وفي المقام الثاني
 هو النار الموقدة في ابرة المباركة وشعلة اطفء في سبيل الله
 واللمعة الثورانية في طور بقعة الرحمانية كما قال الكليم عليه السلام اكنوا في
 آنت نار العلة آيكم منها يقب وعلكم منها تصطلون فالأما الفان

الفأتر من حقيقة اجهي على عالم الوجود ^{فمن شمس} وحرارة اشدية
 ان ظهرت من انوار الوقوه اذا اجتمعوا يعبران بالعين الجemie له حامية سحارة
 محبة الغرير الوجودي يا ايها الناظر المالكوت الوجودي فلتبين لك معنا انما في الآتية
 المباركة فان ذلك الاعلمت لك في علم الاجباد بقدم الفوائد اسبح
 فرافان الكائنات نور الرشاد لما شئت في لغز ام بصباية والا^{من}
 المشاهدة الاشراق من نور الافان تاه فهيما بمظاهرة الكائنات وما
 فسبار وصيا مطلع الموججات حتى صدر القطب الزمر مركز دائرة
 الوجود في الفلك الأعلى ومحور الكرة العليا الدائرة خلفها في الفضاء الذي
 الاينامي فاهتم الى نور الهدى والكلمة العليا والهدى المشددة اسمي او اسجد
 واسجد الاقصى لهدى بورك حوله فوجد ان من حقيقة غارة في مغرب
 عين احيات احمد لمعين ما الوجود لخط سحابة رطوب من الغنا المحبة
 في حيز خارج المشهو فذلك النور اسطح الاربع حقيقة استخوان الشبر
 الاعظم موجي في ميكاشبر وقال بتراب جسم نصري لم يتخلى بجمع
 الاسماء والصفات والانوار فزيدة اشكات له نور شموات في الارض
 مشدورة كشوة فيها المصباح والعين له بعون بعن في اللغة منها عين
 جارية عين بالية ومنه شمس والشعاع والهاب والرئيس والحقيقة والذات

وامثال ذلک وقال المفسرون کاتھا تغرب فی عین حسد

ع ع

هو الله

بھر بھر تری فہری دفاقی و حرقی و شدہ اونعی و نوری و نوری و نوری
 و عطشی لعین و بیضا تک و بسید غایتک فوا و بھر فی جمالتک و واجبہ
 لست ابدہ انوار خلعتک و دوشوقی لقا تک و اتخرج مرکب و سطران و بصیرت
 عطا تک ارب الہ اسیر اعلیٰ بقدرتک و الہ شجرہ فاجبر من و بدہ
 حرمانہ بقوتک و انی دخیل فاولیٰ فی کھف حفظک و حمانتک و مستات
 ارفعنی الہ ملکوتک و مہر فی خانی فی ظل صونک و کائناتک و ما سوف علیہ
 اظلمت بظلمات اعین و حمانتک و محبوبی الی متی ہذا الفراوان و الہ متی ہذا
 الاحتران فی نیران جہان الایمان فبقرتک ضامن صدری و درتخا ازری
 و انکسر ظہری و صفرو جہمی و بھش عری و ذاب لحمی و بے عطشی و سالت علیہ
 و صعدت زفرات و شستت سکر الہ و زادت حسرتی فی کاربوم اما
 ترحمنی یا ہی اما تعطف علیہ یا مولای ہدیٰ حججہ الایمان ام لے نصیر الایمان
 ام لے حنون الایمان ام لے و دھو الایمان لا و حضرة عزتک انت بلا ذم و لہمی
 و مہر لے فی خد حالے اجر لے حفظنی اعرج لے الہ ملکوت جوار جہمتک انک انت بقدر

انت المقدر الرؤف الرحيم ع

هو الابهي

يا ايها المتوجه الكاويج. وانشئت بذيرداد العظمة فخر خير هو متقلب
بين اهل السجوه فامعن النظر في صفات اهل البيت ترجم من متكلمين في شهور
انتي حتى المهلكة واثبات الهاتمة والسجيات اتره والظلمات احوال الله
من شرد النفس والهوى والهبوط في مهاوى الدليل الشفره معتدلين شربون
انفكده اعر وكا عين في هيا ابرجد وانجاء. فكانت الملائكة تنظر في شأن احقيقه
في افق الامم وكافرقه ترصد طلوع اوارك الحجة في مشرق انور وكل
قوم موعودون بنظور سيد الوجوه الموعود عند الميوه لمينتظر عند اهل البيت
بفضله الرب الودود والمبشر بظهوره في خير اشهر في لسان الجحيد
حتى باشر انه عن افق العالم تنكشف الظلمات الصليمة وتزول الغيوم المظلمة
فراق الامم وتشتت شيا جنود الجحيد وتبصر اراك العلم والفضل وتظلم
اولوا العرفان وتبدر دعوة اخذ لان ويلوح صبح الهدى وشين
سراج النبي ويعتدل كرا عوجاج يستقيم كرا انحراف وتزول كرا انجاس
وتنكشف بسجات عن وجه الحقيقة فلما جاء بهم بالبركان الفاطم والتواضع
والذليل اللامع انقلبوا على اعقابهم صاغرين وعن ارجون من المتعجبين ع ع

هُوَ اللهُ

سبحان من أنشأ الوجود وأبدع كل موجود بعبد المخلصين من أمة محمود
 وأظهر الغيب في حيز الشهوة ولكن الكفار في سكرتهم يعيون ومن ينال القصر
 المشيد والكور المجيد وظلوا يخفون الجدي في حرمين وألهمهم في سكرتهم غافلون
 وتفتح في الصور نفق في الناقدور وارتفع صوت سافر صحن من في صقع الوجوه
 والأموال في قبور الأبياء لراقدون ثم تفتح النفق الأضواء والارادة
 بعد الراحفة وطهرت العاجه وذبلت كل مضغعة عن راضة الناس في
 ذهولهم لا يشعرون وقامت القيامة وانت ابنة ومهدت لظنهم بضم
 البيزان وحسروا في الأماكن ولقوم فرعون يتلون وآسروا النور
 وإضاء لظهور وتسميم ريامض الرب العنقور وفاحت نفحات الروح
 وقام من في العنقور ولغافلون بغر الأضواء لراقدون وعمرت البيزان
 وازلفت الجحان وازدهمت الرياض وتدفتت أبحاض وآتوا في العنقور
 وأجابون في أوتاهم للحاضون وكشف النقاب عن زوال الحجاب ونشأ
 استجاب وتجلي رب الأرباب والمحمودون الحاسرون وهو الذي نشأ
 لكلم نشأة الأضواء وقام الظلمة الكبير حشر النفوس المهددة في الملكوت
 الأعلى أن ذلك الآيات لقوم يبصرون ومن آيات ظهور الله الأضواء والآيات

والأشارات وبروز العلم وإشارات نهشار آثار الأخبار وامتياز
 الأبرار الأخيار وأولئك هم الفائزون ومن آية انوار الشريعة من
 التوحيد وثبوتها من المصلحة المجيد وظهور الشارة الكبرى من ثبوت
 الفريد أن ذلك له دليل للتحقق لقوم يعقلون ومن آية ظهوره وشهوه
 وثبوتها وجهه بين ملا الشهاد في هذا البلاد بين أظهر الأضراب المهاجرة
 كالتأب وهم من كل جهة يجمعون ومن آية مقاومة الملائكة الفاتحة
 والدول القاهرة وفريق من الأعداء لكافة للدماء استغنى عنهم
 له بنيان في كل زمان ومكان أن في ذلك لتبصرة للذين في آيات الله
 يتفكرون ومن آية بدیع بيانه وبلغ تبيان وسعة نزول كلماته وحكمه
 وآياته وخطبه ومناجاة تفسير الحكمة وما بالمشابهات لعرك
 أن الأمر واضح مشهود للذين بصير الانصاف منظرون ومن آية شرف
 شمس علومه وبروز بدر فؤاده وثبوت بحالات شؤنه وذلك باقتناء
 علماء الملل الأئمة ومن آية صون جماله وخطبه بهيكله من مشرق
 انواره وسجود أعدائه بالثمان والستون والستون من الألف
 وأن ذلك العبرة لقوم ينصفون ومن آية صبره وبلاده ومصائبه والآ
 تحت نسله والأفلاك وهو نياذ إلى الآيات الأبرار إلى الأبرار الأبرار

الآيات مطالع الأنوار قد فتح باب الأسرار والآثار في خوضهم ليحيين
 ومن آياته صدور كتابه فضاء خطابه عما بالملوك وانذار لمن هو احاط بالآثار
 بقوة نافذة وقدرة ضابطة وانوار عرشه العظيم بايام عديدة وان هذا
 الامر مشهود به عند العموم ومن آياته غلوك آية وسنوم مقامه وعظمت
 جلالة وسطوع جماله افق اشجرت فذلت له الاعناق وخشعت له الاصوات
 وعنت له الوجوه وبذا برهان لم يسع به القرون الاولون ومن آياته
 ظهور معجزاته وبروز خوارق العادات متتابعات اذ كلفنيض سبحانه وقهره
 الخافلون بنفوذ شهابه لعمره ان هذا الامر ثابت وضع عند العموم من
 اظواء الف الذين حضروا بين يدي الحق القويم ومن آياته سطوع شمس
 عصره وشمس برقره في سماء الأعصار والادراج الاعلى من القرون
 وعلوم وفنون بجزر الافان وذلت بها العقول وشاعت وذاعت
 وان هذا الامر محسوس ع ع

هو الله

شمع روشن است وآنجن روحانیاں کلزار کوشن نجات قرین شریعت
 ونام حدائق ملکوت بھی روح بخش ہے سبتشر ندرت ہی از جبریت غیب
 بندت وصال رحمن از جهان پنهان کوشن زدیستند واز جبریت سحر

الطاف بر موج است و موج حسان رو باوج کلزار رحمت است که غبار
غایت بدت خویش ترزین بنمجه و مرغان چمن رحمانیت است که زینک
طیور بهشت برین گشته چون محبوم است که گشته بخش دماغ موافق نجوم
است و کانس طور است که طاف بجز اجا کافور است در سوستان باختر
راویة خمولیم و محمود در این باره و قویم و غاف از مقام محمومی چه که جمال
مقام سجده در نشاء مقدس در فرجه غنطه اصفیات و آنها از روی
سرور اولیاء و آن مقبولیت و محمودیت در راحت کبریات تمام
منصورت و منظور است مؤید است موفقت سپاس جنون علم تروما
و پناهنش ملکوت ابھی رایش یا تبر الابریش عیش شده به الفکی
طوبی لمن فاز به بفضد رب الاله ع ع

هو الله

حائون کونیه عونا مظاهر آیت حائون الیه ایسه سخن شرف کرامت و
موجب کلمه ایسه فرار و ممتاز اولان سازد و بیت کبر در نسخه
عظم در مظهر کلام در فیض سازد نور باهر در طور شامه در مظهر
مطلع صفات علیا در برنج جامع در مشرق لامع در قطع بحرین
مجمع هنرین در مرکز سطوع انوار حقیقت یله بر بعد ان خلعت شرف در قوی

روحانیہ مقتضای جسمانیہ یہ غالب کلور ایسہ ملکوتیہ اولور جبروتیہ
 اولور لاهوتیہ اولور رحمانیہ اولور معدن محبت اولور منظر غایت اولور
 مطلع موہبت اولور مصداق انسانیت اولور منبع خصال رحمانیہ اولور
 جامع عفت و استقامت و امانت و معرفت و رحمت و شہادت
 و عبودیت اولور جہت شہواتیہ و خصائص حیوانیہ سر غالب کلور ایسہ
 معدن نخلت اولور منبع خیانت اولور منظر جہالت و شنائت و
 اولور اسرار الہک سوکلیہ قول لیسر حاشیہ جہا مبارک کان لطفیہ منظر رحمان

اولیٰ و السلام ع ع

هو اللہ

شمع شہستان جنور باقون بش	مقتبس از شمس شوشہ و شہر ان بش
شرف منورنا غرب معطرنا	روح بصقلاہ نور باقون بش
حیم عید جان خستہ شد ناتون	مرہم ہر زخم شود در درون بش
فتنہ عالم موج درہ آدم پو	خالی از این گفتگو نور باقون بش
گاہ چو برن محاب گاہ چو بر بچار	خندہ لبہا بدہ کریہ باقون بش
یوسف کنعان مصر طاعت خستہ	جلوہ بیازار کن بھرہ باقون بش
فیض بہائے سراج عون بہائے رجا	خاکد رشن بر تواج خستہ بش

جان سچین دلبر آفت سوری
 کرب بر پری فرصت بخش
 بند کویا نغمه نکاشن سرا
 صیحه بزین یاها حقیق باطن بسا

ع ع

سوال الاهی

گیم کہ بود کاہہ در بان اولور
 کشور جان و دلکہ سلطان اولور
 موز ضعیف اولیہ بیکہ بستون
 جملہ اقالیمہ سلیمان اولور
 ذرہ صفت پر تو خوشیدہ
 نور حقیقت نہ نمایان اولور
 قطرہ نابو و جو اولیہ
 ذرہ کھردن جدو عمان اولور
 بندہ ناچیز ضعیف اولور
 تاج سر جمالتان اولور
 شکر جہالتیہ ہجوم باشنہ
 میر سپہ صفر میدان اولور
 شمع حقیقت اولور آغلیار
 نور بہ شعلہ سوزان اولور
 دلبر جانانہ جائے خدا
 گیم کہ ایدر شاہ شہیدان اولور
 آفت فرستدن او قوتور
 ثابت عہدہ راسخ پیمان اولور

ع ع

سوال الاهی

رسندہ در کاہ لہی
 آنچه از خانہ محبت اللہ جابر قدرت کردیدہ وار مضایق

معاینه نشین ادران کردید امید از موهبت رب مجید چنانست که در حدیث
 بغضات رحمن زنده و تر و تازه باشید در خصوص سئله تاسخ مرقوم نموده بودیم
 این اعتقاد تاسخ از عقائد قدیمه اگر احم و ملامت حتی فلاسفه یونان و حکما
 رومان و صریان قدیم و آثوریان عظیم و لکن در نزد جن جمیع این اقوال و اوام
 مرفوض و برهان عظیم تاسخیان این بود مقتضای عدل الهی است که عظمی
 نازی جن حق تعالی شود حال برسان بیایه مبتلا شود که نمی گنا هر نموده آ و کن
 طفلی که هنوز در رحم مادر است و نطفه اش تازه انعقاد کرده است و کور و کر و کر
 و ناقص اختلاف است آیا چه گنا نموده است چه پس از آنکه زاده شده است پس این
 ظن را که صیغه هر در رحم مادر خطا نموده و لکن پیش ازین در قالب اقا صریح کرده
 که مستوجب چنین جزا شده و لاین نفوس ازین نکته غافکند که آ
 خلقت بر کینوال بود قدرت محیطه چگونه نمودار است و جن چگونه بیفعا مایه آه
 و حکم مایه یک است باز ذکر حجت در کتب الهی مذکور و این مقصد بر جوع و
 آثار و کمالات و خدایان و انوار است که در هر کور عو نماید نیتصه شخاص و
 ارواح مخصوصه است مثلا گفته میشود که این سراج دیشب اشعشع نموده است و یا آنکه
 کار پاری سال باز در کالیستان جوع کرده است در مقام مقصد حقیقت شخصی
 و عین ثابته کینون مخصوصه آن است بلکه معلولان نون و مرتب است که در

در آن سراج و در آن کلمه موعظه بود حال در این سراج و کاشی سحر یعنی آن
 کلمات و فضائل و مواهب بیج سابق در بهار لاجون عین غمزه است متل این
 نثر جان نمرسا که گشته است در این مقلم نظر به لطافت و طراوت و نضارت
 و حلالت آن نمره است و الا به است آن حقیقت متعینه و عین مخصوصه مجموع
 نموده آیا از یک مرتبه وجود در این غمزه است خود اولیای آسمان یعنی در خردی
 که متصل بود و رجوع و تکرر خواهند آیا کبریا این به صاحب بلایا و رزایا و صدقا
 و مشکلات کفایت نمیکند که تکرر این وجود در این عالم خواهند این کائنات
 حلاوتی نماند آینه که آرزو و تالیع و تکرر شو پس دوستان جهان انهر ثواب و جری
 جز مقام مشاهده و تقادد ملکوت بهر بخونید و جز نادیه تمامی و صبر بر فراق
 بنویند نعمت باقی خواهند و موهبت سرمدیه که مقدر از ادراکات امکانی است
 چه که چون بصیر حدید نظر فرماید جمیع بشر در این عالم تالیع محذوب سیرت
 تا ثواب اعمال حیات کثر سابق بنویند و خوشحالین است که نمره شقات با ضعیفین
 و اگر حیات انسانه و وجود و حاله محصور در زندگانه دنیوی بود ایجاد چه نمره است
 بلکه الوهیت چه آثار و نتیجی بخشید بلکه موجودات و محکات و عوالم کونیا
 که مظهر بود استغفر الله عن هذا التصور و انحاء العظیم همچنانکه نمرات و تالیع
 حیات در آن عالم تنگ و تاریک مغموم و چشم انتقال با این عالم وسیع نماید بوند

نشوونما آن عالم فرج و شهود میگردد بهم چنین ثواب عطا و نعمت محم
 و مکافات و مجازت اعمال و افعال انسان در این شش ضربه در شش و خرمی
 عالم بعد از این عالم شهود معلوم میگردد و همچنانکه اگر نشوونما و حیات جمعی محسوس
 در همان عالم رحم بود حیات و وجود هر مهر و نام بود میکت همچنین اگر حیات
 این عالم و اعمال و افعال اثرش در عالم دیگر نشوونما و غیر معتقد است
 پس بدان که حق را عوالم غیبیه است که افکار مکانی از ادراکش عاجز است و عقول
 بشر از تصورش قاصر چشم شام روحانی را از هر رطوبت مکانی پاک و مظهر
 فرمانی نجات قدس صدالوق رحمانیة بعوالم بیام رسد و لجهاد علیک
 و علی کذا نظر و متوجه الی ملکوت الامر الله فرشته الهی عن ادراک الغافلین و بشار
 المنکرین عبد البهاء حبش
 هو الله

در اثبات بر عهد الهی آنچه مردم نمودید ملاحظه کردید و مشاهده شد و حال
 معلوم کردید حمد کن حضرت یزدان که از جام کون و آه سرستی و بر عهد است
 ثابت و رخ معدن حقیقی مبارک و مخزن لطف قدیم و حدک لاشریک است
 از خدا بخواه که بر این مقام ثابت و مستقیم مانده و باین جهتین متمسک و از هر لغتی
 امین ملاحظه از نقطاع جناب و قاء حضرت روح الله فرما و روح الله لهذا آن

آن بطن خود بکالایه متصف بود که پیران سال خورده عاقل و با تقطاع
 و بجز این ظاهر شد که نفوس مقدسه مات و متحیر مانند سراج جان شایه را
 در جای قرینه در سبیل رحمانه چنان بر فروخت که شعله اش قلوب اعدا^ع
 بسوزت و روشنایش عالم انور و در احوطینیه آن نوکارتوبستان انقطاع
 عالم محظومود لیساران الهی این نفوس سزاوار بندگی جبار مبارکند که مبارک
 هم شان جهان و جهانیان بقریب بشارت رحمت لهما لعدا لکم لکم لهما
 تا مجال کودکی باین فرزندگی و با کمال قوت و با کمال جامه شهادت از در محبت
 حضرت احدیت نوشید و زلف قدر را چون شهد لطیف بچشید در زیر
 اغلال و در تخمیر چون شیر شیه انقطاع در کمال سرور و بهجت نبوت و محبت
 احدیت شغف بودی کار این کار است ایستاد است پس در ^{استان}
 یزدان باید بجان و مدح و خیر دنیا زاریم که از این جام لبریز سرت شویم و ازین
 نفعات انقطاع و نفعات شام مطهر غانیم تا بنده که حال قدم رد شد سید سلیمه
 العدا موقوف شویم ع خ
 هسوا لله

در موقن بایات الله از غرائب آثار و عجائب اسرار پروردگار در هر کور و دور
 سرفرازی نفعی بر آن کس نماند بطور مزاجا کافور سرت و سببش و قصص نمان

قربانگاه فدای شتافتند و آتش آغذاب میکند خند و پهلویان و پیا
 کوبان خندان و دمان نغره طوبی لے بشیر لے بغیان طلاع برسانند و اتا
 سجال چنین وجد و سرور جذب و جهور که در میدان جان شایه از خضرت روح
 بنظرور رسید از غم سوسو میزند چه که آن طفل صغیر هنوز بوی شیر از فرم سحر
 سیامه با کمال صباحت و ملاححت چشم بد بر نیز از افق اغلال و تخمیر روشنی تابان
 و لبش خندان و سیانش ناطق بذر رحمن و بصیرش توجیه ملکوت بزدان بود
 در تحت سلاسل و اغلال چنان نغره یا بجهاد الاله بر آورد و زبان تبلیغ کشو
 که شور و دلوله در ملکوت و جوی خفت و عوامان زامات و متخیر ساخت و خندان
 در قصان و پاکوبان در میدان فدای شایه نمود یا لیت کت معده فافوز
 فوز عظیمها بار نیست قدرت و قوت آغذاب بر هر حال مبارک روحی
 شمه آبیله افند اما جمال چنین واقع ناکشته که گوید که خورد سال که سبقت
 و پیشی را از مردان میدان ببرد و از افق فدای با کمال انقطاع با خبر تابان
 طلوع نماید نیت شان نکوسر مقدمه در این کو عظیم و شمران مبین خطه
 فرمانید طفل صغیر چنان بر میان الهی ثابت و مستقیم بود سچ سلطان جنی
 مبعوث شد که هر منکر مبعوث گشت نیت شان متمسکین بعبودیت و پیمان
 بعضی از حکما شتکان که در طریق کعبان بودند روایت نموده که آن نیت

بوستان الکرم درین راه در تحت سلسله و اغلال خندان و غیر نحو آن بودی

والجاء علیک ع

هو الله

ای پروردگار در این کو عظیم سلطان مبین تجلی فرمودی و در شهر کبریا
 اندر شران نمودی این ملک سلطان قرون و این عصر نو بجای چهار جمع
 شئون و چون جمیع جهات و مراتب این کشور را ممتاز از سایر ایالتها نمود
 مظاهر احدیت فرمودی محض تدابیر خفایان و قطع ریشه
 اشفاق و دفع شجاعت و منع رزیاب در کتاب قدرت که نامش کل
 کتب و صحیف است بنص حدیث قاصح حق را از باطن و اضم فرمودی و جمیع
 مدعیان محبت را از ریشه غدر رای کتاب قدرت سلسله ملین عهد و میثاق
 پرورش داد و در جمیع الواح و صحائف متمک بجهت انوارش و
 ستایش نمود و تشریح و ناقص را نفرین و کوشش فرمودی پس این
 قلم اعلایت کتاب عهد مرقوم نمودی و لوح بیان بکاشتی تا مجال شهب
 در زیارت نمایند و هر مقرر الله چون آفتاب واضح و روشن باشد و بیخشی
 نتواند رخسار نماید و در هر مبارکت سبب عظیم اتحاد عالم و دفع خلاف امم
 است ریح خلاف و بقا و فکند و این بنیان عظیم را حاضر کند و این بنیان

فارستان جهانماید حال نوعی هوسا چند فکر نقص ایشان افتادند و بخیردانی
 چند در صد قطع و قطع این بنیان در شتر کلبه الیوم چهار ایش بر ریشه ایمان و ایمان
 و امرت نند و سیف به یکدیگر میافقت و او دارند و در هر سینه نظمی
 بر خیزند و جهان را وارد آورند و فریاد مظلومی بکنند الوهت از حق
 صحت مینین و وضع و شهود با و نام خویش نمکنند و در حقیقت و اجل
 نهند و استدلال بر او نامات و ترنات خو کنند و بر بنده کائنات
 استخوان نمایند تیر نمایند و روانه شدند طعی نماید زردند زخم نمایند که وارد
 نیاد درند لبر و در دکار تو آگاهی لبر آموز کار تو طبا و پناهی ای کرد کار تو
 کوه هر کوهستان ثابت گرفتارند تو نجاست بخش و باران رحمت مقربند
 تو را زده علم مینت را بلند کن و جهان بسین را اجازت بخش تا از این
 کلمت میراید فاذا تعقف ما یا فکون و لهما عدا کثرت عده است

المحکم المین ع ع
 هو الله

ای بایران ^{استان} حاجتی پروردگار عالمیان جمیع کائنات را بغض
 از کتم عدم بخیر و جو آورد و از کفر غیب کعبه شسته هو هر عقیده از کائنات را
 بفضا آمد و کمال آن در مقبض رتبه و صقع آن شربت تخفیف داد که شکر آن

و فضائل و کمالات سعادت ابدیه و جنت حقیقه آن شنی کردد و چون
 از آن خصایل و فضائل محروم شو در هفتاد و هجتم و هجده مطمور کردد پس معلوم
 و واضح شد که صحن منزل و طرف کهسار چون کله دریا صین بر و باید که شش
 بهشت برین کردد عین از این فیض عظیم محروم شو و از این نعمت عظیم ممنوع
 کلحن حجیم معیر کردد و پس علی ذلک سائر الکائنات و الموجودات از حجاب ملکوت
 حضرت مقدس نهان است و این حضرت مکتوبه را حضرت لاهوت و جنات
 و خصائص و خصائل مشرف و ممتاز فرموده است که عین اعیان موجودات
 در روح حقان کمالات از جمله خصائص مکتوبه این حقیقت مقدسه عقاید و اصول
 است و عدل و انصاف از فیض سرشش و این قول الهیه با و عیانت
 که در خیر فهار مجرب دارد نه همد و مخطد انکار و مشا عیانت شده است
 و در ساد و غواقب امور تفکر ثاقب تعقیق نماید و تا ناکند تا اعمال و افعال
 صحیح و عقیم را اختیار دهد و مضر و نافع را ادراک کند و عدل و انصاف را کسب نماید
 و مظهر لطف رحمن شو و مطلع انوار رحمت حضرت بزدان و این معنیه
 هستی عقاید و عدل و آیت کبریا در نهان است در این روز ما خبر کند
 و حوادث عظیم است که بر علی حضرت شهرای کام و خسرو عادل واقع
 از جمیع اطراف بویله روزنامه ما میرسد فرقیقت باید جمیع ایران بکلیت جمیع

جهانیان بر این پادشاه بحال افسوس گیرند و ناله و زاری و تیراژ نمایند
 اولاً آنکه مدت مدید بود که این پادشاه غمخور زمام امور را در کف کفایت
 خویش گرفته و فریاد هر مظلومی از بیگانه و خویش رسیده در بدایت سلطنت
 زمام امور جمهور در دست صد و پنجاه تن میخواستند بر این خوش میسر شد
 و مدت مدید بود که پادشاه بنفس خویش بدادری میپرداخت
 و بحال عدل و انصاف را محض میفرمود و هیچ نوعی از ان بغیر از مظلومان
 نرسید و در کفر تقاطع ممالک محرومه سرشکستند که کار اهل کشور
 بجا میچاره کان بود و ملاذ او را در کان نماند آنکه در دست چنین قوم غدار
 مبتلا شد که باین ظلم شدید جهان جاوید پرید بر نظایریت نفسر باید
 کردیت علی الخصوص حسنین بر و غمخوار عموم ثانیاً آنکه از ایران
 بین جمیع ملوک و بدنام شد و این بدنامی آجهان بقرص صفحات تاریخ
 عالم نقطه سیاهی در آنجا آنکه این ظلم و ستم را چه قدر متابع مضره در
 دین درنده که و بیا که را چه قدر فساد و فتن در پس نفوس عهدیه بود
 عواقب این امور نبرد و شخص بوشیاریار جهنم شکار در اثر صفت
 و افسوس میوزد حال آن فغانده و کماک غمخوار که در عهد و روز
 و با انصاف داشت چگونه باین ظلم عظیم حتمی نمودی الا لعنة الله علیها

علی القاتل الهاتک اللیم الأ غضب الله علی من رضی بحبذا الظلم العظیم
 لایحظ فرامید که علی حضرت خاقان مغفور عبد العزیز خان مرحوم در دست منان
 گرفتار شد و عاقبت نخلج که آنها نمودند بلکه حبس را بر قتل آن پادشاه
 نمودند و هیچ کمان نمودند که این قیامت بجزیرت خائنین مورث منافع عظیم خواهد
 به نتایج و ثمراتش لایحظ نماید که چگونه سرج فرج شد و کار در دست کرده به
 رزله خذله جلا فاد زمام امور از دست پادشاه خیر خواه جمهور بدرفت
 و صرب کس نتایج یافت دو کر و در نفوس و صد کر و اموال هدر رفت
 صد هزاران خانواده و خاندان بر باد رفت و هجرت نحو قطعات حبسیه
 از ممالک اسلام بدست دول خارجه افتاد و عاقبت خود آن نفوس سخت
 خانبا خاسر و طبقات مجسمه گرفتاریت جمیع این مضرات از منظر است
 آن شهر یار عالم اسلام وارد گشت و اگر چنانچه کار در آن و مصهارت است
 و در رسیدگی حضرت پادشاه کا به عبد الحمید خان بود تاجال از دست
 و بود نتیجه آن ظلم و طغیان جهلت و ملت عثمانیان بکلی محو و نابود شده بود
 و این بود که از فضل خدا العبد ار استیلا و آن مرض مزمن شدید جسم است
 وقت این طیب جان و با هر سید که هنوز مجامع آن مرض مهلک می ماند
 و امید از فضل خداوند مجید است که موفق بر علاج تام می کند و این شخص

در یکصد دولت قور الشوکت جمش از جمیع الامم و محن و امراض پاک و مبرا
 گردد ای اجنای نهر که چه آن خسرو مهربان بدو در این جهان فرمود
 حمد خدا که سریر تاجدار ایران بگلوس مهینت مانوس شهریار عادلترین
 در تخت جوینخت شهریار این کشور خاور است قرار یافت این سرور داد
 پرور و تحقیقه آیت رحمت یزدانت و حقیقت مصوره عدل پابان قلمش
 دریم در قتلش چون بخت سیم است در این مدت حکومت آذربایجان
 خاطر می رانیازد و در آراشکت خیر خوانان را نوازش فرمود و بدخواهان
 طغیان باغیان را مدام کرد چشم از قصور بپوشید و بعبودیت صفح صفا
 میفرمود پس دست بجزوینار بلند کنید و بدرگاه بی نیاز نماز آید
 که امر خداوند این شهریار جوینخت در کهن حفظ و حمایت خویش محفوظ دار
 و این تاجدار داد پرور را بعین عنایت محفوظ دار بچوید حکومت نصرت کن
 و سپاه آمانیت یاور فرما شوکتش را افزوده کن و سلطنتش را ثابت
 و مستقر فرما از شر فائین مهلت این سریر تاجدار را محفوظ دار و از فساد
 باغیان طغیان بصون کن روز بروز برکتش بفرما و دیده خیر خواهان
 روشن کن امر حاجی الهی در جمیع الواح رحمانه ملاحظه نمایند ما موراجات
 و انقیادید و مجبور بخدمت و صداقت و عبودیت سیر سلطت خدا داد پس

پس لکن با صدن طویت و حسن نیت و طاعت حکومت قیام نموده کنید
 و در هر آراء و نظایف رفیقان نفسانی نمانید و همچو بدانید که عزت این صاحب
 عزت عموم اهل این است و رحمت این شهر باری سعادت کافه و همان کاری
 کنید که خدا تاملان بسبر شوکت مصیر بر شسته شوم جهانیاں کجھ و تمام

ع ع

بِسْمِ اللّٰهِ

ارادید بستان الہی مکاتیب متعدده آنحضرت ملاحظہ کردید و مضامین
 سبب حیرت شد کہ اخبار آہمی را چہ شدہ است کہ این قسم اختلاف طایر
 جزئہ نموده اند و از شرفیات اللہ و اعلاء کلمۃ اللہ بازماندہ اند و باین جہت
 لایمن و بغیر بردختہ اند آیا حال وقت این صحیحستہاست و یا زمان اینگونہ
 حکایتها لا اؤ الله لا اؤ الله بلکہ باید از جمیع این شئون و مباحث و قصص
 غافل و بیزار گشت و فرار نمود بقبر و در مجلسی کہ این گونه سخنان بمیان آید
 نباید شد چہ کہ اختلاف نماید و وضو نما و غوغا ہشتہ ادا یابد
 و صد مقصود در میان رود و روح و ریجان بکلی تمام گردد و اعداد خارج
 مسرور شوند و خصماء دادا ممنون شوند قسم بحال قدم کہ این جناسات
 ارض طابہ بکلی بغیر ادا یوس نموده کہ اجابہ حجت شنیہ اینقدر خصوصاً غوغا

بلند نمایند که این عبد مورد شهادت و توقع ملامت گردد صدقات باقصدین
 و هجوم ناگشتن و اذیت مهاجمین کفایت نمی نمود هرگز آن شدید و آلام کشید
 و بلا یاء متابعه و زرایاء متعده و سیوف مسلوله و سهام مسمومه و سنان
 مشرعه بس نبود که این امواج خلاف نیز اوج گرفت یاسجان الله
 یاسجان الله بگو ای پسران بر خود رحم کنید ای دوستان بر من رحم نماید ای
 اخیاء بر امر الله توجه نماید این چه ختلافی بود این چه خصوصاً استیغاب می
 بنحو که شما اختلاف نماید مبین مخصوص حاضر سوال می فرمودید استفسار می
 نزاع لازم نیست حال حکمش مرقوم شد حضرت ابا درابا می فرمودن الکلیه
 و متعده الازاء و باهر یک در کمال محبت و یکانگی و در شرف عبودیت و اعلا رتبه که
 هیچ بد بر گاه احدیت قیام نماید و آنچه هیچ مرقوم بنمایند ترویج کنند
 و در جمیع احوال فکر این باشند که ترجمان لسان اینجی بگو ملاحظه کنند که در الواح
 آن هر حق این عبد توصیف غیاتی و نعت الطایفه مذکور بلکه بیان این عبد را
 ترویج کنند و آن نسبت که جمیع آیات الهیه که در الواح وزیر رحمانیه است
 هیچ نازل تا یعنی عبد البصحاء جز این معنی ندهم و غیر از این شرح و تفسیر نخواهم
 و کتاب باید اطاعت نمایند و هر ذکر از لغوت و مجاهد و ستایش و قصائد و توفیق
 و تعریف نام که خارج بیان تفسیر نبی است مقبول است هر ادب عشق

عشق آن نام دوست در درامان است و زخم را مرهم در جان شهید
 شیرین است مانند شکرین چون غم و اندوه از هر طرف هجوم آورد
 آنکه آن نام مبارک را بر زبان برانمظلمت غم نور صبحدم کردد و تلخی
 تبدیل شیرینی مذاق در جان شو جسم مرده جان باید و جان فشرده
 رانده جانان استقام کند الله بهی الله بهی الله بهی الله بهی
 و زبان تو بهین یکدیگر کشاید و این مورد را و طبع اختلاف گفته که قائل مختار
 است و یا ناقصه چه که تحت اربعه از خصوص است و ایام
 مبارک این اجتهاد تحت تخصیص یافت بالله بهی و این خصوصیت باقی و
 لا یتغیر و لا یتبدل چه که نهید نخوت شرب آیه ایام مبارک را از نمی تخمیر
 تا چه سه بیخت انا کار عبادله و انا کار بامر و عاقلون و بحسب انفسهم
 ایامه متمسکون بار قاندر و ناقدر هر امید و تحت در خدا حال مبارک
 و مؤمن و مؤمن و ثابت و زناح لهب تیه چیک حق تعرض ندارد و نزع
 و جدال را باید از میان بردارند و الا هر طرف باعث اختلاف نزع
 و جدال و سبب احزان بغیر کردند بگو اسراجای الهی شب و روز بکشید
 و جان بیازناید و روح نثار کنید تا نزع و جدال از زمین عالمیان بردارید
 و جان را فردوس جان کنید و جانمیان را در جنت الهی ازاد نه اینکه خود

ان يكونه امور او اوطه مجاجه و اسباب مجادله و علت مناصمه نمايد عموذ
 باله من ذلك نستعيد باله من غضب الله سخن چون كه تلخي اين اختلاف نظر
 هر تخراده كام ممن شیرین کرد یا سجان الترع ع
 هُو الأبهى

يا من اذبه الله لنشر نفحاته و اثبات القلوب الضعفاء على عهده و مسيئاته
 و للقيام على خدمته امره قد تلوت آيات شوقك الاله و رثت كتاب
 انجده ابك الاملوثة الأبهى و لمثلك سبغ نيران الشان العظيم لعمري ان جنود
 التأييد مجبذة في الهلاك الأعلی و ان كتاب النصر و فيا ليو الغلبة لفرأهم في
 و الكفاح في الملكوت الأبهى حشر تهاجم على يد آثر القلوب و حصون النفوس
 و تشرد في القمار و تبدد شام جنود تشبهات ولكن قائم تلك الجنود تغرب
 النقطة المتهمة المنسجة حتى يسيون كجيش و يزول الطير و يحير تعبئة كجيش
 و هذه النقاط المتهمة في ميدان القتال و القلاع المحصينة في مواقع التلال
 عبارة عن النفوس الكائنة و الأسود الصائفة و الضمير الضاهرة و الحجاب
 الكاسرة المهاجمة على و حوش تشبهات و تعالبا الارتياب تالته ياسبي
 ان سكان الرفرف الأضلي كما واحد تيمنى العود الالهة الدار دار البلاء و ألقى
 لعه يتوفون الى خدمت العيان و نشر نفحات و يسلك في ملك انفرج حشر كجيا

احیاء و بحارب اللوحش الضاریات من جود اشبهات ^{در خصوص اشکال}
 در بین اخبار جهت تحت مرقوم فرموده بودید در این امور خبریه نباید جای
 پر پایه یکدیگر نشوند تا خود متغیر شوند و از شرفیات قدس و اثبات قلوب بر میان
 بازماند بلکه سر می شود که متزلزلین بر عهد رخصه نماید و ضعف از منزل
 میکند حال وقت نیست از زمان ترتیب ثبت الصریح
 نقش شد مشهور است حضرت اخبار را گاه نماید که حال اینگونه خستنا
 مشتمل نفع و زهر سرسری است. تهنین بکمال قوت در هم بنیان میان
 ساعی و شما که کمال ثابت و در انجید شب و در باید در شجاد و توفان
 و قطع ریشه شقان بکشید و اگر چنانچه مابینت جزئه در ساند و غنی
 حاصل کردد پایه یکدیگر نشوید و اصرار در از نمانید بکمال محبت و کمال
 بدون افسرده که نفس اختلاف زائد و امتلاف حاصل میگردد در مسئله

تحت این چهار تحت از حضرت اعدا و در لاله است و مقصد از هر چهار
 جمال قدم رسول آخانه الفداست نه دو جن حضرتش و اجراء هر چهار جانش
 و نص مانع از تلفظ یکی از اینها موجود نه پس اگر نفس هر یک را تلفظ نماید از
 دین الله خارج کردد و مورد لوم و لعن و ذم و قرح نشود و تعرض و تحریف جائز
 و اعتراض نمایند نمود چه که هر چهار تحت در کتاب الهی وارد و الیوم با آنک

ملا علی الله کبر است و روح بنیاد از این ندامت هر چند مقصود از الله اعظم
 نیز جمال قدم مراد از حجاب الغداست چه که است هم اعظم و تیر اعظم و ظهور
 اعظم اما این تحت الله کبر کوس ربوبیت جمال غیب احدیت است که در
 قلب امکان تأثیر نماید و این اختلاف را نوع بسیار خوشی بدون نیش
 احد از میان برداریه که مبادا اسباب احزان قلوب گردد و نفس دیگری را
 ملامت نماید ایوم باید تهاست که در نهایت خضوع و خشوع و محویت و فنا
 و فقر حقیقی و سکون و وقار شهنه همچنان برد دیگری اعتراض نکند و جملتش
 نپسندد تا کار در ظاهر کلمه ثیان و اخوان علیه سر متقابلین زینت نماید در
 خصوص استغناء از دار الفنون مرقوم نموده بوجیه استغناء جایزه نشاء الله
 در دار الفنون رجال خوشنویس بیت یکویع ع

الله الهی

در ثابت بر ثیان و قطعه مشهور ثبوت و روح مهور رسید بعین وقت
 ملحوظ افتاد از رضامین ابواج استقامت کبر سلطع و لوازم ثبوت بر همان
 جمال الهی با هر حمد خدا را که چنین نند کانه در اغوش غیابت پرورده که
 حسن حسین ثیان را علم مینند و برج عظیم چنان را بدر منیر انجمن محمد را
 شهاب ثاقبند و در تعیین در مهد را مقوام عظیم در نما محبوب افغان

بیان نمانند و در حدیقه و فاخته با سق پس آنجا باید بشکر از این
 موفقیت بدل هجده نمایند که بهیچوجه در میان اجاب صحبتی واقع نگردد
 که سبب اختلاف و نزاع و جدال شود اگر چنانچه مسئله تا این فکر حاصل
 گردد طرفین بچنان سکوت نمایند و سوال کنند و آنچه جواب ارسال میشود
 نمایند بار من از شما این را میخواهم که بعون و عنایت جمال اهل بیت
 از میان اجاب بظهران چیزی در چه که سبب شکایت شده و این عباد را
 علامت مینماید از معویه سوال نموده که با وجود آنکه حضرت رسول حق تعالی
 لا اشیع الله بطنه فرمود و لعن الله التافه و راکها و قائم ما کفنت و پدر تو
 دند ان بنمیشکت و مادر تو جگر حمزه غم بنمید بمکید و خود تو مبعوض
 بود چگونه شد که شهریار سریر اسلام شدی و بر تخت خلافت مستقر ایستادی
 گفت از بس که اصحاب امیر المؤمنین اختلاف کردند و هر چه آنها اختلاف
 کردند من قوت گرفتم با هر حال نیز از اختلاف اجاب افضنین در نهایت
 سرور و فرح و آنچه در تنهای خزن و الم لبسته شما سخن من و سرور
 اهل قور راضی غیب بود لراثت بر ایشان قوت آنست که که رحمت بر بند
 و این میانیت را از میان اجاب بنیاد بر اندازی این اعدا تحت حمایت
 بنده است که درین اجاب باید در چه سبب اختلاف شود که زلزله اثر نباشد

اقدس رسد و خزان وارده یک برصد گردد این چهار تحت رخصت^{اعلی}
 روحیه القداء قرار فرمودند و از این تجیات بجهت مقصود جمال قاسم و اعظم^{اعظم}
 روحی به اله است چکه اوست اسم اعظم و غیر اعظم و ظهور اعظم و حیثیت
 در شریعت الهه فسخ نه و لای در ایام مبارک شیمه موحدین و صفت مخلصین
 الهه ابھی بھو و آنچه در ایام مبارک جبار تا یوم بعثت جدید قیامت
 و تبدیلی نه چو الهه بھو سمیت موحدین بھو لھذا باید تحت الهه اسمی باشد
 و از این گذشته فتها از روی این غیبت که جمیع ادکار و اوراد هم مبارک
 باشد و چنانچه از الهه ششم روح مہتر گردد و جانم سببش شود فوراً
 مذابرازم این مطرب از کجاست کہ بر کف نام است و لای اگر نفس الهه اجمل
 بر زبان براند نباید تکثیر کو و تخفیر نموی زیرا انقض شریعت الهه ناسخی ندارد
 باید با کمال طاعت و مہربانی کف کہ در زمان ظهور تحت الهه اسمی بود
 و در ایام بطون نیست ثابتین و صفت راجحین تحت رخصت فراراده^{الہ}
 الهه اسمی پس باید متابعت کنیم و طاعت نمایم اگر پذیرفتن بها والا
 کیفیت عرمانه باض آذ مع قوم نمایم از انجا حکم قاطع خواهد آمد اگر قرار
 بر این باشد کہ در این امور جزئیہ در بین اجزاء الهه اختلاف حاصل شود پس بعد چه
 خواهد شد بار رفع این اختلاف را از میان اجبا باید شما بنامید و اینج

هیچ یک مخلی نیستند تشبیه به آنها محبت و الفت و یگانگی و
دوستی نمایند تا مگر زلین سیر و شعوف کردند ع ع

هو الاصبی

در ساد می ایشان نامه با مخر چون با مها کر زشتی صحبا داشت
و نفی صدقه رعنا چه کد آثار انجذاب بود و دلیل التهاب تبار محبت الت
جمیع ملاحظه کردید مضمون معلوم و مراد مفهوم گردید جواب بعضی اسال
و اینک جواب مطالب دیگر نیز تخریر میشود خصوص عقائد مختلفه در حق معبد
مرقوم نموده بودید لیوم تکلیف جمیع باران الهی در بیاطر حلاله نیت رانچه
شنیده و دیده و فهمیده از عقیده بنهند و فراموش کند و سیامنیا
شمرند و آنچه صریح و وضوح بیان اینجداست فبا کنند و ابواب تاویل
و تویح و تشریح را بیکله مید و د نمایند بهصص حصین امر الله از تضرع مارقین
و تصرف بتبعین محفوظ و مصون ماند و اهل ارتیا بخته نتوانند و بجا آید
و عقائد مختلفه نکردد و آرا و معتقد نشود و اگر لیوم این اس غنیمت است
نکردد من چه صد هزار رخته در میان الهی پیدا شو و اسر شریعه از زیاد
برافد آقا حقیقت متوار کھی و مآبان مخفی شود علم مبین تکمیل کردد
و قلوب موحدین بغرین خون شود سدره سهر از ریش برافد و میشه بریش

جنت بهی فند صد هزار شجر در می مقطوع کردد و صد خرد در شجر نفس مرقط
 و منور شود انوار در غائب کعبه و غلظت در هاء غالب شود بیت رحمت
 منوح کردد و امت نعت منوح شود لهذا اباید ایوم ته ابواب نزاع
 و منوح اسباب جدال و این ممکن نیست جز آنکه کار متابعت مبین کند و طاعت
 مرکز ایشان معین تعمیر تنگ بصریح بیان او جویند و شبست و بوضوح بیان
 او خواهند بقسمی که ایشان ترجمان بیان او کردد و خامه شان بر یکا
 بیان او خضر زیاده و نقصان گویند کلمه از تا وید و تلویح و تشریح بنمایند
 تا کلمه در نظر کلمه و حدانیت محشو کردند و در تحت لوای فردانیت مجموع
 این امر اهم امور و این اساس اعظم اساس و اگر چنانچه دو نفر اختلاف کنند
 هر دو بجایز انقض و خلاف اعظم از اختلاف و مشاعر متفاوت که در آنگاه
 نفوس مرجع امور شود بیت معمور در سخته خراب و مظلوم کعبه و آیت نور منوح
 و لیدر دیو رستوای کردد پس بیار آن کلمه و حیدان معنوی بجان و دل
 کوش گنید و بصریح عبارت اینعبه آنگاه نماید و بقدر عرفی تجا و زینمایند
 اینست عقیده ثابت بر آسمه و حقیقت معتقدات و اضطرار صریح این عبه و
 اهل ملکوت ابھی که جمال مبارک شمس حقیقت باطل از برج حقیقت و حضرت
 اعلی شمس حقیقت لامع از برج حقیقت یعنی آن نور حقیقت و مصباح احدی را

در این زجاجه رحمانیت و این شکاه وحدانیت ساح و لامع ^{الذی نور}
 والأرض مثل نوره مشکوه فیها مصباح لمصباح فی زجاجه الزجاجه
 کوکب ربی یوقد من شجرة مبارکه زیتونه لاشرقیه ولاغربیه یکاد زیتونیه
 ولولم تیسر نار نور علی نور وآن نور حقیقت در وقت واحد در زمان واحد
 هم در این زجاجه فردانیت ساح و هم در این شکاه وحدانیت ظاهر و صبح
 و لامع و لا شکاه متقبس از زجاج چکه نور حقیقت در زجاجه رحمانیت
 ساح و از زجاج و نوح فائض بر شکاه چون سراج و مقام بشری باین
 بر آن محقق میگردد این شکاه شمس افانیت و این زجاج نیر غنیمت شمس
 این شکاه مصباح عالم بالا و این زجاج کوکب ملائکه انیت که با وجود وجود
 در زمان واحد و عصر واحد و تعداد مجرب ظاهر باز حقیقت واحد بودند
 و کینونت واحد جوهر توحید بودند و ساج تفرید چون در نور نوری نور
 واحد بود چکه در زجاج و شکاه هر دو ساح و چشم بهوتی که تعداد مشابه
 شود و زجاج و شکاه بینی و هم چنین این زجاجه رحمانیه حقیقت شمس
 بدرجه لطیف و نورانی و شفاف در حالی که با نور حقیقت تقسمی تعاکس یافته که
 حقیقت واحد تحقق ننوده و صرف توحید رخ کشوده یکاد زیتونیه یعنی یو
 لم تیسر نار رن الزجاج و رقت انحر و تعاکس افشایه الامر و کاتما

خمر و لاقح و کائنات قح و لاقح نور بیت سراج و لطافت نواج دست
 بهم داده نور علی نوشته نیت که میفرماید ایانکم ان تذکروانی
 آیتین لیس آیه اللآهوت و آیه الناسوت و مادون این شمس حقیقت کل
 عبادله و کار با بره بعلیون حضرت قدوس و حمله الفدا هر چند نبوی
 بودند که تمامه از آن شمس حقیقت حکایت فرمودند نور بارخ بودند
 و کواکب شارون جوهر تقدیس لحد و سازج تنزیه و ثبه صدر الرانی آیه
 از فم منبر شمس صادر با وجه این کسینوته لکن الاعلی الله ربها و کان منظره ایه
 و عبدا و قیا و اما مقام نبی وجودیت محضه صفة حقیقیه ثابته رتبه
 و شخصه من دون تاوید تفسیر و تلویح و تشریح لیس غلام خلقه کوش
 و بنده غاشیه بر هر شتراب آتاعم و پاسبان در بان و آنچه تعریف
 توصیف محض غیای در جمع الواح و زبر الهی در حق این عبد موجود معنی کل
 این کلمه است عبد البهاء و هر تاوید تفسیر که حضرت زاید از این کلمه است لکه
 بری من و شهید الله و انبیاء و رسله و امنانه و اولیاء و صفیاء و جنابه
 علی ذلک من بین آیاتیم نیست بیان من و ابجد حق الا الوهم لمین شع
 هو الایکب هی

لیسند حق صدر از منسک اوقت فرسک در می طلی غاید و باورنکله

سلطنت الہیہ پر برد و صد ہزار لوء لوء لاء لاء از صد و عقد و بھی در می
خارج کر دے۔ و در بازار جو ہریان ملکوت ابھی جلوہ نماید و از خرفیان جو بی
چکہ تمیز بین خرف و صد ف نہ ہند و تفاوت بین کوہر و حجر و مد مذند

فتم احر العارفين ع ع

هو الاکفی

در کشتہ کمرست مکتوب رسول مخاطباً لاقاصمہ خطہ و مطالعہ کعبہ
حمد خدا را کہ مدل بر نبوت در سنج بر امرتہ و امہتر از قلوب نجات التوب و
مشکات بنخیر ذلت کن اسوۂ حسنہ بین اجداد اللہ و قدوۂ کاملہ بین ابناء اللہ
و ناخطا بنیاد اللہ و ناشر النجات و معلی الکلمات و معلی الآیاتہ در زمان مسافرت
قرار بر این گذاشتید کہ با شخصی آخوند کہ از توابع سخی و در قرینہ از قرار طرف کان
است و بعضی نیز در حوال او بستند ملاقات فرمائید من بعد چیز در شخص
مرقوم نظر مودید و ما مقصد ما ن نیست کہ از هر جهت حجت بر تکالیف
کردد اگر چه حجت الہیہ در یوم اول ظهور بالبح کشت و بلوغ بر یوم
بلوغ عقد و بلوغ فضیله او باید کہ در پے شخص افتد و با بجا آید لکن حال ما نظر
بفضا الہی در فکر او مستقیم و از خدا میطلبیم کہ بر حمت سابقہ و غایت لاحقہ
او را بر شریعت الہیہ وارد نماید چہ کہ بر حقیقت حال او اطلاع است کہ امر را

مشتبده است نه اینکه غرض حضور دارد چنانچه نفوس در صحرائی که بلا
 هجوم نمیدانستند که معارضه با نفس مبارک نمایند و همچو کمان نموده
 که حایحی هستند باری جمیع جنای الهی را از قبایلین عبد البها تکلیف
 ابلاغ نمایند و همآشتعلین بنا بر محبت الله که در آتش درخشا بندگان از قصر و
 کاشان مرقوم نمایند که مکاتب ارسال شود عبد البها و بنده لجهودیه الهی
 جوهره متلذذ فی قطب الالکون و بها افتخر فملکوت الوجود بار العبد عبد
 والرباب الکریم سنجیده خطایه میماند از جان فریاد برار یا عبد البها تا جانها
 کاشان در خم رازش نماند و البها علیک و علی کافر من بخاطری تعبیه البها

هو الله

در کشته دشت صحراء محبت الله اگر چه تبریز تبخیر بود در دبیاد از باره بلبل
 و محن جامی امیر از با بجان بر خیر و زندان بود و قزوین امیر از دست عدوان
 سیجان آنچه الله چشم نظر این رسید از ظلم و عدوان به بیدید و در
 دارالامان منزل و ما و کنیزید در پناه شخص خطیر بر کن نموده و در صحنان خانه
 امیر وطن کوهی که بلجاء فقرت و پناه ضحفاء حصن حسین خاقان کهن
 مستین مضطربان فریاد بر منظر بمانست و حای مطبق ستمید کان از نام
 کاشان عرفان شام معتبر دارد و از مشاهده آیات باهرت حلیا که بر صبر شور

در راحت تبر عظیم حقیقت ذکرش مذکور بوده و بعدالت و انصاف و مرد
 موصوف آدمیم آیه ما اینجا قنق لستو همان در مکان افق از خلق
 و نحو و احوال دل جوی و کثایش رو این حضرت تلافی خوب و چنان
 و ضرب شتم و صرح این نفاق شد زبان شکر آنکه کثا و در کلبه آن
 و نعوت الهیه چون ظهور حدائق ملکوت آغاز نغمه و ترانه ما در حج عصاره اولیا
 علماء سوء موجود و ثناء فساد و طغیان این غناد بوجد نیست که در آن میانه
 و ضلالت الهی علم و در آیه نماند میفرماید فرجوا با غده جم من العلم و در حدیث
 میفرماید فقهاء ذلک الزمان تشریفها استم نظر السماء منهنم نهرت القننة
 و ایچم تعود شیخ بجای میگوید علم نبود غیر علم عاشق باقی نامیس
 ابلیس شتی ملای روی گفته و زین زبان در غافل فرود خند باکت
 باران سپید آموختند باکت بهر که بریاموز و قطا راز بهر که کو بیخام
 سبا باری آنچه در درید ضرب عیب و چمان بود در بنیام پند و پزیران
 کوشک و اوطان در شاگرد می زخم شدید و در بنیام نفسی محرمی جدید
 در آنجا مشقت و رحمت بی پایان و در بنیام زوت و رحمت مکیان در آنجا
 رحمت اغفال و رخسیر و در بنیام حلاوت شهید و کوشیر در آنجا شست و شست
 و در بنیام نقد و لوزنج و بادام فرسوس میگوید اگر بگذر سوی آنکشت که از

او جز سیاهی ز نیز اثر پهن فروشان اگر کبذری شود جامه تو به
 عنبر خوب سیاحت و سیرت کاهی مهمان در مدرسی و دادری نیایی
 و کاه کوشش صومعه و خانقاهای و پناهیستی کاه چون صبا
 در خجانیستور برده نشینی و کهر چون کله سوله کور بازار و بیارو
 اغیار نشینی کهر در ظلمتکده زندان قرین مجربنی و کهر در بارگاه غنا
 و خوابگاه راحت سربالین برینان بند و چین دمی اسیر سلاز بخشی
 و زمانه اسیر کشور آسایش و نعمت بی نظیر دیگر تاشا و سیر در این عالم خانه
 اعظم از این رخ این سیر اجسامت از خدا میطلبیم که سیر روحانیتر کرد
 و تفرجگاه لهر بی بری در اینوقت زندان حکم ایوان یابد و رحمت و تخریر
 و صد شمشیر عداوت شه در وضع رضوان سیر میری کرد و مرده
 زنده که بود ز مرده که تر و تازه که شود زخم مرهم شود و زهر دارد و عظم
 کرد و مالک کهر چون خلید در آتش چهره بر فرزند و کهر چون سخی
 خون خوش سیر سازد کهی چشم لویف چاه و زندان جوید و کهی چون
 اقباب حقیقت فلک شهادت حسین مظلوم روح الوجود له الفدا و سینه ز
 هرف سهام و سنان سازد زنده مریاید در این ده صد هزار تا کند
 در نفس صد جان تبار بار علی اجماله تو خوش سخت بود بر چه که در ظل این

در این وقت که سیر می شود در کسرت و رحمت است

این شخص خطیر افقادی و ابن ابهر در سایه امیر کبیر آن حسن فرزندان دید
 تو قصر و ایوان یافتی آن زجر شدید دید تو اجر فرزند آن تلخی قهرمان
 تو حلاوت لطف و مهر و تبارکی چاه راه یافت تو باوج ماه خون دل
 جام می هر یک کسی دادند در دایره قمت اوضاع چنین باشد خلاصه
 از لطافت خفیه پروردگار امید و از بیم که همیشه برین غزمت شکر و بر صدر
 جلال مقریابند و در صون حمایت الهیه محفوظ و مصون مانند و به نتایج
 آمال مقرون کردند و سلام علی من اتبع الهدی

هو الالهی

اید وستان البحر و شعلان بنا بر محبت رحمانه در این خاکدان تراب شایسته بود
 صفت خضر این ارض است و سمت طیور خاک است مرغان چینه است
 آبی جز در کلبن الهی لایه نخواهند و پرنده کان بوستان تقدیس جز در صدائق باقی
 توحید بر سدره تجرید یکس بنجویند بازان اوج عظمت بغیر زربها سماء عزت
 محاط طیران و میدان جولان نخواهند این خاکدان فانی چون سراب بادیه
 حیرت ز خلق است نامد و این عالم تراب در نظر اولیای الهی از ذره استلای است
 و حقیر تر است چون ارشئون این عالم و محو و فانیست و کدورت صفایش
 و کثافت و خفایش و سراب نقیضش و نقرعش کما هو حق و واقف و مطلع گشتند

از جهان و جهانیان بیزار شدند و از هر چه حقیقت در کنار کشند دل
 به جهان باو بستند و از این ششون کون و ظلمات امکانی نرسند پری
 از صفات تقدیس کشوند و در این فصاحت و سبوح پر و از نمودند تا باوج اعلا
 و ملکوت بھی مقصد صدق عند ملک مقدر و عروج نمودند و شرف تقاضای جمال
 و نعمت شخصی و موهبت غنظی شرف کشند پس از مضموران صعبای الهی
 و بیستان جام جذب و موهبت رحمانی از جمیع ششون فزون و ظهور نمود
 و مقتضیات جنون چشم پوشید و از راحت و نعمت و عزت و ثروت
 و بزرگواری این جهان فایه بگذرید و همت را باقی باس انوار رحمانی و استقامت
 مواهب ملکوت صمدانه بجارید و اگر بلا غنظیه و زاریا شدید در رخ دهم
 و جمیع من فی الوجوه بر اذیت و جفای بر شما قیام نمایند محزون نشوید مخموم گردید
 و جبرع و فرغ ننمائید بشارت غنظیه از قم مستطیر الالواح الیه وارد و مرده
 جان بخش در کتب صمدانیه نازل و مضمون آن کلام مبارک نیت که بلا نیکه
 بر اجنبی الهم وارد شد و صدقات و اذیات و صیباتیکه بر عاشقان جمال
 رحمانه نازل میشود حکمت نیت که چون این نفوس مقدره بمنزله فروغ و
 اوران سدره مبارکه الیه میرسند لهذا آنچه بر اصد شجره مبارکه الیه
 وارد بر فروغ و اوران آن نیز نازل میشود حال غنظیه طایا و محسن و الام

و تساعب سخن و سلسله و اغلال را چون تنقیر در سبیل جمالش حمد فرموده و
 بحال سرور و وجود و تمام روح و ریجان ایام مبارک را در سخن و زندان کند
 شما نیز ای احبار آسمی هر یک بقدر لیاقت و استعداد خویش از این همبست
 عظمی بهره باید برید و از این رحمت کبر نصیب بی باید گیرید چون تحقیق خط
 فرماید چه فضلی عظم از این فضل و چه احسانه اکبر از این احسان که در این قبل
 رحمن در بلا یا شرکین جمال قدم بشید و سهم نیز عظم کردید شکر لخواصین
 و اگر از عوالم الهیه و جهان معنوی الهی که بعد از خروج این ارواح ملکوت الهی
 و جبروت اعلی مرتفع شده بوی شبام جهانیان رسد البته هر یک در
 قربانگاه در سبیل محبت الله بکمال شوق و اشتیاق بستانند و از تفصیلات
 معطره آن جهان الهی مشام روحانیان را معطر فرموند و قلوب مبارکشان را
 انوار ساطعه از افق الهی معطر نمیکرد هرگز این بلا یا مستعدیده و مصائب
 کلید را تخم مغفیر مودند پس بدانند نسائم جان بخش جهان البصیرت که مشام
 اولیای آلهم معطر نموده و ارواح مقدسشان از شکر کرده که باین جلالت
 شداند اذیت و نعمت الهی عالم را تخم بنمایند و اگر موهب آن عوالم الهیه
 و اسرار آن ملکوت باقیه در این عالم فایده و جهان ترا بیهوده و وضع نیست
 جامعیت و وسیله شک و جهل نیست زیرا این واضح و شهود بلکه

بهیئت که هر استعداد و لیاقتی و قوا و کمالات که هر شیئی در مرتبه از مرتب
 تحصیل و کتاب بنماید در مرتبه مافوق آن مرتبه چون مبعوث شود ظاهر گردد
 موجب کتبیه در مرتبه اول که مادون این مرتبه است در این مرتبه مافوق ظاهر
 و آشکار شود و بعبارة خیر کمالات مکتبیه در عالم ماحول ظهورش در عالم
 مافوق است زیرا آن عالم ماحول استعداد و وسعت ظهور آن موجب است و باریک
 مثلا استعداد و موهب را که جماد در عالم جماد تحصیل مینماید در عالم جماد
 مشهود نگردد بلکه چون در عالم جماد بعالم نبات انتقال نماید آن موهبت
 موهوب برنج بکشد و چون نبات استعداد جسم حاسر در عالم نبات تحصیل
 نماید حین انتقال بعالم حیوان این کمال ظاهر شود همچون انسان در عالم رحم قوه
 باصره و قوه سامعه و قوه شامه و قوای سائر و احساسات بشریه
 و کمالات نباتیه را اکتساب نماید در عالم رحم وسعت و کنجایش ظهور این جماد
 موجودند بلکه غیر ممکن و محال است که بصیر عیان شود و سمع نمایان گردد لکن
 چون از تنگنای رحم مادر باین عالم وسیع منور انتقال نماید آن چشمش روشن
 و بینا گردد و گوشش شنوا شود و لسانش گویا گردد و کمالاتش واضح و عیان
 گردد و یقین داند که مشهود میند که این موهب با جمیع استعداد عالم ظلمات در رحم
 اکتساب و تحصیل نموده بود و لکن آن عالم وسعت و کنجایش ظهور این بسزرا

نداشت بلکه خود مولود نیز تمامه از این موهب محض بود و اگر چنانچه خبر نیل
 بر او نازل میشد و خبر میداد که چنین فضل و غنای تو در این مختصر تک و تار یک
 احسان شده قبول نم نمود بلکه تکذیب میکرد حال هم چنین فضل و موهبها
 و الطاف و رغائبی که بنفس مقتدره در این عالم غنایت شده و کمال آنیکه
 تحصیل نموده اند این عالم رحمت ظهور از آن دارد بلکه چون بعالم سازه آهسته
 انتقال نمایند این موهبت کبر ریح بکشاید و این رحمت عظیمی همانست که هم
 چنین صیغه از این موهب محروم بود محرومیتش بعد از انتقال ظاهر و عیان
 گردد مثل آنیکه محرومیت و نقائص نفوس مختبره بعد از فوت از این عالم معلوم
 و مشهود گردد عده عباس

هو الالبهی

ایشان محبت الله در این قرن عظیم چشم و چراغ قرون اولی و شمس شرق
 مشرق و لامع بر قرون آخرت کوشش تا منظر آیات رحمت کعبه و مطلع انوار
 حضرت بزدان این انام را غنیمت شمر و این اوقات را کسیر عظیم دان تا
 رستی بهر قدمی بردار و تانفسی موجود آرزو و هووس جان الهی کن تا در
 این کهنه رباط تک سیرت رنگ نماند و چشم کو هر تابانک در اکلید وجود
 مقربا به و ابها و علیک و علیک ثابت استقیم ع ع

هو الالهی

رتب ورجائے ہذا عبدک الذی خضع علی سلطان احدیتک فتح خصرة
 وحدایتک وامن بحمال فردایتک واطعمت کلکوت صمدایتک ارب
 احب غانہ ونیر امانہ واسمع له رجائہ وعط منانہ واشرح صدره وفرح قلبه
 واجعلہ سبتہا بمبارکاتک وخصرہ انفعالاتک وخیابنا تم حیا یوں سیرک
 انک انت الکریم المنان عبہ البھاع

هو الالهی

اس میں درگاہ اہی شکر کن حضرت مقصود و جمال معبود و سلطان غیب
 و شہود را کہ باین چنین غیابی مختص کشتی و چنین موثر موفق و چنین
 لقب ملقب جو اہر وجود آرزو ذکر می در ساحت اقدس مینمودند و بلائینا
 ذکر می در میان خلق نمونند یعنی تخلیک نموسن باز و موقن آیات الہی ہونند
 چنانچہ در قرآن میفرماید واجعل لسان صدقہا لیسر ذکر
 خیر مراد میان نہ کانت منتشر فرما حال تو مہو سوم باین اساحت اقدس کنی
 و بایر ذکر در بلاد اعلیٰ و بکارتی بھر مذکور و شہور و مالوف و محروف پس
 در ہر آن صد ہزار سان کشائے و بھر سان صد ہزار شکر نمائے از عہدہ شکر
 این مہبت بر نیائے ذکر جہای الہی را کہ در مکاتیب خویش نمود کلامی

شد و در روضه مطهره روح لغتیه لطافه فدا بدعا نشان شغف شمیم
 که خدا با حق این تربت مبارک و نجات فاشده و انوار ساطعه و شفق لاسعه
 و در هیچ طایفه بندگان در کاهت راز بر ضرر مصون و محفوظ فرما و از هر
 مأمون عاکفان گویت و الهام بریت راز غنا قیت مجاب و پناها
 بخش و مرگش تکان کوه و صحرایت راز کف رحمت منزل و مادی
 عنایت فرما چاره کار از چاره بخش و مینویان راز و سالمانی و حرمت کن
 و بشکست کار از سرور و جوری ده و فسرده کار از احرایت به قور و حرا
 مشکور بخش افقادگان راز استیکر شو و شنگان بر زمین و طیر ای
 پروردگار ایس موران را قوت سلیمان بده و این وامانده کار از است
 این فقیران را بکن غنا حقیقی دلالت فرما و این سیکنا از اشروت آسمانی
 تا در پناه تو مصون و محفوظ مانند و بلخجات عین رحمانت من منظور و محفوظ
 توفی توانا و توفی مقدر دانا و توفی بیانش و شنوا جمیع خباثی را بکبیر
 بدع بجز اطلاع فرما و البها علیک سع

هو الاهی

ای خادم درگاه حضرت پروردگار اگر صد هزار زبان بشکرانه بخا و ستایش
 این شخایش ربا خا صد آق حمد و ثنا بدیع آجان بسران که مورد خیرین

شد و منظر خنجر غنایتی که فیض الهی در سبزه است معنوی یکتا
 روحی لاجبائے الفدا در تحت سلاسل و اغلال افادی و در زاویه بحر صبحین
 خنجریدی و از تم بلایا چشید و شجاعت الصباح ارتقلت حدید شدید تحقیقی
 و نیار میسر چه بلند طالع و فتح نجات بودی که در ایام صعود حیات قدم
 هدایت بردی و ذلالت و کمینوتی اجبائے در این بحر در زیر غار و زخمی در تحت
 تهدید تیغ و شمشیر بوسه باری این یک آثار الطاف الهیه و آثار باهیه
 دیگر آنکه چمن از آن بند و بلایا پر چند نجات در کماله یافتی شرف نفسی و تعجید
 و سر کونیه و تعذیب فائز شدی و در بلاد آهسته بر و مرور نمودی و بلافاصله
 اجبائے جمال حمانه چشم را کشود و قلب را منور و روح را منبسط فرمود و بنابر
 موقده محبت الهی در قلوب اجبائے الرحمن جهان بر افروختی که پرده صبر و سکون
 بسوختی و لسان سبایش انجوا بر وجود کشودی که کلمه الله قلوبشان نبیام
 خلوص متبر و روحشان نجات قدس شد و صد در شان آیات تو حیث شرح
 و افنده شان بر عهد و پیمان حضرتت مجید استقیم و ثابت از رفیع
 محبت الله بانوار سیاطع لامعند و از مطلع آمال و مشرق معرفت الصغنی
 و شانه جامع مشرق و لا یخذ این خبر و اثر چمن مشک جان مشام شتا فانا
 معظم نموه که کلمه فیض حیات قدم و هم انهم نایدات ملکوت یعنی متابع

متابع و متوالی است و غایات جمال که با متواصد و تعالیت و چون
 آن و جوه نورانیه و مظاهر الطاف رحمانیه را ملاقات فرمائید بگوئید ای
 اجبار کبھی و ای مطلع انوار فضا غیر قنای ای حمد خدا که از ملکوت بھی
 موافق بتائیدات روح القدس و الهامات روح الانس استید در بحر الطاف
 مستغرقید و در ریاض احسان مغلد بر شاطی بجز احدیتید و بر حشر شسته
 زلال غایت مشمول سخات عین رحمانیتید و منظور نظار و حدیث
 در ظاهر تربیت غایتید و در کف وجود و موهبت سلطان سیر ربوبیت
 ملجاء شما ملکوت الهیست پایه شما افق رحمانه جمیع جنود ملا و اعدای نامسر شما
 و ملائکه مقربین بنوید شما نظر منظر بھی کنسید و توجه مقصد نفسی رخ را
 بنصرت رحمن مزین نمائید و جبین را بنور سیر نور ساز تا با حجاب قدیم
 ناظر کنید و جان را بذكر رب که عیم لامع چشم منظر ذکر کشانید و قلب با
 بشیم و صفات جمال نور بیارائید سمع را متوجه ندای الهی و مانت غیبی
 نمائید و در اسطیع انوار آیات لاری مرکز انوار توحید شوید و مطلع اباب
 و آثار تجرید روح بکمان شوید و مظهر هزار غایت حضرت رحمن بر اعلاء
 کلمه الله قائم باشید و بر خدمت امر الله ساعی و جاہد در تخمین عالم شمع روشن
 کردید و در بین هزار عظیم حضرت ذوالنن مرتبه نیکان پروردگار کردید

و مروج آثار نفیس و تزیینت کوکار در قمیص پاک و ازاده که مشهور کعبه و در
 خلعت خضامد و خضامد مقدسه عالم نایب شهود خیر خواه عموم باشد
 و مظهر رحمت بزدان پاک بجهت کافر نفس اطاعت حکومت صادقان باشد
 و در دعا خیر پاک و سلطنت لای ناطون ملوک شمار مملکت خوانند و در آ
 و آسایش عیند اگر چنانچه و نه بر شما واقع شد این از شدت اسحاق و تحض
 نفوس بود که بظاهر ادعای سلطنت نماید و در باطن ذنب اغنام آبی هستند
 و لباس علم ظاهرند و در سید نادان و قفنه و آشوب و فساد ساک بخش
 کتاب رب الارباب کمال صداقت و اطاعت و امانت و خدمت بسیر سلطنت
 واجب و فرض است چه که مظاهر قدرت و آیت سلطنت رب مقررند و حاج
 رعیت و محافظ مملکتند ای اجبای الهی جدم بیع و سع عظیم نماید که رب
 تقوی و صلاح باشد و چون صبح رسکاری و فلاح از افق عالم بر خیزید
 آیت سجود باید نعد غنود رأیت فصد و موهبت باشد نه مروج آشوب
 و مشتت بر زکوارسانی در مظهرت صفت رحمانیت است و غرت
 سرمدیه تحقیق شبیه در مشرقیت آفتاب موهبت حضرت بودیت این
 نصائح را شب و روز بخاطر آرید و موقوفیت عمر را از روزگاره احدیت بطلبید
 آنچه مشاهده بنمایید کار فانی کاری کنید که با رخ روشن و جان چرخ روشن

در وقت رفتن از این عالم فانی جهان رحمانی شتابید و اجزاء عالمیکم

یا اجزاء السموات

هو الالهی

یا ابن التبیید الذی عرج الی ملکوت ربّه بکلید اذک الله فی جمیع شئون
و حکمت آیه باهیه و بختما با زلفان افق الامکان از خدا آنچه که یاد کار آن
پدر برزگوار باشی و در جمیع احوال منتظر از ما سوگوشه و متعلق با خلاق و متعلق
الاله شوی تا سر الولد ترا بید شهود و معروف کنی و در سخن عالم
بار و تامل و بشارتی بپایان جان رایگان در ره جانان قربان نمائی
همیشه در خیال تو بوده و مستقیم آنی فراموش نموده و نخواهیم نمود مستطین باب
و اهداء علیک و علی جمیع الله فبشرهم بعنایه الله که دره العظیم ع

هو الله

در این نگاه آبی چند روز پیش مکتوبه مرقوم و ارسال کنی و امر وزیرین ^{مستطور}
با چند تجاریر که از پیش خود استمعه بجهت ارسال میکنی اگر فرصت شست و شوی و روز
مخاطب با شما بتحریر مشغول میشوم و له حال جان پر روح در حیات است و جهت
تقریر ندارم تا چه رسد به تحریر و له با وجود اینم نکارم مقصود اینست که الیوم ^{مخطوم}
خدمات با هر نفسی مقبله را بر عهد و پیمان که از صبح ابداع تا شام ختم استماع

شد و مانند می‌نشسته ثابت در آن نمودن است که مباد از محبوب لریاح
 اتمان شدید که در جمیع صحایف الهیه مذکور و محسوس تر لرزل کردند این
 قضیه بسیار مهم است چه که اولی سستی و فقور در تمکک بمیان و اید بنیان
 آهر را از اسس براندازد و تثبیت و تمکک لفظ نمیشود چنانچه در بعضی
 ترزلین شده است که در لفظ اطهار ایمان و ایتقان بنمایند و در باطن زنگ
 آند که این بنیان الهی ازین بنگاه ویران گردد و لکن ضعف الطاق و المطاب
 این بنیان از زبر حدیه معادن کریمه ملکوت غظم قوا سر مکان عاجز از خیره
 و لافقه دست که بعضی ضعیفا از دست میروند و در جمیع آیات و خطب
 و مساجات فارسی و عربی از آثار الهیه ذکر نقص و استیثات ناقصین موجود
 بار شما ذکر می از ترزلین مفرماید بلکه تشوین بر تمکک و تثبیت نماید
 و ضرر لرزل بر ایان کنید و قوت و سلطان این عهد و پیمان را ذکر کنید
 و ثبوت و روح لازم عند ظهور است از شرح و بطور دید باری از فضل
 و مواهب جمال مبارک که با تجاب شتند میداست در زمین روحانیان
 چون شمع بارخی افروخته و جانی سوخته مبعوث گوید و کما بنا بر موقده در
 رحمانیه کرم نمائید و در هر مرض که وارد میشود تخم پاک استقامت و ثبات در آن
 میفشانید تا بفیوضات ملکوت ایسبب بر خرم کوه و در هر لذت بوی

نفسه را دلالت کند که سائین ادا نماند که بقوت و برهان و عظمت و سلطان
 عهد و پیمان نمایند و مکاتیب شما باید تصاحب نفس طحان را چه تعهد
 نمودید که داخل نشوید اگر چنانچه ملاحظه فرمائید که دخولش سبب شود
 داخل نشوید بلکه از قزوین بهت دیگر توجیه نمایند و در این خصوص از ایادی
 است اشاره و تفسیر نمایند که از حقیقت حال خبر دهند ع

هو الآبھی

ای عزیز آهر محمد کن خدار که در مصر محبت الهی عزیز می و در شهرستان عرفان
 و ایقان پصیت و شهیر در اوج تبلیغ بازا افکنی و در شیه دعوت الله تعالی و شکر
 دست از استین عرفان برآورد بر عالم فیضان بطرس کبره شمعون صفا
 موصوف صباغ بود بظاہر تفریح علمی بحسب طایفه بخاری حج تائید الهی یافتند
 آن جمعی را سجات از طوفان اعظم فرمود و این بانوار هدایت جہان را بر فروخت
 باری الیوم وقت ثبوت در سونج است و بهنگام تنگ بعبرود الوثقی و آن
 کتاب عهد و پیمان آهست و اصل کتاب قدس مرتبک بخبر و متن مختلف
 هکت فاعلم بان الامر بکتابه قدر حج الیہ المکرم المعلوم و المرجع المنصوص فلیعلم
 ما رخض فی امر الله الی بعد الاذن من هذا المقام الموجود حتی یجدد یخفیض حصن الله
 عن جلول کما نفور حصول کاشفون و هذا امر من ادق الامور و فی علیة

دین الله و استحکام شریعتی که مکیا به بخت قوت و قدرت و ثبوت در سوخ و آبها
 علی الثابتین که آخرین فرام الله ع

هو الالهی

ایطائف محل ضریح مطهر محمد کن خدا را که چنین موجب آتیه فائز شد و چنین
 نعمت غیر تنها میرود در مقامی وارد شد در مطاف ما اعتدال و کعبه
 اهل ملکوت ابھی انوار رحمت از نقش طالع و کواکب اسرار از مطلقش راجح
 تراش عبیر و غیرت و غبارش در شام روحانیاں ممکن از فرخنده اش
 در جمیع کتب و صحیف آتیه بالارض المقدسه مشهور و مرزبوشن البقعة
 المبارکه مذکور قلمیش و اد طویرت و قطرش البقعة البیضاء جملش
 طور سینا است و تلاش مواقع تجزیه رب النعوات العلی حضرت کلانیه را
 واد امین است و حضرت خلیفه الله را طجاء افروز و ملاذ و مامن حضرت
 لوط را رکن شد بدست و حضرت یعقوب را موطن مجید حضرت داد در
 محراب عبادت و حضرت سلیمان را سریرت هر چه ملک لا ینعی لأحد
 من عبده حضرت گریار مسجد تبارک و عبودیت است و حضرت سحبی را
 واد ملکوت و محرای بشارت حضرت روح الله را محار تمجید است
 و حضرت حمید الله را سبحان الله سری معاهد نبیاست مشرف انوار

انوار آیات ربنا الکبیر مطلع تقدیر است و مشکوٰۃ انوار ربنا محمد
 لغایت و مختصر معراج سید اوادله هر اشراق و ظهور یا مبدئش از این
 ارض مبارک است و یا مختار هجرت آن نیز کرم و یا منتهاش راجع باین
 ارض مقدسه این دلایل واضح و برابین قاطعه اگر چه چون آفتاب روشن و شام
 و مبرهن است کس را مجال توقف و کمان نظن نه چکه صریح الواج و بر
 الهی است و نصوص صحیف و کتب زبانه و شایع و سبیر در جمیع طول آلف
 و قبایر که ارض لکن چون حق تا امر یا ظاهر نماید هر چه مشهور از آفتاب
 است و معروف تر از ماه عالمتاب باز در تحت استارت و در خلف
 پرده مخفی نه آشکار و چشم بجهت راجع بردارد واضح کوه و الروح و ابهت

علیکس ع
 هو الالهی

در متوجین بمنظر اعلا در لیل و نهار و صباح و مساء و غشی و ضحی در عوالم
 قلب و روان بگذرا اجزاء الرحمن شجر بوده و استیم و از حق تأیید و توفیق سلیم
 که احباب انشاک باک ارض مقدسه را در جمیع مراتب اطلاق و ظهور و گفتار و قرار
 و شئون و آثار ممتاز فرماید و بجز بده و شون و عرفان و ایقان و یقین
 در سوخ و اتحاد و اتفاق در سخن عالم با خبر شون و جمالی چون کلبش و محش و نماید

ای حجابی الهی ایوم یوم اتحادت و روز روزیکه در عالم سحر ان الله
 محبت الذین مجاهدون فی سبیلہ صفا کانتهم ذینان من حوص
 ملاحظه فرمائید که صفا میفرماید یعنی جمیع مرتبط و متصد بهم و نظیر یکدیگر مجاهد
 در این آیه مبارکه در این کور عظیم سیف و سنان و رماح و سهام همه بلکه بنوای
 صادق و مقاصد صالحه و ناصح نافعه و اخلاق رحمانیه و افعال خیریه
 و صفات ربانیه و تربیت عمومی و هدایت نفوس اساتیه و شرفیات روحیه
 و بیان بر این اهمیت و اقامت حج قاطعه صدائیم و اعمال خیریه یوده است
 و چشم نفوس مقدسه بقوت مکتوبه بر این سیم رحمانیه قیام نمایند و صف
 بیارینند هر یک از این نفوس حکم نبر باید و اوج این سحر حکم اوج خیریه است
 باید این چه منور است که کل چون سید و انصار و جد اول و ثور و حضرت
 در یک صفت جمع کوه عظیم تشکیل کوه و چنان وحدت اصلیه غالب و فائز
 که آثار و احکام و تعینات و شخصات و جموع و این نفوس همه حضرت
 بکنج محو و فائز شود و بحر وحدت و حاتیه موج زند قسم سبحان قیوم که در این
 وقت و حال فیوضات محیط کبر چنان احاطه نماید و قلم کبریا چنان
 کند که سعت خلجان چون دریا بر پایان کوه و قطره حکم قلم سیران باید
 ای حجابی الهی بکوشید تا باقیمت تمام اعدا فائز شوید و چنین نورانی

در این گویان ظاهر بر عیان کنسید که اشراقش از سطح آفاق جاودان میبود
 کردد نیت احسن مسلم امهر نیت جوهر شریعت ربانی نیت بنیان
 رزین صیدین مظاهر رحمانی نیت سبب انزال کتب آسمانی نیت علی ظهور
 شمس جهان الهی نیت سبب توادد رحمن بر عرض جهانیه از جناب الهی
 ناخطه کنی حضرت اعلی روح العالمین له الفداء بجهت این مقصد جلیبا صد بار کرا
 سپهرام بلا یافر موند و چو صفا مقصود جمال قدم روح ملا الالهی له الفداء
 این مقصد عظیم بود حضرت تبانی در این بیست و نهم مبارک راه بود در این
 رصاص ارضیغینه و بعضا نمودند و بیظلمت کبر شهادت شدند و در این
 دماء مطهره کفوس مقدسه رحمانیه در این راه بر خاک ریخته و با احباب مبارک
 اجناس خاص حضرت ربانیه بدر آنجسته نفس مبارک جمال الهی روح ملکوت
 الوجود لاجانه الفدا حمل جمیع بلا یافر موند و شه در زیا قبول کردند اوتی نمایند که
 بر آنجسته مطهر وارد نماید و مصیبتی نماند که بر آن روح مجرد نازل گشت
 با شهباده در تحت سلاسل از تقدیر اغلیل نیار میدند و چو بسیار روزها
 که در ضدمات گنبد و در خمیر دقیقه آرام نیافتند از یادوران تا طهر آن آن روح معشور را
 که در بالین بریند و پر نیان پرشورین باقی بود سر و پا برهنه با سلاسل و در خمیر و اندند
 و در زندان تنگ و تاریک در زیر زمین با قائلین و رقیب و غاصدین و با عنین بود

نوحه در هر دقیقه اذیت جدید رو دادند و در هر آنه وقوع شهلاست
 یقین کار بوی بعد از مدتی از وطن بدبار غربت فرستادند سنین بعد و داد
 در عراق هر آنه سهم بر صدر مبارک وارد و در نفسی بجز بجز طغر نازل ابد
 دقیقه امنیت و سلامت نامهر بود و اعدا با کمال بغض از جمع جبات مهمان
 بنفس مبارک فردا وحید امقاومت که سفر میروند بعد از جمع بلا اوصدا
 زعراون که قاره سیاست بجاره اور پانده قند و در آن غربت شدید
 و مصیبت عظیمه اذیات شایده و مهاجمات عظیمه و سائس و منفرب است
 و عداوت و خنینه و بغضای ابر بیان نیز ضمیمه صدمات وارده از ابر افغان
 شد دیگر قلم عاجز از تفصیلات است بشنیده و مطلع شده اید و حال
 مدت بیت و چهار سال بجز در این سخن عظیم با عظمی و بلا اوقات مبارک
 گذشت مختصر اینست که مدت اقامت جمال قدم روح البوجه مظلومه و مینه الفدا
 در این جهان فانی با اسیر شمشیر بجز و یاد ز شیر و یاد شدت آلام و محزون
 و یاد سخن عظیم همکار از شدت ضعف از بلا چشمه شده بود و چه کرم
 از کثرت مصائب بشاید ناکرشته بود و مقصود مبارک از جمال این نفس عظیم
 و جمع این بلاها چون در اجوش با وج آسمان سیرید و حمد سلاسل و غلال
 و تجسیم مظلومیت که بر افغان و اتحاد و یگانگی من العالم بوی و ظهور آیه تجید

توحید آهر بالفعل بین امام تا وحدت مبدء در حقان و هر چه نتیجه خاتم کرد
 و نورانیت لون نورى فى خلق الرحمن من تفاوت بر آفاق اشراق
 حال اسرار الهی وقت بوش و کوشش است همت بکهارید بوی
 چو سحر حال قدم در حرور است مقدم اجازة الفدا شد و در کمر شهید فدا نمود
 ما یسرعی کنیم و جائز ساز نمایم و وصایا و نصایح آن را بگوئیم شکر کنیم و از
 هستی محمد و دوشین بگذریم و از خیالات باطنی کثرت عالم خلق چشم پوشیم
 و این مقصد جدید و مقصود عظیم را خدمت کنیم این شجر را که در دست محبت الهیه
 نشاند با و کلمات خود قطع نمایم و این انوار ساطعه از ملکوت ابر را انجام
 اغراض و اقامت تور کنیم و امواج بحر کبریا را در حان نشویم و نجات قدس
 ریاض حجاب الهی را حاضر از آثار کردیم فیضان فیضان فیضان در این بوم
 فصل قطع نمایم و شعاع آفتاب یقین را زوال نخویم بدانما و ضامن الله به
 فکرت به و زبرد و الواحه المقدسه انطقه بوصایا علی العباد المخلصین و الهیات

علیکم و رحمة الله و بركاته

هو الالهی

ارشاد حق تعالی است مبارک و انایان برضه فضائل خاصه و ترجیح کلی از
 دیگر اختلاف گفته قومی بر آنند که عنصر ارفاقانیت و مرکز نشانی است

نهودش شدید است و توش غریب جسم غیر موزون است و سبب
 جلا و نبات و جوان و پستان در جمیع شئون و کرد و کردار آنند که تراست
 و خواندش آهر مجایز است و روح است و منت زین هر دو جو این است
 نه خائن غرضت نه فاقد منظم فرجاء بگفتند فلهذا امثالهاست چکنی
 دهی ضعاف پس دید دانه کار شجر بر شمر علی کند سینه اش را بخرایشی فیض
 برکت بخشد سلیم است و حلیم این است و کریم بخلاف نار آنچه دهی تمام کند
 و آنچه بخورانی با من مزید گوید تسلیم نفسی تماشا کند و غرضی بر آرد
 محو و لاشی نماید شدید است و تند خمر حدی است و جنجوی پس بر موقوت بماند
 چون است از این عنصر کریم است بگوئیم که درنده این صفات صلیکه کرد و تصرف
 به این اخلاق جمید و شوی غ

هو الله

یا من الذکر الحکیم قد فارزنا ربنا فی فاراننا و تعریحنا فی غیبه
 البقا و تجلی سجا فی کعب من النار المضطرمه فی نوره المبارک و ما ذالرحمن
 غیب الا کلکس احد ذره و ذالملکوت با اهلنا سوت البشر و فیوضات تراسته
 و غیوث با طه و میاه نسخته من بحاب الرحمة و غمام الرافه با سماء مطری
 و با سحابه فیضی و با غموم فرور صدی و با غور الافاق بیسی و یا نذر زده

حتی و باروح الهی طوبی المنصفین و باسور المؤمنین و بافرح المؤمنین
 و یا شوقاً للمجدین و آنکه انت با آنها مشتغبار الولاة و المقربین
 المحبته و الوفاء و مع آخر صید المؤمنین و استمع القول الحسن و الصریح
 المنصوص و کتاب التبع و مرکز المیشان مبین کتاب العالم تا و یله تاریخ و علم
 بنص صریح لا تقبل الفسیر و التاوید و دع اهل الظنون من خوضهم لجهنم
 قدرین ارشد من الضم و القوم فسکر تهم لعمیون و البهائم علیک مع

هو الالهی

رستان آن بایمهران آن آنجا تیسرتی نر عظم فاکت رحمانیت پر پر جی
 و بخشش اش بر شرف و غرب مندول و بر نظیر نیان تیش بر شست
 و ابر حمش در پرورش ابواب فیضاتش مخرج است و تواد نماید شفق ترحم
 نسیم زینتش جیات شست و شمیم رحمتش جان شاقان بر در کوشش
 پس امید و ارشاید که صبح امید دمید است و خورشید فیضش درخشید
 کازر عجز عیاشیست فیضیم و در دیار وفایش سفید اگر بر نیان نموی
 اسکار که اگر نستر نموی جان بیاران هم زان نموی چون اختران نور برشید
 و عجز فوجبار بطرز کلزار جلوه نماید چون ابر بگریید و چون برن بجنبید چون
 نسیم بر برایم بوزید و شام طالبان معطر نماید کار بیاران و برستی و کرم

اسرار او دسار زار زید و مرغان شکر آواز پس برانید و بنوازید که در کاشن
 عزت کاش غنای لبان شکر آواز کعبه و طویان بند خلیف کاش شهاب باز
 و دلها واقف راز اوست نموید اوست موفق اوست محلی اوست شکر آواز
 مجال ماکه چنین دلبر در عجم چنین محبت بان سرور و البها علیک عجم
 الله ابی

ایران ایوم یوم اتحاد و اتفاق است و خلوص و امر شیر افان وقت
 جان فشاری است و انقطاع از بهر نام و نشانی روز استفاضه از غیر فضیلت
 جمال قلم روحی از حیات الفدا و وقت استفاضه از ملکوت ام آفرین الهی
 روحی لعنت به المقدسه الفدا مارا می چنان بگو که گهستان و ایران الهی شب
 در روز از شدت غمیان حب مخالفه و مصافحه و ملاطفه و مجاذبه نمایند بیخیز
 و مجادله و مبارزه این چه حالتی که جالب صد هزار مضرت این چه حالتی
 که علت لایحه سخن و کدورت اگر اختلاف در مقام این غیبت قسم
 استان بخدمت و آیه سیم او علمونه عظیم که مقام خیر عبودیت محضه صرفه
 خالصه از بهر تصور نشسته و ندارم بده سببیتی من یوم رضاعتی من در حرمت
 و بده طبیعتی من لغونه اظهار و بریتی من محمد الطاف الله از خدا و جو
 آن ترو جو امید وارم که بر آن جو بنده سبب عبودیت آن هر قدر ظاهر آقا و معطر نام

نمایم و آنچه از این قلم صادر باشد برقرار خواهد شد جمیع نعمت و استیانت
از عالم اسما و صفات و الوجودیت حقیقت شاخصه مقدره از علم محو
و اثبات اتم الکتابت نهج الایمان و اثبات و اگر اختلاف و سجع جماعت
اهد فتور است از حق میطلبیم که چنان شود و در خصوص از اخبار ظاهر فرماید که رافع
هر فتور و قصور است و این عیده بقصو را حد مشغولیم نه بفتور شخصی متاثر
بذید مبارکتر ششم و در خدمت امر میجاید و بتأیید ملکوت الهی است
مطمن و در مرکز عبودیت باقی بر ثبات و رانج قائم این هویت که بر سر سلطنت
سریر افق اسما و صفات ندیم و این که هر خشنده افسر نه که در اتمام
خسر و همچنان تبدیل نماید غمقرب بلاخطه خواهیم فرمود ان بده العبود
بهم جو بره تلافی علیه اکلای القبول و بهر باقوت قشع علی تاج سلطنت
و استهود و الهیاء علیکم ع ع

رث اخلص و جمعی لوجبت و خلصنی من عقبات هواله و مخاطرات رضا لرضا
و افسر کاس الفنا و اسکره من صباه الاعدام و الاضمحلال و کبیب نوحی حو اذ
المحو و الحس و نیشنی نسیم العدم البعث و هیبتی البقاء و یفقر فی الغناء
و یریز الوجوه و ینغی عن السجو ایرت تخنی من بده المهاک و خلصنی فرخ نظام

الحاکم و اسکت بے قوم المساکت و ہوسیا بے امکانہ و ذہولہ
 عن دجور و غفلتی عن فطرۃ و رحمتی عن رغبتی فبعتک ان البقاء علی اسم
 نفعی و الفناء و یرایں بدیع وان الوجہ بک و احیات الای و تحمین ابتلائی
 و قابلیتی نار و استعداد نیرانی ارب رب رحمتی فضلتک و حوکت و الطیف بے
 برحمتک و فضلتک ارب الیوم ہذا الحرام و الیوم ہذا الحرام انما کاش
 انفران و اتقی من معین بحولک انک انت الرحمن بع ع
 هو اللہ

اسلامی الہی حضرت احدیت شمارا سالما بھجت الیوم تربیت فرمود تا روز
 چون شمع نعلت نوز بر فرورد و جمیع نفوس را بر عمد و یشان الیوم تربیت تقسیم
 سازد و اگر چون ذہب خالص در آتش مصائب بکبار بسوزی و بسازی
 حال وقت میدانت و آزمائش مردان چکہ بنیان عظیم امر کلمہ بیستون
 عمد و یشان قائم است و آسمان من الہ بکوک پیمان روشن و تابان
 معاذ الہ اگر این عمود رخنہ کنو و تعرض نماید سرادق بہر و سرار پڑہ و حلالہ را
 میخبر بر قرار ناند و این رحمان را شہر روشن بر قرار کنو بیت محمود ز بنیاد
 و ساس مطہر کنو کور مہما شود و احکام معتاد کردد بجز غایت از مروج
 باز ماند نظر سو بہت منقطع شود نسیم حیات از مہوب بنفیدہ و سفیدہ سبحا

نجات را شراعی منظور کردد صبح نورانی شام ظلمانی شود مشرق آمال سجا
 غنوم مخموم و ستور کردد جمیع این نجات بجهدر رود و این خونها نخیست
 پاک بے بشر شود دم مظهر شده اهوآء منبتا شود و در سینه مبارک حضرت ^{اعلی}
 بصد هزار تیر بغضاً ذکرش از میان رود و تاثیرش مسفقود شود و بلا یای
 چاه ساله جمال مبارک از تالان و تاراج و بختن و ضرب و توبین و زجر و زبرد
 و سرکونی و تهدید تیغ و شمشیر و کرانه غد و زنجیر کل بجهدر رود و فراموش
 کردد و سبب تضر و استهزاء اعدا و ممنونیت و شوق نمودن ابر بغضاً شود
 پس در هر کور و دشت که مرور نماید فریاد برآرد این عجمه عهد است و این ^{بیان}
 میان قدیم تیر آفاق جنود ملکوت ناصرین پجانت و افواج طلاء اعدا ^{فظ}
 این بنیان شعاع ثابت است شمر حقیقت است و سراج بابر انجمن حضرت
 احدیت جلدتین است و نور مبین عروه و ثقیل است و ثمره شجره طوبی
 لوح محفوظ است و کتاب مجبور و رون مشور عهده است عهده میثاقت بیثبات
 در جمیع الواح و زبر مذکور است و در جمیع صحایف اولین و الواح آخرین ^{سطور}
 حاکم شده اوست و میزان یوم حساب سفینه نجات و لجا بیوم
 الایاب نفحات قدر حضرت پروردگار است و نعمات حیات ریاض کوکار
 حصن حسین است و ملاذمتین برکن شدید است و خلاصه کتب و صحیفه ^{قدیم}

و جدید هنیئاً المرتبک به و تثبت به و ثبت علیه و شرح قلب آیات
 و تحت آیات و البها و علیک ع

هو الله

اشید اثیان بر و دلبر آلهی آن یار نشین چون شاد نازین در زمین
 روحانین جلوه فرمود و بانوار آن حسن یوسفی جمیع آفا قرشکاه قلم منور
 بر پرده بازار آمد و دکان شکران بازگو و بازار یوسفان در هم شکست جمعی
 خریدار پدیدار شد یک بولوا بار و کوپه شاموار طبرطای کجوفت و بعضی
 بکلافه ریسمان در حرکت خریداران داخل گشت و بزنی چشم پوشیدند در
 اخلاص سراج کوشیدند و در مہمات مہمات آن یوسف حمایه در غیرت
 جاودانی در تسلیم ملکوت بجای عزیز حقیقی و سلطان ملکوتی تیر کوی حال خط
 کیده سلطنتش در عالم غیب لکن پر تو شین ایچجان بلاریب قنایع ع

الله اجهی

ار تو ام حکما طبیب و حکیم منعم و حاکم قدم روحی در یاد الله اعظم الهدی
 ایکار مرآت جسمین آله را بجهت سلامت ستمه و صحت دائمه و اول
 مزاج و محافظه از آفات در بیان فاروقی ترتیب فرمود و آن همچون بآ
 میافقت که نوار نقد پیش مشرو بر آفان مرجع مخصوص منصوص شد

مبتین آیات معلوم گشت رافع خلاف مذکور شد دارو در زمان تفویض ^{طیب}
 خاذق مخصوص کویر حال سحر خردان طیب سلم مخصوص را ترک نموده اند و در
 بیطارها مخصوص میدوند و فوف زیم فخران همین و لها و عدل

ثابت استقیم غ

هو الالهی

یا عد علم حق العین ان امر عبد الهجاء و ستم عبد الهجاء و صفتی الهجاء
 و لقب عبد الهبا و شته عبد الهبا و حقیقی عبد الهبا و کینوتی عبد الهبا
 و ذاتی عبد الهبا و تر عبد الهبا و غایر عبد الهبا و ظاهر عبد الهبا
 و باطن عبد الهبا و اولی عبد الهبا و آخر عبد الهبا و قلب عبد الهبا و روحی عبد الهبا
 و فکوری عبد الهبا و جسد عبد الهبا و بصیر عبد الهبا و سمع عبد الهبا
 و نطق عبد الهبا و فکر عبد الهبا و ذکر عبد الهبا و حفظ عبد الهبا و ادراک
 عبد الهبا و محبت عبد الهبا و مکتوب عبد الهبا و جبرود عبد الهبا و تاریخ عبد الهبا
 و لاهوت عبد الهبا و ماهوت عبد الهبا و کعبت عبد الهبا و حدیث عبد الهبا
 و صبر عبد الهبا و قبایع الهبا و مناسک الهبا و عرفات عبد الهبا و شکر عبد الهبا
 و سجد اکمل عبد الهبا و سجد اقصی عبد الهبا و غایر القصور عبد الهبا
 و سدره اشمس عبد الهبا و ملاذ عبد الهبا و ملجس عبد الهبا و کهنه عبد الهبا

و حضرت عبد الجبار و مثنیٰ سبعه عبد الجبار و غیره شہر رونق برین ایام
 ہذا ہند و دینی و شرعی و مجتہد و قرار و عترانی حکما قال القائل ہم اذا
 نودیت ہسواتنی اذ اقلیلے یا عبدہ سمیع عبد الجبار عباس

اللہ الہی

در سخنان جلال الہی در ہوت قلب سبحی محبت ایران پر موج و ہجرت
 و از صہبار مودت ہاں پر شہ و سکران لانا نیکذرد کرا لکہ بنا طر آید
 و دمی نمیر جو کرا لکہ یاد شوید در استان قدس کجا تضح و اہمال نیا شو
 و ایا قوت قیر کرا در قبضہ قدرت اہمیم تو مجیر بود تکبیر عنایکین و ہستی فرما
 ابواب ہند یکشا و نظر الطاف افکن نسیم چاش لبنت دلہای
 مشاقا نرا زندہ کن دیدہ مارا روشن کن وساحت دلہا را رشک کلزار
 و چین نما بشارت بار و احده و سرتت بجانہا بخش قوت قدمیہ ظاہر نما
 و قدرت عظیمیہ ماہر طیور و نفس را در ہوا ی دیگر پروازدہ و محمدان ناسوت
 با سرترا ملکوت دسا رکن قدم ثابت بخش و قلب را منع عطا فرما ما کرا کاریم تو
 آمرز کار ما بندہ کا نیم تو پرور کار بے سرو ما نیم تو ملجا و پناہ نیشہ نقیست
 تائید کن برا علما و کلمات تو فین بخش بے سرو ما سروا کن کنج بے نوا یا ز النج

روان بخش ناتوان از توانا بخش ضعیف از قوت آمازده توفی
 پروردگار توئی آمرزگار توئی داور کج کار لیساران این مناجات با بحال
 تضرع و ابتهال بدرگاه ملک ملکوت جلال تجنید و طلب تأیید کنی امید
 ز فضل قدیم و روح جدیدت مجید آنت که این ستم مستجاب کنی

ع ع

بسم الله

سر جنابی آسم خاب کبریا حضرت مرتبها عیال عیال عیال عیال عیال عیال
 و غلب لطفه بنای مطلع آیت رحمن و شرم بهجت نردان بر اوج
 انوار سما و صفای اول حقیق نورانی که کسینت رحمانیه حیرت بخش عقل
 و افکار ایدرک آینه جهان با سراسر ایلدی بر تحقیق آفتاب هجرت
 حضرت احدیت بن جنوه ساز و شعاعی شار و لوجه نور پاک و منظر افلاک دن برادر
 اولان یورکر مشکاه انور تک استغانه ایدرک کافه جباه شعاعی پسر و لطفه شار
 اولدی بنای عیال لیساران از دستمانه کو کلرک صفتونه و یورکرک لطف
 و نور آینه چشمیلوب تا کیم یوزرده صباحت رحمانیه و کوزرده حاجت زبانه
 ظاهر و انکار اولد جمال قدماک لطف و غایتی و فضل و موتهی چو خدر جوی
 عظیمه و کرمی عمده و کیمین دگر خدر موج انجیر خدر در و کهر چو خدر و یونو

و مر جا را مثل او قدر یا ایگر توجہ کر کرد در تو کار کرد و متشخص
 عهد و میثاقه و پیمان و ایمان الهیہ ثبوت در روح نگردد
 الهیہ چاشملی اعلاء کلمۃ اللہ چاشملی عموم اہر عالم و جمع مرتبت
 محبت قونو مثل و ذاشملی و امر حجاب مبارکہ اطاعت تیر و حجاب
 انقیاد و متابعت اتالی خدمت و صداقت اتالی حضرت پیوستہ
 عدالتن بقدر بر حرکت بیور مدبر بنا عالمیہ دعا ختم فرستادن
 و بو عدالتہ قارشو مؤید اولہ جگر شہید بود و از ایجان وہ و
 ہستان کند و لرینہ خیر خواہ اولی ع ع غوید و حوالہ نمود
 اجبار حجاب امین اسان تاشیلہ یاد ایدر کن فون حجاب
 یازیمور رحم فون الیہ مؤید الیہ ع

هو الاکبھی

در سبوز کرم سباز عن بزور شد واد رشدر خوش
 مشهور مطور با مطور عالم در خواب عین معجبا
 رمز کتاب التبین شریان التبین شرح کلام التبین مشافہ
 بان پرکشاکش کن پروا کن بر زمینون در عالم چند علم
 بس شمع عالم التبین تجاؤد رت جنو رخ در کرمیون نحو کرم

منهو با چنگ زنا و ناروحو نورخ احبابین باک انکو شکر کن
 ان کاس انجوشکر کن چون بحر مردم شکر کن عالم همه همیشه کن جام
 شرابابین آن زخمانه خدایت سانه خوش رویش بها صبا
 کاس بر صفات سکرش همه مکر و وفا پیران از این شایسته

ع ع

هو الایچی

در سینه جهان ای مکتب ثبات و اصرار و بختی من اطلاع یافتیم از الطاف جمال قدم
 امید داریم که در جمیع احوال و اوقات منجات نفسی و متکویه و تقویه در بین نفوس
 محسوسه شوی که کمال است تقوی و مطابقت در حال و غیره و در جمیع محافل و کار بلاد
 نفوس را بعبادت و استعجال بندگی در اولت نمایند بلکه این با هر طوره نفوس روز بروز
 بر طهارت قلوب و تقدیس ارواح مقربانند و مطابقت بر کوفه و آنچه باید و شایه
 و سزاوار بود همیشه اوقات در طهارت نفس و تقدیس روح و قلب قیام نمایند آنچه
 مکتب بنواخته بودیم مرقوم کویه یکدسته در این پوخته و در سینه دیگر در پوخته
 اینده در راه سکرده جمال افند کافه شمام قوم نموده جواب ترقیم نماید
 و اظهار کجاست کنید دیگر آنکه جمیع اعراض شریک هر بار عادل و وزیر که کار نماینده است
 و انصاف و عنایت را در حق عموم رعایا و برابرا بسند اول فرموده و فرمایند سخن قاطع

اهرجستان باید تجویز مقتضای پادشاه قیام نمایند یعنی در کمال صداقت
 و تقوی و خجسته و عقیقی قیام نمایند و دعا بخیر کنند چنانکه عزت این سرور
 عزت کانت و راحت او راحت کل در جمیع ممانه ذکر بدعا شود و شکر و مدح
 الله الهی

سرسبزده الهی تو عبد الله و من عبد الله بیاهرجه ختمت بنائیم و باستان مقدس
 خدمتی اگر رضا من جوئی نعره یا عجب آبر آور و باثبات عجز و بیخنده
 من در استان جمال اهر قیام نما اگر بدانی در مذاقم چگونه شیرین میگوئی نسبت
 بباکت برط و چنان و زنی این اینک نواز سر اجدید بها سرسبزده استان بها
 در سخا در گاه بها در غبار راه بها در شفته روی بها در سرت روی بها
 در سخا کوی بها زهر بار و در بیابان و البها علیک عرع

هو الله

در همان نواز اجاب الهی خوشحال تو که خجسته استان اهر قیام نموی
 خوشحال تو که در شر و لاذکار کشور و خوشحال تو که قلب باران شیرین نموی
 خوشحال تو که سبب در جان باران کویر خوشحال تو که غلت غنیمت
 قلوب آسمان بشم خوشحال تو که غلام حلقه کوثر باران کویر خوش
 حال تو که منصب فرخ قیام نموی که تاج مراد بر سر نهادی اینم کلید و تاج خدمت و عجب

و عبودیت اجزاء بجاست ع ع جناب کمال اولاد با تقیر از قبالت
 کبیر ابداع صبر الایغ نامید و بگویند بهینما کما نزه الکاسر الظافحه بصهباء
 محبت الله و طوبی لکما با حدهما اجزاء الله المحسین من ع

هو الاهی

یا من انجذب الی ملکوت و شرب الکاسر من جهاکانور درینم لایم فریفت
 ملکوت ابھی جبروت غیب و هو در الحاله نوده است و تجلیات محلی طور
 از نما و غیب چون غیب کما قتل کشته و بحر عظم حوشین عالم چنان
 با احد امکان پیوسته و انوار بخشایش حجاب ابھر از جمیع حیات نامیده
 و صبح امید بانور توحید رسیده باید همسر نمود و در آستان الاهی خدمت نمود
 در این فضا رحمانی پرواز کوی و در این بزم بزرگ آغاز ساز و نواز نمایی
 خودت جمودت آرد و سکوت سبب جمود گردد خاموشی و استیصال
 و صبر و در آسپان و انجرا ایراک کند پیش و بر آرزو از محبت ملکوت
 ابھی کامیاب خواهد و دقیقه رحمت جان و عاقبت روان و سرت و جبران
 بلکه سرور تهر از شفات و احزان عوالم جهانیه بگو و لذت بر حلاله از
 این عالم فانی بین شهید و شکر از لحنی زهر کز زبان و شین لایا امر آرد
 نوش عطا یابین و خضیض ذلت دارد و فانی بجمال قدم اوج عزت شمار

و مہبوط را عین صعود بدان و مہمت با جوہر حیات یقین کن و آنچه علاج
 الہی ذکر حکمت است مقصود نیست کہ در امور اتقان شو و در ہر امری
 بوسایط کاملہ و مناسب زبان و مکان مثبت شو تا مرضی صاحب قباغذ
 کھو و علیہ مداوا بنوع موافق شود تا یکبارہ از معاجز مداوا دست کشی
 شو بہیکہ امکان در نصرت و کسب میان علیہ الطیب و پرستار
 بکلی ترک علاج و دوا نماید بکلی مہمرا و معطر کھو بلکہ مرض مبتلا شو حکایت
 شمعون صفارا ما خطہ باید نمود و نفر از خوارثون حضرت روح بکلیہ تبلیغ امر
 بیشتر انطاکیہ رفتہ بجز دور و در بنا و عظم و بیان نمونہ اولی چون کتلی
 از سبب الہی بخیر بجز بر جنج و فرج نمونہ این جنج و فرج نتیجہ جنج و فرج شد
 و بیچونہ نفس از تفاسید خبر نیافتہ راہ معاشرت و الفت متقطع گشت
 و چون این خبر بشمعون صفار رسید غم آن دیار نمود و چشم وارد شد اول
 بمعاشرت و الفت پرداخت تا با سران و سروران نزد محبت ماخت
 بزہد و ورع و تقوی و بیان و تبیان و فضائل و خصائل عالم انسانی رفت
 قلبیہ شہر یافت تا با سلطان آن مملکت شہادت و حجرت
 مذکور نہایت اعتماد و اعتقاد را در حق او حاصل نمود شہرستانہی ذکر
 حوارین شد پادشاہ ذکر نمود کہ جو نفر از جاہلان سخیردان چند پیش وارد آن

این شهر شدند و بنا بر هر فرمای فساد که آشتند لهذا آنها را گرفتند
 نمودیم حضرت شمعون انبار مید بافتات ایشان نمود حصار کوفه مقتضای
 حکمت تجاویز فرمود و سؤال کوفه در شکایتیه و از کجا آمده اید جزا
 گفتند که مانده کان حضرت روح الله استیم و از او را در سلیم می آیم سؤال
 از حضرت روح نمود که اولیست گفتند موعود توره و مقصود جمیع عباد بعد
 بنوع معارض از جزیه و کلیه مسائل سؤال نمود و مجادل که و از نفس سؤال
 میفکاید و چه جواب بدهید مختصر نیست و شبهات قوم را فردا فردا ذکر
 جواب دادند گاه بعضی را قبول نمید و بعضی را مسکلات بیان میکرد و عقبت
 نشوند که او هم از آنهاست خلاصه چند شب بدین سئوال بسؤال و جواب
 که زانده گاهی مجادل که مصادقه و می مباحثه و فرمجاوری میفرمود تا جمیع
 حاضرین از آن سطل الهیه باخبر شدند و آنچه شبهات شدند زانده
 در ایله اخیره گفت که حقیقتش اینست که آنچه گفتند صحیح است و جمیع تصدیق میبخند
 انوقت فهمیدند زایش ثالث نیز فرمود آن آئین است اینست که در ایله مبارکه فرمود
 فقر زاندها مثلث بار مقصود از حرکت اینست نشان باید بنوع موافقی
 که در قلوب تاثیر نماید و نفوس ادراک کند تبلیغ امر الهی نموده و نماید ندانیکه
 و سکوت یافت عندلیب نیز را و از اگر سازغنه نماید صعوه لال است

و بعد کلزار مرغانی که تراژن از دهنش فوراً بگریه و بال است حکایت شناسند
 اگر تغرد نغمه نماید چون غراب کلخن نبودار کوه و طاس فرسوس قبا اگر کوه نغمه
 چون زانغ خرابه زار فاست اگر از طيور صدان سبزه بالی پری زن و کلزار
 غنچه سببان بریاض حضرت الهی آغاز زار و آنگه نما و اگر از عاشقان حال کسب
 آه و فغانه کنن و اگر از شفته کان روم دلبری ناله و فریادی برآر تا زلزله
 ارکان عالم اندازد و شش سجان نبی آدم زنده جمیع عاشقان و مستاقان را
 مست و مدیهوش نموده در این جنبته الهی علم عزت قدیمه افرازد و آنچه منتهی
 آمال مشربین و نهایت لذت و مخلصین است فائز شوی و البها علیک عبدا

هو الی الهی

در بیان تقوی الهی در قرآن العاقبة للمتقين سفیرانید متقی پرستگار است
 مقصد اینست که هر چند در مرض پرستار نماید و بدلات طیب زانمانه شیرین منسج
 بلکه زردار و سحر کام کام تمسک کند و غیر پرستار بیمار در مرض به تمیز تلخی نخواهد
 و شیرینی بجوید از بعضی قسمتی برده شهید و گریه زار و ادام و طبرزدیایزد
 لبه پایان در مرض پرستار کار خوش کوه و غیر پرستار کار خون شوی آن تلخی شیرین
 گردد و خطه کجین شود و آن شهید و گریه زار و سحر و زهر کوه نیست و غیر نماید

العاقبة للمتقين مع
 هو الی الهی

هو الایسبی

در جای رحمت و ابرار بنوعی ایام قیام بر خدست و تکام استعالیان
 محبت است ظهور اسرار قدم و فیض اسم اعظم یک حکمت غنیمت و ثمره
 طیبه است محبت و الفت و اتحاد و انجذاب بین اجابت تا باین مرتبت
 و غایت بین سائر احزاب مشهور و ممتاز کردند علی الخصوص در این کور جدید
 و عمر رحیمی که بوصایا مژگنده محبوب قدیم باید قیام نمود و آن تشدید رطوبت
 الفت صمیمه با جمیع خلیقه است دیگر معادمت باید در استان حقیقی و ابرار
 ممنوع و حکومیه باشد قسم سجایا قدم که الیوم تفسیر بر عهد و پیمان الهی است و در سخن
 که جان بخشین را محبت اجناب رحمن فرماید و تا باین درجه رسانند
 بعد و بیان و وفا نموده و قطره از بحر معنا خاشیده و در استان حقیقت
 ابھی را نخواستند نام کرده پس اخلاقی حقیقی دل و جان با یکدیگر مهربان
 بشید و در محبت یکدیگر جانفشان کجیر تا در راه احدیت مقبول شوید
 مولوی در غزلیات خویش گفته بود جان بیاید از چشمم این سر
 از خیا سلطان و سر در خط فرماید چشم و سر فرس شتران و سر از چشم
 شتر و جان استقام نمود پس اگر شام روح باز از زبانه اجناب الهی
 که فیض بوی نف محبت الهی هستند چه نخواستند نام نمایند قسم سجایا قدیم

که نفهم است تمام نمایند که جان فدا کنند عبد البها عباس

هو الالهی

مرآت جو سلطان وجود اطراف استخوان شد که عطاء کار و سخن خسته است
در مقتضیات عدل است و لکن هدایت کبر موجب عظمت فرشتگان
فصاحت وجود پس چون کاشفته شو و چون سبب شفته و چون میل
کفر در استیاش برورد کار نغمه و آواز آواز گنگ که این فضا وجود که ملکوت
وجود بان روشن تراز و صفا و نامرئی و البها عبد البها

یا جاء الرحمن ع

هو الالهی

آه زری تو حد و تحریک و تحسیر و تمغنی و تمخدر فی هذه البیاء من حرام
عن المشاهدة و اللقاء و جبره غمت تک العلیا و تبع تک النوراء و حد
الغناء و غلیه شوق و عظیم توفی الی الصعود الی جوار رحمتک الکریم و تضمن الغناء
جسد تحت اطبا قوامت لآ العظیم تک العظمی و سمع نیاحی و صیاحی و صرخی
فزی الغضاء متبعا الیک و متضرعا باب رحمتک الترسقب الاشیاء
ایرب تر مدعی تجر کفرض الحجاب و تطلب نیران حرامه کلطی نایب صده
فرمانه شجره الغضا و القلب لکیو سحر و سخن الی ملکوتک الالهی رب ربی

از قفس کاس الرومی بعد ما اذ تستنی نعم النور فخرک انما شئی واحلی
 ولیس لے من مناص من البلاء والاسی الا الوفود بباب جحمتک یارب الأخره
 والأولی یرتبان قدرت علی البعاد عن تک التروضه المقدسه من
 الملاء الأعدی لا تحرم عن نجاتها المحطرة للأفان وفوحاتها المنتشرة فی
 طبان یرتبی رحم همامی وتهدوا واصلی وتوقد نار حرامی وتوقد
 فرجی لے انسی فرحشتی وارخی من بدشتی وجرنی من عدلی
 وانقدنی من عقالی فوخرک لیس لے شفاء لعلتی ولارداء لعلتی الا الیوم
 فی مفاوز الفراق لمتصبا بنار الاستیان یا محبوب الأفان ادر فیضک
 وجودک ونجی برحمتک وهون علی شکلات وخلصنی من المعضلات
 واشوق لوفات وداعی لتخرج کاس الممات فان العظم یا هتقدون
 وایسمنی من عظم لحم والبلا یا تابعی فی السر والعلن تک انت
 المقدر الکریم ع

هو الایلی

حضرت خادم علیہ السلام الایلی راجحان بدشتی تا فم وشب ورفور بادشا
 هستم از درگاه احدیت تمسیم عمیه در نهایت روح ورجحان و
 و انجذاب باشند خواہش من اینست کہ از قبایحیہ در روضہ مبارکہ اینجا

در حالت تکبیر و سجده و اتمهال بصوت تصریح و اتمهال و آه و زاری و فغان
تلاوت نمایند و مستمعین استعدا را حاجت کنند ع

بِسْمِ اللّٰهِ

در تفکر در ملکوت و جوی بخیر در ملک وجود خیر ناموس نظر نموده و در صبح
آرزو کنند و چه بنمودند و گفتگو کردند و کشف اسرار کون و خواستند و اطلاع
بر اسرار خلیفه اراده کنند و از ما و آراء الطبیبه کماهی تمنا نموده هیئات
هیئات این چه جنون است و این چه تصور و فهم و فطنون و عجب تر آنکه این
فنون شنیده و این جنون بر اهرش عالم همچون در مواد قوت جستجو نموده
در جسام روح تحریر کنند و علم بصبر و نظر حصر بر ادبیات لوجی از جهان
جان بخیر مانند و از ملکوت جانان بجز آنکه گشتند در عالم حجاب بوده و کشف
قوه ما و نبات خوانند در خیر نبات نیستند و تماشا شوند جسم حساس
نمودند در صقع حیوان احدی قامت انداختند و کشف حقیقت نهان
آرزو کردند خود را جنس و فصاحت و توان دانستند در عالم و جبران الطباع
خواستند محبوب عالم طبیعت مانند و از حقایق ما و آراء طبیعیه خیر تخری
نمودند در نفس نیستند و آرزو پرور از نمودند در قلب مگر خاک ما و آرزو کنند
و از مواج بحر اعظم بهره و نصیب التماس نمودند فر کوم بودند و از طبیب مردم تندر

تذکره است در زیر زمین چون ضراطین و کرم همین تکاپو نمودند و از جان
 عظیمین افساح خود استند فبا طبع عباد استخوان و نهم فرسوات جلیلم را
 و عن اسرار ما و را اقطب بینه المحجوبون و عن شاهة الآيات الکبر للعامضون
 یا حسرة لهم و یا افعالهم و هم عن الفضل و الذکر و الشهود و الوجود و الحیات
 و عما به تریح حقیقه الانسان ابعده و نغ غ
 هو الله

در شتای کوی است در شدت شون چون آشی و از شکیله چو نیران
 کسش حرارت سرات سیمان نموده و اشتیاق تاب و توان برده و
 شون و اشتیاق این عبد بشا به روی بد جویستی بی افزون و میل لاقا
 در شدت انجاث و همچنان آناهنج آنجاب اوقات ما وقف خدمت فرموده
 و خدمت یاران جن عظیم مومبات و اشرف مشوبات و در راحت قدس
 جمال قدم رومی المرن شیتان تریقه الفدا مقبول ترین اعمال و محبوب ترین
 افعال بناء عود ذلک قرار بر این شد که این عبد سر برستان مقدس گذارده
 بالوکاله عجز و اتمبال غایم و نماز و نیار کنهم و تلاوت زیارت غایم حال شای
 اگر این نیابت و وکالت انعیبر را قبول سفیر مانیید بشکرا و مشیر در پیشتر
 خدمت یاران الهی را بر بنیدید و چنان بگوئید که از اذن خدمت امر الهی چون

گوگب نیز خیزید و تأییدات بآترانگ کفالت بنیامم و در زیارت
نیز و کالت میکنم شما نعم الهی کلین و من و کبیر مقیم صحیح جا بر لاهی انگیز

بساندع ع

هو الله

در ناظرین بگر آهی صبح قدم چون شرون عالم برار و شونج خفاشان
پیشان شدند که ای وای وای بار اجمال میدان نماند و کده و بازار
در شکت پس چاره باید که چه که محراب و منبر بر هم خورد یکی گفت این
صبح کا ذابت دیگر گفت گوگب آفل برخی گفتند فجر شمال است
نادر الوقوع و گوگبی لامع از پس نبارد و بعضی گفتند که شاع کوره و کمان
که وقت طغیان آتششان است و چشم آفتاب انور دمید بر وای ای طنون و
دخمه و سواد هم کونا کون خریدند که این شب است نه روز خلعت است شاع
مفسر روز کوان خسر و کشور شیر کوان پرتو جانشیر کوان کوشین
کوان بر و نازنین و چون آن تیر تابان در وسط آسمان در نقطه معتدل نهاد
خمیره بر فراخت نوبت سلطنت بنواخت که در نامیبایان وای خفاشان
پرتو اشراق است و تجلی تیر افان لمعه طور است و حله بر نور چشم شافان
مشرقت و مشام عشا فان مغنبر نفحات جان پر کت و نسما ریاض ^{شکر}

اکبر نفی صورت و نفی کاشن سرور فیض غایت است و یوم بشارت
 و هشت قیامت است و وحشت خسران دنیا و آخرت خوف تضع
 کلمات حاکم است و بیم ترزه کلمه ضعیفه نماز ضعف و هراس
 و ترانس کسار و با هم بکاری و لکن عذاب الله شدید است و ظهور
 و نفی صورت و ذلک رجح غیر بعید است سرور و جودت و حشر و شور و صفا
 همین در فلک این است و اصحاب شمال در شرق و بال ان الابرار انفسهم است
 و ان الفجار لجمجم شمع لهم روشن است و انجم رحمان کاشن خلاصه
 این وقوعات عظیمه بهوش از اید از نمود و در بوش از اید بسیار کرد
 منظر آن یومند و سخن ز خبر و یوم ز هم فرخندهم لعون پس از اید
 آبی شما که صدرین این بر مید و تیغ آتشین این رزم طیر صدان توحید
 و ظهور حقائق تحریر و در ظاهر کلمه و حدیث جمع شود و تحت آوازه حضرت
 احدیت مجتمع شهر قیام بر اظهار آثار با بهره حشر کبر نماید و در صد و ده اید
 زاهره این نشر عظم فید در الفت و محبت بگوئید و با هم شجید
 با خدان آبر متاز از ناس شود و بر و شوی کوکون مالک الملوک مالک بین
 ناس در جمع شما بگوئید و در تری در جمع مراتب بین جمع سیکه یک مبران
 بشید و با شناسا و بیگانه خیر عیان نظر نقیصه نماید و از فیض ظهور محرم کرده

در نظم امور بکشید و در ترقی جمیع شئون نبل مجود و ارید و ایشاه
 این موامب را انجمن ایران پرده براندازد و چشم عهد و پیمان محفوظ نگاهد
 و الاخی علی الوبال حتی علی الضلال حتی علی خيبة الأمان حتی علی الیأس
 و الأضحمال حتی علی عذاب شدید المحال و البهائم علیکم ع ع
 هو المفصود

ایهی و رجائی و غایة آمالی هؤلاء عباد خضعوا لسلطانک و شعور القوه
 برهانک و غنت و جوههم لغزاک یا حتی و یستیم و ذلت و رقابهم
 سلطنتک یا ربی القدییم قبل الدهور و خضعت اغما فتم لهبتک
 یا مولی الخیون و قد وقعوا تحت مخالف سبع ضاریات من البلیات
 و سقطوا فزیده اخذ لان من البصیبات استولوا علی تک الذاریه
 و الاقلیم القحط و الجبال و اتهم و اسید و الویل فقلع بنیانهم و زلزل
 ارکانهم و امض جبا مهم و ارجع ارواحهم لیرت لا تاخدهم بذنوبهم
 و اشرق علیهم بانوار عفوک و غفرانک و فضلك و رحمتک و اتناک
 و ادفع عنهم کل بلاء و شقة و تمام آفات الرحمن ع ع
 هو الله

ایرت افتح ابواب معرفتک علی وجه عبدک علی الذر توفی الیک و تشبث

تو شبت بجا بستین و تنک بذباید رد آو نورک المبین و آبت
 اسلوک علی صراطک المستقیم و امشی فی منجک القویم انک انت الکریم
 الغفور الرحیم اربت ثبت قدمه و سیر آماه و اشرح صدره بنور فانک
 یا رحم الراحمین ع ع

هو

سوکلی یا رانم و نورانی مستانم حضرت احدیت عالم بشرتی پر تو
 تجلی الیه و فیض مجلی الیه رشک عالم ملکیت الیدی انوار فیوضات
 قیومیتهی نور سحر کی آفاقدہ منتشر و اسرار مومستی جهان ملک و ملکوت
 مستتر اولان جناب اسم اعظم و هویت قدم حضرت طریقه شکر اولسون
 که بر کم کی مور ضعیفی سر سلطنت سلیمان اولان تخت نیکنجخت محبت
 و معرفت الله تا صدر غرته او توردی و الطاف لے پایانه سنراوار
 و ارزان بیوردی رنم سکا شکر اولسون حمد اولسون جانم او غر و نده
 قربان اولسون ع ع

هو الایاهی

ارحابی الهی ابن جهان ترابی و خاکدان فانی آشیان مرغ خایکیت
 ولانه خاش ظلمانه تطیر الهی ناظره فرمائید که طیور صدائق قدس و نور

خطا ز نس در پنج عصری در این کلخن فانی آرسیدند و با از شاخار آمال کلی
 چیدند و یادمی راحت و آسایش دیدند و یا آنکه مسترت جان بستند
 و سخت و جدان بستند هر صبحی را شام تار یک دیدند و هر شامی با وقت
 وقت سرگردانی و بی سرو سامانی یافتند کاهی غم در خیر بوسنی اختیار
 نموده و کاهی تلخی شمشیر چون شید تصویر بحال سر در چشمیدندی
 آتش جانسوز نمرد در اکلیستان یافتند و کهی صلیب و دار یهود را لاج
 آرزوی بهر و جان بلاطه نمودند و قتی نیش ستمکار از انوش یافتند
 و زمانی تیر و تیغ زید از امر هم زخم بر ناتوان باز کرد جهان ببقا و باجهانیان
 بیوفار اقدرد و بجهان بود اول این نفوس مقدسه ثنای آرایش و زندگانی
 مینمودند و آرزوی خوشی و کامرانی پس سفین بدانید و چون نور مبین
 مشاهده کسید و آگاه و پز آنگاه کردید که اهر جوش و دانش بلایای
 سبیل الهی را رحمت جان و منت و جدان شمرند و مشقات را
 صرف غنایات داند زحمت را رحمت بیند و نعمت را نعمت دهنند
 طبع اجاج صدمات را عذبت خوانند و کنگلی زند از اسفوت ایوان بیاید
 حرارت محبت الله با محمودت و جمودت جمع نشود و آنجذابان جمال الله
 با تانیت و سکون مجتنب گردد و آتش و بلج دست در آغوش نشوند و کز دگر

دگره مار در تحت برف و تخرس و خار پنهان نگردد امر اجابای خدا صدا
 و ندائی و اسبندکان در گاه فغان و آبی و ای عاشقان سوز و کدازی
 و ای عارفان راز و نیازی در الواح آبی ذکر حکمت گشته و بیان مرعات
 مقتضیات مکان و وقت شده مراد سکون روحی و شئون عنصری
 نبوده بلکه مراد آبی این بوده که شمع در جمیع برآید نه در صحرای بلخ
 ما و فیض آبی بر ارض طیبیه نازل گردد نه ارض حریره و الا حواشوس
 شمع را حکمت نتوان گفت و پریشانی جمیع را عبادت و وحدت
 نتوان شمرد پس در کی حیات و زندگی تعبیر نشود و ناتوانی در آن
 پریشمندی و زیرکی نگردد اینکم الله با احباء الله علی الاستعال نبار

محبت الشریع ع

سوال الله

اید وستان حضرت عمن صدر از بارت از ملکوت بصر در هر دقیقه
 و هزاران نجوم فیوضات از افق غیابت در هر دمی جز شد و لای نفوس
 غافلانه چون صخور تا سیه از فیوضات آسمیه نصیب بیخ و حشا
 سفلیه را از افاضات علویه بجز نیت عزب و ذباب عقاب نگردد
 و زانغ و زغن طوطی شکر شکن نشود پس شمس که از این فیض بهره و نصیب

بر دید و از این فضل عظیم سهم و فیر یافتید باید چون سابقان
 باده پرست مدبوشن و سیرت شده و این جام آبی را بدست گرفته
 طالبان عهد است را صبا ی آبی بنوشانید و شتاقان جلال رحمن را
 از راحت و صباحت و جد قدیم خبر دهید تا هر یک بدیده بصیرت نظر نمایند
 که جمال یوسف آبی در مصر زردانی چنان جلوه نموده که رونق بازار
 هزار یوسف کفاز و شکسته و چنان رخ برافروخته و دلوه در شهر
 انداخته و علم فتنه در قطب آفاق برانداخته ایستمان آبی :
 فییه ده کان در جعند و پر مرد، کان در فرغ مقصد شان نیست
 که محمودت و جمودت خویش آبی بسوزند و اوقات بگذرانند و این کلام
 عظیم و صحر کریم را بی نور بسین بدانند **فصالحم و ذبأطهم** عا
هو الایکبھی

هذا الروح القدس نزل من حبروت العزة والأقتدار قوله خير سلطانة
 من نيت نظر ظهور اربع اشمن الخاسرين والله نظير بعد الالف آتة
 ناطق بهم وفيه استغاث آية من يشهد بانى انا الله رب العالمين
 والآيتين ما عرف احد هذا الظهور الا على قدر انه يكاشفى عنى علمهم
 جناب مجمع عالمي مشهور رجال الغيب عليه بقاء الله الامير طائفة نمانند هو

مواضع

اصطلاح صابون و حباب مویز آنچه مرقوم نموده بودید در نظر داشت
 و به بندهای دقت تلاوت کویید ایوم تکلیف اینست که آنچه از علم
 نازل از انبیا نمایند و آنچه باین صریح واضح بجهت اعتقاد کنند
 ابد آوا و نفس نیز نمایند و تلویح نمایند قسم مرتبه غیب بشهود بر
 نفسی از خود تصور نماید و یا خطری کند سبب حجاب او گردد و
 اریاب شود اینست اعتقاد صحیحی است یعنی صریحی به بھی اهل تکلیف
 و مکان جبروت احدی که ظهورات ظنیه که نقاط اولیه و ثانویه حقیقیه و مبارک
 فیوضات رحمانیه هستند مستحکم نظر بر عظم و جمال قدم روحی
 لاقدام اجتناب الفدا شد و تا قبل از موعده مذکور در کتاب التبه یعنی الفتنه
 جمیع نفوس مقدسه که موجود شوند اذلاء و عباد و ارقانه اهل آستان
 جمال مبارکند کل ذرّه آن آفتاب حقیقی بمنزله سرچ استنضیه و نجوم
 ستیزه هستند که به شعاعی از اشعه اش حقیقت استغنیستند
 که عبادله و کار با بره بملوک سبحان الله چه نسبت بین براب
 درت اللذباب و چه شباهت است بین ذره و آفتاب جانتاب
 و اما اینجند تماشا شرع بعد البها و ذره زفاک آستان جالب بھی

در راحت اجبایش محو و نابودم و در استمان بند کانش تراب بی وجود
 استغفر الله من دون ذلک یا اجبأ الله ولی نمی طلب را کجالت
 و رأفت تفهم کار نمید نه بعنف و زجر و سبب اختلاف شود ع
 هو الأکبھی الأکبھی

یا من استخبر نجات القدس الترتیب من مهت موهبة الله ربک الرحمن
 الرحیم و لشکک منعی هذا الاستخراب و لشکک لمن هذا الاستعمال
 و شبهک جدير بهدیر الورقاء فی حقیقه التوحید و الاثقاد بنار الاتحاد
 تالله سخن ان جنود ربک طهرک و ان هو لاک محیرک و محبوبک سیرک
 لا یبتس من قصور الافهام و لا من فطور اللأم و لا من قله شعور الانام
 فاطلق اللسان و ارح الغنان فرحلتیه لبیان التهوره بات
 استوان فی الافان و تؤیدک قوه الهیة ان عدتیت شمایل
 اشقان و تبید صفوف النفض و الشفان لعمرك ان تبید ملائکة
 ملکوت الأکبھی لفی هجوم و ان ربک جنود لفی خرب من الأخراب فوف
 تر ربایات الآیات مر ففغة و اشرة السبئیات منتشرة و نجوم
 الهیة سلطه و رجوم استمانا قبه و انوار التقی لاسمته و غمامه لهی
 فائضه و سائم الروح کایة و شمائم الفتوح عابقه لعمرك معیت الله

بجفت شدن نفوساً عیسی هم کالذیب است هم کالتارم اشدید
 وارجلهم من جدید کجیون حی المیشان ویدا فحون عن جهم عجم الش
 ویمخون هجوم المارقین و تحریف المبتدعین و تخلیف المناقضین
 و آنک کن قائم بذالجمیش العرمم و قدوة بذالعصبة القائمة بقوة
 الاسم الأعظم و البهائم علی کثایب علی العهد المبرم ع ع

هو الایابھی

از اطون بر شمای جن و تیریک لعجه و بیان آهی چندیت که از کلزار
 اهرات سیمی شکار نوزیده و از کاشن اجوات سیمی غیر نثار
 رسیده چراساکت و صاهتی و واله و پاند وقت نظون و بیان آ
 و هنگام غرتیدن چون شیرریان اگر اینک اوج علمه داری پر کشا
 و اگر توجبه منبظر آهر داری بر داری بکن و اگر سید معین حیوان
 طلبی در ظلمات بلا یا شتاب و اگر شهادت که بلا جوئی در حرکت و بلا
 خوض کن از چیز فتور مبار تصور ساز آنچه در سید آهی از احوال
 و حوادث و طوار و مصائب و موارد حاصل کن تا که در تائید آ
 و بشارت رب مجید مقصود نیت نیستنظر چه روز و مر و آب
 چه ایام وقت میگذرد غایت جمال قدم در خون آنجا نیستنهی در چه بوده

والطاف ملکوت ابھی ہمد و ارحم کہ مستمر باشد و لہما علیک ع
هو اللہ

در خیاطہ جامہ کہ بر اندام ہیکل عالم موافق و موزون و بر اندازہ است
خلعت میناں بہت و شریف عہد محبوب آفاقن چہ کہ خیاط آہی
این جامہ را بریدہ و سلطان حقیقی بنشیند حال کہ نہ خمر زنی چند
کہ ہمت بر بستہ کہ از قاشہا غیبین مندرس کہ تار پوشش او نام نہست
جامہ آلودہ بچرہ ہیکل عالم دوزند و از این خلعت تقدیس رخسار عاری
و بر نمایند قبس نام بفعیلون این قبص از حریر ملکوت است و دستکش
در جہان لاہوت و صافش سلطان جبروت و لہما علیک ع

هو الایہی

ترانی یا ایہی سہلاً ال ملکوت رحمانیک متضرعاً ال جبروت و حدایتیک
مہتراً من سیم ریاض احدیتیک و مستعلماً بالثار الموقدہ فرسندہ در ذلتیک
باز دار وحی و ذلت و کینوتی و بیسی و دی فی سبایت فریدانہ از خاک
و حدی سلا دکن مضطرب من جمع عبادک ہد فالسہام احد اکت
غرضاً لسان اشتر و خلقک مصوب علیہ النصال منہون علیہ النبال
من کل الافاق و تار عالیہ سینو من صنفوف مجتہدہ بالالوف من جمع

من جميع الأنحاء وهو مع عجز الظاهر وضعفه الوضوح ووهن العظم
 وخصب اللحم ونحول الجسم وانحاء الظهر وشبوب نيران آيب
 في الرأس يقابل بكتل فتول وسرور تلك النبال المنقولة وينهد
 تلك سهام المصوتة ويشرب تلك السوم الناقصة ويخرج تلك
 الكاوس الشافحة بمرارة قاطعة فان الأمم المحتجة عن نور جالك
 والملا المتهمية من الغار والغيط عدل عاك لما سمعوا عن سبوتيس
 احديتك وافول تيرفردانتيك وسكون امواج بحر بايك ووقوع
 لمصيبة الكبر حصول الرزية لظلم كما جوا فرحا وسرورا وما جوا بنا
 وشرورا وطاقوا اعنة الظلم واشعروا استهانة الاعراف وعضوا الي
 الانصاف في مجموع المذاب الكاسرة وصالوا صوت الكلاب الضارية
 على هذا السجون الوحيد وهم يمشون نزول راياك وتقول يا اياك
 وحمود نيرك وكمون برالك ووثوقك وحق شرع موهبتك و
 افول النوارك وغروب ابارك ودروس عالمك ودور ما زك ووش
 كواكبك ونفود شعارك ارب فاخلع لقبك الكاتبة وشيتك النافذة
 ورجتك الواضحة عباد الذين وتعد بهم بفضلك وجودك من حان مقده
 من شئون خلقك ثم استمكن ان تؤيد عبادك لمصطفين وارقاك

المحجوبين على التمسك بذمير ردا كبرياك وانتعلن باهداب البرغفانك
 وتعرف في اعلا كلماتك واجهد في نشر نفحاتك والرفع للواء آياتك وحجرت
 على ظهور نياتك ايرت انا الضعيف قوتني على امرك وانا المنقير غنتني من
 كنوز ملكوتك وانا الحبير فانصر في سلطان جبروتك رب اشد داري
 بقوتك القاهرة وقوتك سلطانك القادرة واجهد في بلائكم نصائفة
 وايدني بجودك العالمة ايرت احببني وعبادك المخلصين جنود محبتة
 من ملكوتك الاهبور وعصبة مشردة للاخزاب المتقاومة للملاد اللطيفة
 حتى تيرت شهاب فيلق الممات وتيم تحت جنود ابحاث وتشرق قوة
 الاشعة الطمعة من عالم النور حجاب الظلمات وتنتشر انوار صبحك
 الميسر ونجرك المبين على سائر ابحاث ايرت ظهر القلوب واكشف الكبر
 وانفرد الذنوب واحببني مخلصا لوجهك الكريم ومنع ما سجا لك بسين
 ومتشبا بجلك المتين ونمسا بعهدك القديم وثابتا راسخا على شفا
 العظيم وساكا على تصراط مستقيم وخالصا لوجهك الكريم ومخلصا
 فر الدي لا تاخذني في آسج امرك لولمة لائم ولا تصدني عن رضاك
 صولة قائم ولا تحجبني بجمه غافر فوغرتك يا بهر ترززل اركان عتد
 تذكريش اند الامتحان وتفكرى في اعاصير الافستان ليرت تصل

ت تاصد حبل نغمان ارب احتضنی بعین عنایتک و امر سخی نخطبک
 و کلانک و شنت قدیمی علی صراطک و وقفنی علی حد ترک و اشر حد
 بشا هده افق فضک المبین و جلین آیه من آیات رحمتک للعالمین و رایت
 من آیات مویبتک بین المومنین و المومنین و اجلسنا بجمع شهر المومنین
 و اقمنا من عین الیقین و اثنین سحابک عن سواک بارئ الرحمن الرحیم و جنی
 عن ذکات و اختلف بعلمک الصالحین انک انت الکریم انک انت الکریم
 انک انت الرحمن نعم الفضل العظیم ع ع
 الله اکبهری

لر اشعابی الهی از جواب کلمات رب الایات البينات معین بحاله جابر و از بخت
 کلام حضرت احدیت سبید باریت جابر و لکن این بیت سارا
 را سخون در علم نماید و بیایح این معالی را مقدر حقیقی منفر فرماید لهذا
 کتاب انص صریح قاطع بوضوح عبارت در کتاب انفس در کتاب عهد
 مبین مبین تعیین و مخصوص گردید حال نبوتها چند خیاک اجتهاد نموده اند
 نفس منصوص را مخدول نموده اند و بیان مخصوص را معمول گذاشته اند
 و چون خانیقه نامه فریاد حسبنا کتاب الله بر آورند تا حقیقت دین الیه را
 از بنیان براندازند و هر یک علم چهارم نموده نماید و ملاحظه کنی که این جوابان

از خود چه قدر پایه دلی پایه اند که چون پوسته که بنیان عجم را نماند و بنیاد
 میثاق و بران نمایند و مرکز ساز آغیر و تجوید دهند از خود موافقتند
 احداث بهمانه نمایند بلکه بزید خلیفه تا از تشبیه استند و کلمه معروفه
 او را بر زبان رانند و مذاحیه بنام کتاب الله بلند کردند و جمعیستین قول
 ابو حنیفه و را از خارج و معتزله را میان گذاشتند و نفس مصحوبی پیدا
 کردند و لکن بهر اندازه نفس منحوس خویش را مصحوم شمرد چنانچه در همین
 اگر یکی گفته شود شاید تو خطا کرده چه که مصحوب استی به نصیحت استیجالی
 نماید و فریاد و او را بلند کند و این معنی مقابله مخصوص چون بسیار مصحوب
 جائز استخفاء و الذنوب و الکفر و الشکر و الاحقاد و الزندقه و الفس و الفجور
 و الظلم و الجور شمرند **نَبَأَ لَهُمْ** و تعابا بما غفلوا عن ذکر الله و فرطوا من حبس الله
 و کسبوا انهم یحسبون صنعا فنوف یرون انهم خسران بسین
 امر حاجای الهی تالله انی لافتر را مقصد از نشر او را و مقصودیه و اشار
 را حیث مبتدله نیست که مرکز بنیاد استیسانیا نمایند و خود را در نظار
 جمال جلوه دهند و الا جمیع مقصودیه و حدایت الهیه و معترف بصحبت
 جمال مبارک استحقاق در میان نیست جز عدم ثبوت بر عهد و انقضی را
 از عصمت رضایی باشد این از فیض و عنایت جمال قدم است و لا ارض

والاارض من كأس الكرام نصيب
 غير حارسا ركن حفظ وصيات
 سيفر مايد انه خير حافظا وهورحم الرحمن واهجاء عليكم ع ع
 الله اهي

اینم توجه الی دیار الله فرعون حمایه الله فذیت بر جمل کل من قام بالعبودیه
 للعبه است امیه العلیا چنین معلوم میگردد که در دیار آخر اخبار رحمانی
 هر یک در مقامات عرفان نسبت با بنیاد میاید و نفوت و محادی
 عنوان میکند جمال قدم رود من قام بالعبودیه الفداء در مقام نعت و ستایش
 حضرت سید الشهدا علیه السلام ترتیب ظاهره اش را ستایش رب البراب
 فرماید و این نظر نسبت بش آن نفس مقدس است و از آنجا که مدارک عرفان
 مختلف لهذا باید کلا اخبار الهی رجوع بکلمه واحده نمایند تا هم در نظر
 کلمه توحید استقرار یابد و آن کلمه میان بنیاد است آنچه بنیاد میگوید و یا
 میگوید باید آن متکلمانند بنیاد بر جمیع اسماء و صفات و القاب
 عارف و فرار از اسم و لقب و کلمه و ذات و صفت و رسم عبد الهجاء است
 بعبودیت محضه صرفه تحقیقیه اثر لا تقبل الا و لا و لا تفسیر او لا و لا
 و بیان اجابتی الهی را باید ترجمان بیان بنیاد باشد و طمشان ترجمان ظلم
 فلا یخاطبونی و لایذکر فی احد الا بحمد النعم العظیم هذا هو النعم الذی فی شرح

صدر و فیض به روحی و غیش قلبی و تحسیر به خود و تعظیم بر شما و تسنور
 به جهر و تشریح عینی و تشذبه اذنی و تیسیر لسان و لاسم و لافقه و لافقه
 و لالقب و لائنا و الاله الذکر الکلیم از جمیع اجزاء رجا و خیر نیست که شب و روز
 دعا نماید و غیب بدشرو و طعم بودیت حمال قدم موفق گردد و البها و علیک
 ع ع سوادین کنوت بجهت حضرت اسم الله علیه بیا و الله الایم و حضرت
 فروشی علیه بجا و الله الایم لازم است

هو الله

بیرایان حقیقی دست شکرانه بابت اقدس و لبریکانه بلند کنسید و غایز
 این راز و نیاز نماید و پروردگار استایش و نیایش و شکر و پرستش
 ترا سر او را که موفق و مؤید بر مویت و روح بر عهد و پیمان نمود و قوت
 تمسک بر عروه القصر بخشیدی هر پرده را از پیش دیده درید و هر حائل را
 از صراط مستقیم براندختی و هر ناهی را از شایده نور سبین سپردی خستشها
 روشن فرمودی و ثابتین بر ایشان را شمع انجمن کوه علم عهد را در آفاق
 احم چنین بلند نمودی هر چه بر زبان و کبودن و بزرگ و دانا و یار و غبار یکانه
 و شناسا و ناتوان و توانا مجبور بر عتراف گشتند و مجال انکار بجهت نفسی
 باقی در قرار ماند پس باید آن بایران با وفادار هر آن صد هزار شکر بیکراه

بدرگاه احدیت نمایند که باین تأیید و توفیق و استقامت می توان گفت
 هُوَ الْاَلْبَهُی

در خواب که باینک اجابای حقیقی لری نوزد بیت طلوع احدیتان طلوع
 و آفاق ممکنات طریح ایدر جهانیه رنگ جان و افق امکانی غبطه مشرق
 لامکان ایدر ابر رحمت باید نسیم غایت اسدی باران موجب چشیده
 از ضرب کائنات و حقایق مجربات استفاده و استفاده آینه اولی الاضداد
 مشاهده انوار ایدر اولی الاذان استماع نغمات ایدر خفاشان مخزون و یون
 اولدیر و زانغان مهموم و در خون اولدیر کمیدید کون سر کوندر کیمی
 دیدر بلبل بر مفتون مجنون در کیمی دیدر شمعک عاقبتی سوکله در کیمی دیدی
 چنستان حقیقتک ذوق و لغت بدایتی سوکله نهایتی دکنکدر
 بناء علیله خلقت چشید و در انوار یاندر در کلزار و چین بستانبار
 کلخن فریب سرد در حالی گفتگو چو قاله در جستجو هر طرفه یا بلدی
 نضایت کیمی محرم کیم محرم کیم امیدوار کیمی یا یوس اولدیر خباب
 کبریا و ملکوت ابهاتیک فیوضاتمن بر سر بانصیب ایدرک انوار احدیت
 یوزر فر نورانی و کوزر فر حقیقت میان سوزر فر نضاح رحمانی
 بیورسون تا حصن حصین بی شاقده جنودشید اوله لیم و قصر شید عهد

آهسته محافظه اید لم سوکلی مستدع ع
هو الاهی

بسیار مہربانم ہر ساندن مراد بیان معانیدر و ہر معانیدن مقصد بیان
مبانیہ نغمہ آہر اولیٰ خواہ فار اولسون خواہ غربہ اولسون خواہ ترکی اولسون
آہنگ ہوا جانسوز اولیٰ خواہ مقام حجاز اولسون خواہ عراق اولسون
ابن امید لایسید اللہ علیہ بجا، اللہ حاضر و مخلدہ مؤانسید دور
کنہ ستر ترکی لہ چا تعین و ترکی یہ اللہ شکیں بولند یغذان آہنگ ترکی کن
شون و طریہ و جذب و لہستہ سترق اولور بن خدی شویسبہ نبی
قلہ اللہ و م و بولکتوب لہ ترکیچہ ہر محرم حاصلہ حمد اولسون کہ اول
غزیر محترم مشمول عنایت اہم عظیم و مظهر الطاف جمال قدردار کجیہ
کوندوزہ قاتعلی و خدمت امر اللہ تیلہ و توجہ ملکوت اہمرا تیلہ الولد
ستر لہ پیا ستر لہ آشکار تیلہ عہد و میثاقہ ثابت اولملی و پیمان و پایاندہ
راسخ اولملی عبد البہا عباس

اجتہاد و ایمان علیہم بجا، اللہ اکبر غلطہ ناسید
لہ در گاہ آہنگ سوکلی قوللہر سفا ہر حضرت احدی تک ظہوری و شان
نور حقیقہ تک طلوعی برہور عظیمہر و عصر مجید و فرن جدید و ہر ہر ہر ہر ہر ہر

این کتاب که در میان تدوین اول یعنی کبی حقیقت رحمانیه می گویند
 نورانی می نامند آن کتاب تکوین در لوح محفوظ در رتق نشود کتاب بح طور
 کتاب تدوین و تشریح سوز و آیات و کلمات و صرفاته محمود اول یعنی
 کبی حقیقت وحدانیه یعنی کتاب تکوین دخی من حیث الأسماء و الصفات
 و الأفعال و الأحکام و الآثار آیات و کلمات و صرفاته فائز و شامل
 بو آیات و صرف و کلمات تکوینیه حقائق اجبار و فائز کبی است
 ارفاد آیات منزله حجت و معجزه اول یعنی کبی آیات و کلمات تکوینیه
 دخی خارج عاده و حقائق ممتازه اول من کردر یعنی تکوین ضمن تدوین
 و تدوین اوصاف تکوین اول من کردر یعنی اجزای الهی منظر آیات
 توحید اولی و مطلع اسرار تغزیه اولی مشارق بهاء و صفات اولی
 و هوایط الهام رب الارضین و سموات اولی نور حقیقت کثرت ساطعه
 اولی و نار موقده ربانیه تکلمات لامعه سیر اولی مظاہر اخلاق حیات
 اولی و مطلع آثار ربانیه اولی سائر محمدان هر چه مجتاز اولی ای
 جاهد منک اجزای صادقانه و حستان حقیقی سخی غیرت بدل
 وجه و حشر صرف ابدک حقیقت انسانیه طریقه سنجات رحمانیه اولی
 تزیین اینک کردر حمد اولسون جنود نماید ملکوت اهدادن مجوم تکلمه

و فرین ملائکه توفیق افق اعطاد و ورود ایگده در این توجبه لازم در
 قبل لازم در تصریح لازم در تصفیه لازم در ترکیه لازم در عهد و میثاق
 الهییده ثبوت در سوخ لازم در عهد و پیمان رحمانیده استقامت در کوز
 لازم در اخلاق کز اخلاق رحمانیه و الطوار کز اطوار مقدسه روحانیه
 و گفتار کز استایش و ثنای جهل قدم ایگ لازم در و لجهای علیکم
 یا احبآله شیخ
 هو الله

ای متمسکین بعهد و پیمان الهی ایوم الهیاء اعلم ان ملکوت اجمعنا نظر
 و از جبروت قدس شبری و طوبی ملتفت چون نظر مجامع و محافل
 نابتین بر عهد و میثاق نمایند فریاد یا بشری یا بشر بر آرند
 و تبذیل و تسبیح بکشایند و ندا فرمایند ای پیمان رحمانه و ای مجمع
 طوبی کلم بشری کلم ای رومی شمارشون ای غوی شمارشون
 که بمبیشان محبوب افان متمسکید و از پیمان الهی بد هوش آید
 بجمال قدم و فامودید و جام صفاتوشیدید و محافظت و وصیات
 امر الله نمودید و سبب تفرین کلمه الله شدید و علت ذلت در این
 نشدید و در عرش اسم حقن پوشیدید و استنزه او هم را بر ابرار کردید

مبارک و اندشتید مقام منصوص الامانت تمودید و مرجع مخصوص را
 ذلت و اذیت و امانت بنخواستید در وحدت کلمه کوشیدید
 و بابواب الرحمد پی بردید جمال مبارک را زود فراموش نمودید و لهجاء

علیکم ع ع

هو الایمانی

للقوم یأثمون لخاصین مجبورین من الملکوت الأخر و موقن الثابتین علی عهدک
 لقبید من لائیکه الملاء الاعلی یدعوک عبدک انخاضع انخاضع تقبک
 سائیه العلیا متضرعا بتمنای الی حضرت رحمتیک الکبر علیاء الی
 کهنف حمایتک و صون کلماتک الاوقی ان تصونه من شر الأعداء و تحب کلمته
 هیه العلیا و کلمه عداته و شانهی السخط و شفیه من سفامه التراویر له
 و هن القیوم و العله التي اعترته بقوه کبر ایت ارجب سوله و تری له
 من ابره شدا و افح علیه ابواب التاید من السماء و اضع من کأمن
 اشفاء یا طیب قلوب اهل الولاء و شاف و صدور لاهل التوسی و الضعفاء
 و موقن عبادک الذین ثبوا علی عهدک و وثاقک الذی هو احره الوثقی
 المهدوده من ملکوتک الأبر ایت اضعیف قوه بقدرک العظم یا مالک
 الآخره و الأولی و انک انت الکریم الرحیم یارب الاله علی ع ع

مُوالاَهِی

در گذشته که در صحرا در حال اسبیل حال انجبی مکانی تبعده در راه شد
 امید از فضل جمال مبارکت که چشم را بشا به اش روشن نموده نظر
 بحکمت امر فرموده شده بود که بعد از خلاصی توقف نفرمائید و یکسرا ^{بمقصود} بس
 توجه فرمائید حال از قرار اخبار تازه رسیده مملکت قفقاز بسیار
 استعداد دارد و زمین بسیار کم و مبلغ باید در لسان ترک را بدهند
 چون این شرایط در انتخاب جمعیت لازم است که در صفحات چندین
 در کمال گرمی و روح در بیان تبلیغ امر الهی مشغول کنید این امر بسیار مهم است
 البته صد البته کمال مقدرتان باین فرمائید در جای استعدادی از
 این صفحات مجتهد بکلیت نام چون اسرار در مرور باید و البته عینیک
 و بعد که من نشردن الله رحمت شما را این سفر بسیار بجز و شقت بسیار
 هم چنین لازم است و من مطاع بر جمع بایا بوده و هم راحت و صحت
 و نعمت بعد از صعود جمال مبارک حجت ماحرست جمیع اوقات را باید در
 کمال شت و رحمت مسیبت و تعب و آلام بسبریم و البته عینیک
 ع

الله انجی

پس شت و نبت فی میان الله باک باک بیان و عهد حضرت زین الدین

یزدان بطور قدس از این نداد وجود و طریقه و جعدان جبار از این نداد در کرب
 و محن لبالب کاشتن توحید را بهر پرور قاء و صورت صبر قلم علی خوش آید
 و زافغان کلچن تجدد بر الغیب و لغین و یاز فیروز شهبان پس چون جام می از باران
 سر در لبر زباش در این صبح انور چون مرغ سحر کعبه آنک از آنک
 میثاق بسرد و دل بهار بودی و سجان بر لبه الا بهر باور زنده فرمودی
 و البهائم علیک ع ع

هُوَ الْأَبْهَى

یا من توحید الکلوت الله است تم است با انجذب منجات
 من ریاض میثاق الله و بیخ و بیخ کت با حیات روح غایب زک العزیز
 الوهاب فم با عید کتبر قوه علی خدمه امر الله و اکثر فی عبودیه عباده جلاله
 الاضحی و اسن اطفالین من کاس الذکر فی محمد العرفان لعمر الله ان قوا لوجود
 من الغیب و المشهور تؤیدک علی هذا الامر فی کتاب ان و حین و البهائم علیک
 و علی کتاب شقیم ع ع در خصوص اذن حضور مر قوم نموده بهویر حال
 تا مدت سه شهید است آله در روشن داده میشود حال حکمت جنین اقتضا
 ینماید هر یوم یوم عبودیت است مبارک است بیجا جمیع متفقاً
 و مستعداً بعبودیت ساحت اقدسش قیام ما نمیم تا نورانیت امر شریفانرا

روشن نایع
هو الابھی

در ناظر ملکوت ابھی چشم بصیرت باز کن تا مشاهده انوار سلطه و تجلیات
لامعه از ملکوت ابھی حیرت غیب مشاهده نماند و بجز آنکه آیات کبریا چشم
روشن نماند و بر سر رطبان جاسوس کردی و بر کزنی یقین شتم
تا بموجب الهیه که بر او مستقر پد بری و دیده روشن نماند عبد البهاغ
جمع اجبای الهی را البلاغ فرماید که ارباب فستان شدیدت و قوت
استحسان عظیم وقت ثبوت در سوخ بر عهد و بیان است و همگام قیام
بر عهد و پیمان نفوس پیدا شده اند که تحریر و تقریر و تدبیر بجهایت تدویر
به سمات مترتبه نام بر عهد و پیمان است کنه انتخاب باید
نشانده چون نه گذر از زبر حدید مقادیر متباعد با جوج نقص
بیان و با جوج کسر عهد و پیمان آفر غایب تا نفسی تواند ادله رخصه نماید
ع

الله ابھی

ایشمع محبت الله صبح است و پرتو بیان از آفتاب عبید بر سرین غریب
جان روشن فرموده نسیم خورشید ملکوت ابھی شامر معطر و در غمرا
مغزین نماید صحاح در فیضان فیض شهود جان همچنان بحر الطاف

الطاف پر محبت و معوج حسان رو با وج ترتیبات توحید است
 که اینکش کابوت تقدیس و صمد و صوت تهنیدش سحر و تبحرید
 مستوا پس کجا نکت آبی چون بنام معنور بر شاخار رو حلاله فرادین
 سبتوح قدوس رب العالمین و ادرج رب بکوت الغیب سلطان سیر
 اکبر آیو اسما الا بھمی ع ع
 هو الای بھمی

در شرف شریفی هر جز ممکن است با تعداد و استقامت و قیاس
 و قابلیت افاضه کھو مکر فیض ایمان و ایقان و صرف موهبت و مجرد عن
 و از منقعات تجتبر بر حمت مریشات پس کھول این فضلایان
 بشکرانه حضرت رحمن کجا که چنین بود مستبقرانند و همچنین غنایمی در اصل
 در چنین کاشن و اخذ شدی و جبین نعمت زاندر از حاکم محبت الله
 مست و محمود شد و از کور معرفت الله پر نشسته و شور از سحر عطی لاله
 غنایم و بر کجج روان پر در و بوجه فاطر الارض و استقامت او توجه بود
 و کور سبقت و پیشی از ارا عظم علمای رضی ربودی عبد البهنا و ع
 الله ابھمی

مولای مولای انرا تله سدره الوهینک و سیر الطیفة ربو تیک و عرش

رحمانیتک ان ثبتت اقامه عبدك المنة تدر باب احدیتك المنكر
 الى ملكوت وحدانيتك المتشبهت بغير فردانيتك على عهدك ودينك
 ايرت اجد بصيرة بمشاهدة انوار الميثاق وفتح قلبه تنفحات المعنوية
 المنتشرة من رياض عهد نور الافان وطيب روضة فؤاده بصميم حجاب
 الوفاق وخطه من شدة التقان وصاعقة التقان انك انت الكريم
 انك انت ارحم الراحمين ع

هو الابهي الالهى

سر سید کان الہی و ایران من صبح ہر چرخ از فیضات بجا پر تو بر آفاق
 اندخت نور محبت ببدل شبت و اشراق الف فرمود حقان
 قنوعہ مختلفہ متضادہ را بقبض واحد کامران نمود تا جمع اسم و ملا نظر
 خیمہ یزیدک را فا کردند و بیگ آنہا کہ تبدیل و تعدیس جمال انہم مشغول
 شوند خطوط شعاعیہ ممتدہ از مرکز محیط دائرہ ہر چند متحدند و لہ چون
 از مرکز واحد سطح است لہذا آن خطوط در نقطہ واحد جمع و بہ مرکز واحد
 وابستہ اند و اگر چنانچہ نفوس چون خطوط شعاعی توجہ بہ مرکز صمی داشته
 باشند وحدت اند وحدت است و اگر چنانچہ آن خطوط شعاعی از محیط
 تجاوز کند لابد تفرقہ حاصل شود و آن مرکز مبد فیض است و محیط دائرہ

دآزره و آن تعالیم الهیه است تا از تعالیم الهیه تجاوز نشود و اتفاقاً صاحب
 پس اید و استان مهران آن مرکز قدیم و جمال مبدین آفتاب انور ملکوت
 توجیه نمایند و چون خطوط شعاعی از آن مرکز قدسی ساطع شوید و از محیط دایره
 ذره تجاوز نمایند تا جوهر توحید شوید و حقیقت تفرید شمع روشن ملکوت
 گردید و آیات باهیه سلطان جبروت نجوم افق احدیت گردید و ظهور
 حدائق رحمانیه بحدائق انبیا و ائمه نقیض جمال قدم تاجی از جواهر موحبت بر سر دارید
 و مساجد از پر توغایت در شرف رده اهل کسندس فردوس در بردارید و شی
 از برای این آئینه و دلائل بجانیه ذکر در بحر الطاف تغریق و از نور
 سسترون کلمات کتاب مبین و حروف صحیف عتیقین آیات صریح
 رب الباقیه و صحائف بدیع صاحب بنیات قدر این بوحبت را ابتدا
 و شب و روز در اتحاد و اتفاق و الفت کوشید نهایت احترام را
 از یکدیگر بدارید و نهایت رعایت را بهم منظور نماید خادم یکدیگر باشید
 و خادم بنیان اتفاق و شریک ایاد امر الله که ثابت بر عهد و شایسته سبوح
 آفاقند چون امر را فرار دهند اطاعت و انقیاد فرض است و اطاعت
 آنان موجب اتحاد و الفت و یکانگیه استان زندها مخالفت و نیت
 ننمایند و هم چنین باینکه شب و روز در فکر تدبیر امر الله و نشر نجات الله

و اعلاء کلمه الله باشید و کمال مهربانی و تواضع و خشوع تشنه گان بسلسله
 به محبت صافی و رحمانیت دلالت کنید به نوا یا نوا عین عین باشید و چاکر
 مجاهد و پناه در ترقیات عصریه بکوشید و در مذمت مقدمه جدید بیج و سخی
 شدید نمائید. دستاویز در نهایت انتظام ترتیب دهید و اصول
 تخصیص معارف را ترویج علمان در نهایت تقسیم و تشریح جامع آداب
 و کمال تقسیم بنائید و ادیبان و مریبانان ماز علوم و فنون ترتیب دهید
 و هیئت مقدمه ایاد امر الله باید موانعت در حفظ شئون و لوازم
 این دستاویز نماید تا روز بروز اسباب ترقی در هر چه فراهم آید و انوار
 دانش را بر آرزو سازد و چشم پسین بر ترویج صنایع و کشف منابع
 و توسعه دائره تجارت و صناعت و ترتیب آداب بنیت و تزیین ممالک
 و اطاعت و انقیاد نام بحکومت و جناب از هر راجحه منفعت بکوشید
 و جهد نمائید تا این سبب مظهر تائید آسمان کجود و مطلع توفیق رحمانی
 فی تحقیق حکومت عادلانه حاضر حضرت پادشاه ایشان استایش است
 و مستحق امانت قلم صمیمی بمسج رعیت در این خصوص نهایت تقدیر را
 مجرب دارید چه که منصف قاطع نظر واجب و فرض است و البجاء علیکم
 ع غ یا صاحب السیفین
 شو

هُوَ الْإِلَهِيُّ

این معجزان روح القدس جناب آقا سید محمد و جناب آقا سید اسماعیل
 و جناب آقا محمد حسین وارد گشتند و ستایش عظیم از آن اجای الهی نمودند
 که آنقدر از ظلمات و هم و جور خجالت یافته و بنور هدایت روشن گشته از فیوض
 ملکوت تقدیس در نهایت نشو و نما و غایت اتم تر از نجات الهی هستند ای
 اجای الهی یوم یوم یوم عظیم است و دشش نهایت فیض رب کریم و اشراق
 اشراق نور بین صبح تقنین جلالت و افق عقین سلطنت در شب
 کائنات در اتم تر و حرکت است و حقیقت وجود در سلوک و استغیفر
 مقام محمود انوار فضائل کور اعظم است که بر جان تابیده و فیض در کرم
 که یکیشان رسیده ایمان بلند است از کیوان گذشته و فیضان میان
 یزدان است که آقا لیم امکان را سبزه خرم نموده نفوسیکه الیوم از این
 فیوض است تقیض و از این مواهب سقیمه آیات توحید رب مجیدند و اولاد
 تقدیس تیر فرزند حید پس بگوئید و چه بلخ میزد و دل دارید و هرگز
 آیتی از آیات کبر که بگوئید و حمله از نار موقده در سده سیاه در هزاره قور یارید
 و قصور پسندید عبد الهی از دست اهدا خط عظیم است مبادا عند
 نزول البلاء هستی حاصل نماید و مضطر گویید جمال قدم در ملکوت عظیم
 سلطنتش

ابدی و سرمد است جزو نایبش قباجا نازل و انوارش تمام آسماط
 احباب باید نظرشان باقی باشد نه بیکار ناتوان عبد البها این می گمانست باید
 در سیرت حیدر محو و ناپدید کوه شما که آیات الطاف تر افان هستید باید
 چهار روش نماید و اطاعت صحیح ابدی امر الله و در نفس با نفس طیب
 طیب کلمات اجمی زنده و ترو تازه باشید و البها علیکم ع
 هو الاهی الاهی

الاهی تریم بجز نزل انکار انا جیک فخصیات طیبه سوره ابروی
 و اقول رب ارحم الراحمین در حدیث که در حدیث استین فی نظر الهم
 بعین غایتک و رعایتک و حفظهم بخصایح کما تک و کلامک و احبهم آیت
 التوحید النازل من السماء فقد یکت و ضمهم عن شئون الهم و متابعه اس
 الاماره بالسنه ارب خظهم من الغرور و اتباع مصدر لثرور و اجمهم بخصایح
 قدرک و اجمهم باتبین علی امرک و ناصرین لذرک و شیرین لخصایح لک لایهوا
 و لایغتر و اغد مایه و ن عبدک نه امر البلاء و یخوض فی شمار البلاء فی سبک
 اوسین الی مشهد الفداء فی محبتک اوالقی فی بئر ظلماء اوطوس طوح
 البغضاء الی قضی برتیم الغبراء ارب بشد دار و هم و قو ظهور هم و شرح
 صد و هم بر جنتک الکریم انک انت الغریر لفقیر الکریم لراحم الاهی دریا

دریا بکلی در لایم است و امواج رزایا در تهاجم دقیقه بر عید بها نمیکند
 مگر آنکه سهام شیده از جبات متعده وارد و ذاب کاسره و سباع منقرضه
 از جبات عدیده در هجوم گامس اعران سرشار است و سحاب الاعم در در
 با وجود این احوال شب بر روز بزرگواران الهی سستبشره و بیادود و ستان حمزی
 متذکر مقصود نیست که آنچه وارد گردد و بهر سببستی که رخ نماید بعبد
 مبارک ستان رفوگر و باران رفوگری حاصل کفو بکلی باید بیشتر از پیشتر
 در ولد و نجات آید و در شر امر الله گوشند یوم ثوبت آن یوم است
 که او را استقامت کبر بر زوجه اجال معان نماید و هم چنین باید به جمیع باران
 الهی در نهایت خضوع و تذلل و انکسار عبودیت یکدیگر قیام نمایند
 و در دستها اتحاد و اتفاق و لغت و یکا که گوشند یوم منافع و
 خاشعی که بهیچوجه رانگه وجود در او نیست و به بند جمیع دوستان قائم در ملکوت
 الهی رویش چون متا بان تابنده و در شنیده و بدایه بخشنده ایاد امر الله
 چون شرح نورانیاند در هر امر قرار می دهند و اتفاقی نمایند و با اکثریت ابرار
 حاصل گردد که باید اعانت و انقیاد کند و هم چنین بر جمیع دوستان الهی
 بنص قاطع رحمانه فرض است که بجان و در حضورش هر یار عادل ادا کنند
 و در طاعت و انقیاد سعی بلیغ مجرب دارند و ایضا علیکم ع یا صابغی بن

هو الالهی الالهی

الهی الهی انت الاهی سبقت رحمتک وسبقت نعتک ونبئت تحتک
 وعلت کلانک وانشهرت آیاتک ووضعت بیاناتک وطلعت انوارک وذاع
 وشیاع آثارک وفاض غمام مروتک وکسالت اودیة معرفتک واند
 اتضرع الیک واتبھا الیک ان ترسل نفحات قدرک علی تک العدة العصوری
 لست الله الاربابا و تعطر به شام اجار الله الذین اخلصوا وجوههم لک و اتقوا
 بکلمت الیک و اتجدوا بنا محبتک و طبت سر الزم نور معرفتک و سنا
 ضما زعم باشراک سراج مروتک و اشرقت و برت ارض لک و کونهم فی سجا
 وایاتک و انبت بریا حین غیایک ابرت ثبت اذ هم غیر صراطک
 المستقیم و اساک بهم فی المنهج القويم انک انت الکریم انک انت الرحیم انک
 انت البر الرؤف القديم ای اجای الهی بادای مخالف سراج بیان
 احاطه نموده و مولج بغضایر امن سفید نجاسته غلام دیو بر سطح نوررا
 مقادیرت خواهد جعد غنایر کلش را بلاکت جوید و بوم نوم عقاب اوج
 حتی نسیم را رقابت خواهد حشرات پر تو آفتاب بیان را تاریکی جوید
 و خاشاکان همین نور بسین را طمات گویند لهذا از هر چه بعباد قیام نموده اند
 و غیابتند بگذرند و تحریک شدید نمودند که بلکه ماین ابراج مخالف شیخ

شمع روشن را خاموش کنند و زرغالص را محسوس نمایند هیهات هیهات
 دست نفعان علم میثاق را سرگون نماید و غبار شقان با بوج نور افان بر
 و ذباب ذلیل عقاب حیدر را متقاوت تواند و غبار جهات نور جهان را
 ستر کند نهایت تسلط این ره بر جسمیت نه بر روح آنها و غایت زود
 بازوی انقیوم پر لوم افمای قالب ترا بیت نه مویبت الهی اهل کله سراج
 بیجان پر شران است و مژگانان ساطع بر افان که سحاب بیک ترا بیت
 گردد نورانی حقیقت ساطع گردد و سراج رحمانیت لامع شود زجاج را
 حکمی نه و سحاب را بقا از نیت مشکاة ترا بیت و غمام جسمیت نور عبودیت
 سطوع شد پیش فتمی است که شکاة ناپدید شو و سراج میان شد است
 بعد از آنکه از زجاج است قوت ناییدات الهیه و کثرت نفعات رحمانیه در
 جمیع عصاره بعد از شهادت ابرار ظاهر شد هر چند که کوبشانی آن معرب
 متواتر است و لا صبح مویبتشان دمید و انوار عبودیتشان چون شران
 سحر نور افان بسط فاک محیط تر شکر است مقصود آنست که اجای الهی باید
 چون کوه آهنین بر زمین در صیدین باشند و در غایت وقار و تکلیف از هیچ حادثه
 نگردند و از هیچ واقعه محسوس نشوند ارباب انقلابات گاه را بجزکت آوردند کوه
 و باد های مخالف و صحرای حادش چراغ ضعیف را خاموش کند ز شعله نور انوار

معلوم است اعظم است و خطبیم قیامت عظیم است و طمانته کبری
 چه که قرن اول است و عصر حال هم است و قایع عظیم رخ نماید و اهل با
 شده بر ماضی الهی است جلوه نماید که احباب الهی استقامت کبری
 و مرتبت عظمی و قدمی ثابت و قلبی راسخ و قوه ملکیه و تأیید لایحه و نخبه
 رحمان و انقطاع روحانی و ولعی براندر روحی قدسی و شعله نورانی و لمعه آسمانی
 بر خدمت امر قیام نمایند خضعت لاهم الانغان و عنیت لعم الوجوه و ذلت لعم
 الرقاب و از طلع اسکان چون نهانان چنان اشراق نمایند که بسبب
 چون مجبور خضراء جلوه گاه خیران بی پایان گردد و پرتو خاص عبودیتشان از جنس
 ادنی ممتد تا کجوت هم بشود و مثل نذوق نفس التنازول است احباب الهی
 در طوفان عظیم سفینه استقامت را مقام و سکر نمایند نیست فلک نجات
 کشتی حیات علیکم بالدخول فیها و شمسها و قلوبها و نسلها همه بر صفا
 در سیهها و البها علیکم حضرت سید علیها و الهی ذکر هر یک
 شمار فرمودند و در آستان تقدس تربت مظهر از برای هر یک تائید و توشیح
 طلبند و عقرب امید داریم تا پیش چون مهر نیز شکار گردد و از برای
 هر یک منفردا مکتوبه مرقوم خواهیم و لایه شادانند بایا و کثرت محبت و فتن و هجوم
 اهل نقض و کایات منفردیه تباجه حکومت و عدم فرصت و شست و شستن احوال

مانع شد و در صفحه قلب بھر یک تحریر مفصلی مرقوم گشت و این عظیم از کتاب
 قرآنیست و شکر و اله علیه ذلک انشؤیدکم و یوفقکم فرجیج الاحوال
 و بھاد علیکم ع ع یا صاحبی الشجن

هُوَ الْأَكْبَهُی

از امر اله فلم چون سند در جولان و لاجه فایده که اکثرت جلال است و لاجه
 و توان گشته چه که از صبح تا بحال که شام است در تمام تاریخ و تاریخ کئی رسید
 فرود جولان بنحو کھر در عرض ارب تبخت می در مضار البرجید و کھر بطور
 شتافت و تھر وادی امین بجا بود و تفرعات این مبادین در عرصه
 و تپه مآدره مآر افغان کرد و وقت غروب بصر بر فرحت طاعت رسید حال
 دیگر که مرا بنعبرت بر میدارد و این داد نیز باید حکم محترم طم کھو تعلیم باز
 و جان ببار جولان استمان کن و قوت الطاف جمال بھر بنوا و بخار نقش
 از صور عالی تا اعلا در عالم ادب بریز در سر از نقوش تقدیس ثلوث الهی صفحه
 آفاق تصویر نما شاید میا کل تجدیہ بفضا توحید شناسند و اسیران زمین
 ثلوث بردش و سیم اراده کان ثلوث بپزند و حجاب نفس و هم بر بند
 و بانوار بپرسند و از شمه کمالات انجمنی شنند و از کانس عطا بنوشند
 آیات تقدیس شوند و میا کل توحید مشارق اشراق کھند و صلح النفس از آفاق

بر امتیاز آن در قات موقوفه را اطلاع ما که وقت تقدیس و تزیین است و هر کدام ظهور
 آیات توحید شب در روز بگذریم چنان کرم گردید که حضرت شش محبت الله
 بخار آفاق تاثیر نماید و ما شش بار بجز اقدس رسد و بسبب آنکه علی الله بغیر
 و ابها علیک و عو که امتیاز است بالبدع

هُوَ الْأَبْهَى

بر شش چون شیر بشیر حاصل فیض یوسف کنان بود اما تو حامل برین
 غیر زهر رهن بین تفاوت در کجاست تا کجا و از قوت استقامت بر کنان
 لازم تا رانند آن فیض یوسف است نشان نماید و قدرت نشان و عقوبت الهی
 واجب تا رانند جان شش برین این یوسف الهی است تمام کند مقصود است
 که بوی مروجی این برین دهن و چمن کوشن بر عطر و غیر نموده ولی حیض
 که فرگرم محروم است و خندت باغ مایوس و شوم تو این را رانند الهی را عرضه
 کن و فیض یوسف الهی را حاصل شو فرشتگان و غلیم و من شاه ظنیر کم

ع ع

هُوَ الْأَبْهَى

بر بنده درگاه جلالتی در محراب الهی حجت ابها را مقرر شده که نهی
 آرزو مقرر است و آن بنای در جمیع شئون و فدای کلیه در سبب حضرت چون الهی

یعنی جمیع حواس و قوی و جوارح و اعضاء و ارکان و عظام و عصب و قلب و کبد و روح
 نفس و نخله قیام بر خدایت الهی پس از خدا بخواه که از این جام صهبای
 روحانی نوشی و از این معین صافی حیوان سیراب گردی و الهیاً عیان و علی
 کذابت علی شایان الله ع

هو الله

در حای بیان از طرف آن بایمان خبر میدهند که در شریکان بود
 و در اعلان ایمان خشنود میان در افق عهد باغ و در ظلمات ثلاث بعضی افق
 بعضی فجر ساطع در دفع تاریکی و مار دین شهاب ثقیب و در محضاتین
 شمع لامع در هر موردی توجیه ملکوت غیبی کن و بدو جو فهم با هم نظم
 روحی با حیات الفدا که روح گفته شده نماید و روح الامین تقویت نماید
 و روح الهی تقویت کند و آن است فاطمین بجز الفصد العظیم و الهیاً عیان ع
 هو الالهی

پس بهتر من نجات الهی است مع تریب آفات الشکر الالمکوت ربک الالهی با
 اید الیخلصین علی التثبت علی شایان بنایید من اللاد الاعد و الظهور بالمشاء
 فی الهیامع الکبیر و نور وجودهم من نور ساطع من الطاعة التوراء الهیة من الهی
 خلف سماج بحلال بالعظمة و الکبریا و آن است الوهف بالاذن الواعیه

لسمعت الرذآء من كل الأرحاء فسبحان ربّي الأعلى ولهبأ عليك وعلى كل عبه
 استقام على الأمر بقوة لميثان ع ع جناب مبرز اعزّه ورحمته
 نجات حمت رامبه دل داشته اند حضرت ایاة امر غایت تایش را
 از ایشان نموده اند از فصد جمال قدم روحی لأجابه الفدا امید دارم همه جمیع
 بر عبودیت آستان بخشش موفّق فرماید انتم مؤیدین شبّ اعلیّه باد انما علی
 کاشی قنیر ولبها وعلیک ع ع

هو الله

در مبه الله در ظاهر کلمه و حدیث در قاتله مخور شده اند که فخر جمال گشته اند
 تویکه از آن در قاتله توهان بحالی ایمن کن و توند بعروه و بقر جو تا درین کور
 عظیم نفضد قدیم فخر کرد و است نور مبین شوی ع ع

الله ابھی

یا من استمیر نظر المیثان قد نضب خبا المجد علی اعلا قاهر الافاق و استقر
 سلطان المیثان علی سیر قلوب لدر الاشران و ارتفعت اصوات التهلل
 من فکوت الرب الجید و نادى الالهة بشیریا اهد الترهید و لیه و انزل الویل
 طوبی لکم یا بستم بشیری لکم یا استقمتم تانده ان میثان رب الاشران سلطان الافاق
 بحکم باذن رب العهد علی اشران و لغرب تخضع للاعنان و تخضع لک صفت

للاضواء و تشخص من الأضمار طوبى له بالتمرار والوديل من استكبر وتولى التفرار

ع ع

سوالله

اسر سلا رجاہ ایقان لشکر جیام اگر چه چون ہر بر و ضرر خام با و آتش
 مستوجبہ ہم میان و مرگ انسان و لشکر ایقان و عرفان جان بار و لوح و
 بخشند و ساغر حیات کشند و شہد نجابت چسند مردگان از آنجا و جان
 مبدول نمایند و محرمانہ از محرم مخلو تکاہ لامکان کشند تشنگان از آما چون
 سید نمایند و سبیل عرفان از ایقان برشانند پس شکر صفا درین پا
 جان پرورند و شیران شیہ یزدان این شکر فولاد پیکر ع

سوالا الہی

در سبت تمام است الہی یوم است یوم الطہور است ساعت خستہ نشور است
 ہنگام تجلی نور است وقت اشراق بر دنیا و طہور است قیامت کبر است و تہ
 عظم کہ است حقیقت از افق ایمان اشراق مینماید و بر ممالک ابداع الوداد ابدال
 مینماید از عمارت و تابش درخشش اسرار از اضی حقائق موجودات مشہود در دود
 و از فیض و عنایت ابر پر کریمہ و درخشش حقایق آثار ہر اشجار مشہور شود حقائق
 جمیع آن کو در عظم در آن یوم مبارک بین بدین زمین مبعوث و جمیع خطابت

شمول و عهد و پیمان الهی گرفته و ایمان و پیمان رحمانی اخذ میگرد تا که
 باین حد متین نشیند نام جوید و باین عهده الوثاق رفته تا که تکامل کند
 و لهما علیک و علی الثابین ع

الله اٰهٰجی

بر بنده جمال بھی از ثبوت بر نشان تاجی بر سر و خراج از آئین عتقین
 در طاعت اولی با علی لندا کور چشم اصداء فریاد یاجداد الهی بر آواز تار و ملا علی لیک
 طوبی کن یا طوبی استماع نمائید دیده با فوج عنایت ابرکن و نیفحات قدس ساز
 شو و بالهات ملکوت بھر بھار کو تا قدرت الهی مشاهده نمائید و امانیت بر حیات
 مخلصه کنس و لهما علیک و علی الثابین ع

الله اٰهٰجی

ایها اللہ زکرتی شکر و مع الاذکار و اذکار و توجبه الی الانوار الصاح
 من ملکوت الاسرار و استمع النداء الموصد من الملکوت الٰهی جبر و العیب
 سبحان زبر الأعلی و فداک الحمد باقت علی عبدک بذل و هدیت الی
 سور نصرط و وطدت للہ و وفق علی شبات فی یوم زلزل ارکان
 الکائنات و استعقل قلب البجھل و وضعت یخدرات حمل حملها و دلت
 کل مرصعة عما وضعت انک انت الکریم الواسع ع

هو الله

آهی آهی ترا منت بشاید دل داور رحمانتک و متم کاسین حنک و فرزندتک
ایرت افرغ علی صبر فرزند البلاء و ثبت قدمی علی صراطک و نور وجهی
اشرف من مطیع رحمانتک و تقس من الناس الطافه با و رحمتک و ضم
تو قبل ما رحمتتک شغلی بزرگ حتی اس غریک و توجیه وجهت الکریم
اکن انت الکریم الکریم اعطوف الغفور ع

الله اعلم

ایضا املت بتمه شکر کن حضرت احدیت را که در کشور شرم یار و در حکمت
مطیع و دانا و در شش بنیان کبر صد برک خندان سلطنت نظم حکمت عیش را
بانعت میان جمع نمود این نیت کز از مواسب قلبیه جمال اتصال در این کور
آهی پس خوشحال تو خوشحال تو صد هزار آفرین بر بدایخ خصال تو چه که
از محبت جمال آهی گریبان پاک داری و از فیضات ملاء اعدو دای تا بانک
و در خدمت امر جمال تو تمیز پاک پس طریقه افلاک در اوج غیر تنها بر و از کن
و با مرغان همین رحله هم آواز که و شب سهار بختلم نامت بیایم مالوک
شرفیم ما ملین آفاقیم کوشی بیار هو سی یار از جام حق سیرت بین کاشک
الت و دست بین ایوان کویان پت بین کوشی بیار هو سی یار ع

قصیده غزالی که اشعارش آمده بودید فراتر شد فرقیقت در فصاحت و بلاغت
و بدیع و بیان جوهر بسیار نیکو از جناب امیر سلیم و توفیق که داد سخن دانایان
و در کمالش توحید و کمالش کمال و الهیاء علی کسب ع

هو الله

از منصف مظهر سپاه ملا اعلیٰ صفوف است و جنون ملکوت اهر چون صفوف
الوف و شش نظر میداند و رسم دستماله و شیر خدایه و پاک خانه و غنچه
که صف حریب یاراید یعنی بی شرفیات الله و ترویج قیام التیبه سردار
تا آن جنود با اعلام و نبود بصیرت آیند و آن جویوش چون دریا پر جوش
بجز جوش آیند ای یار موافق وقت مغتسم دان فرصت غنچه شمار
ناتم جانش شست جز در در بهشت نوزد و انوار را طیفه آفتاب را
در موسم صیف حرارتی دیگر و سوزنی دیگر است در فصل ربیع شجر اناموی
بدیع و در موسم بهار از مار را جلوه لطیف وقت اشراق است و در موسم
جلوه در آفتاب تمسح من شمیم غرا بخند و ما بعد ایشیه من عمار خطبه شجر
که در عمارت اولیه و قرون اولیه چه در شاه سیر و زار و بخار بر علم و کار بر آراء
و اعظم اغنیای بودند و هر یک را ممکن که در آن قرون چون همسر در فکر آن
بیزشند و چون سراج در جاج آفتاب نور بخشند و انوار عزت قدیرشان

قدمه شان در افق ملکوت روح ته فیض ابد و جلوه سرمد کھو در آن زمان
 نظرس جوهر و کوس حواری و چند حواری دیگر که بطایر سلیه در وصیاد ما
 و ابر صفت بجز قیام بر اعلا و کلمه الله نمودند و این نفوس چنان آسوده
 بر آفاق کردند که بر تو جانی کشش شروا شیر را احاطه نموده و بر محیطش بر حلق
 بسبب موج میزند حال ملاحظه نما که اشراق از افق ملکوت بھر که بر تو سرمد
 و جلوه ابد دارد و لهما علیک ع

هو الایهی

در تعبیر بر شون طرادت عواین علم جیما تصویریت همز و تاشیت
 و امر اعتبار در حقیقت علو در تو و هو سط و استو تحقیق ندارد چنانچه بدقتین
 پیر برده اند که کره ارض بسیار آسمان است و سیارات مائره نیز
 بنظر آسمانند و نظر توده غیر آ، پس تو علو و همو حقیقی طلب و ارتفاع
 و انعام و قوی بخواه و لهما علیک ع

هو الایهی

لهم المهر ان هذا عبدك البتة اليك المتضرع باب اجديتك الثابت
 ان اسخ علی عهدك و میثاقتك انما طوعت بما انك التذکر بزرگ المجدد اليك
 اشتعنا مرجعك اللهم ائمه شیده بقوتك و قدرتك و جلالتك و عظمك

انجمن حقیقی شیت الضعفاء علی عهد کن و میثا کانت یارب التلطیف العظیم و شیون اللیل
 علی اقیام علی امر کن یا ذالقوة اقامه علی الاشیاء و یزید کما کسب نور العزیز
 و یفر کل مریض روح الا یقین و یطوین ناصت با بدیع بیان و حسن
 بیان ایت اجده تیک الکیبر و مطیع مریتک العظیم و یطوین ناصت با بدیع بیان و حسن
 سبقت الاشیاء یا مالک الاخرة و الاول و بارک فی جمیع الامور انک انت
 المقدر العفوز المرات بریمان بر خدت جن جان قیام ناکه کافرت علی الارض
 عاجز یای و در ساحت جمال قدم رسول خایه العدا و جان فاله باش کس خود را
 محو و لاشی نبی و چون با یتقام بند اعلا علی بقوه از ناکوت ابھی خود نقض را
 هباً و نبشاً کنی و سپاه شجاعت البصوتی در جم شکی و شکر او نام را
 بحکم پریشان ناله و ذلک بقوه ربک الرحمن الرحیم غ ع ع مع الضعفاء
 فی حفرة الاریاب ترک الاضخم مخوم استمع بغضب من الله و ذلک الله
 مغتر له بصیرتاً و الاحجاب و توجیه الی رب الارباب بقلب خاضع و یکل
 خاشع و در جباله و شبر لاسع و روح تبشیر الله الحق خبیثه یستتر
 فی سجار الرحمة و یستر من مائدة العنمه و مذوق حلاوة الموجهه و منشاء
 من صهبا و فصد ربک العلی الکریم ایوم ساقی بیان نیر افان و تجر حیات
 از ملکوت غیب جبروت ابھی میفرماید و کاس عطا میخشد بنیان کارین

هنیئاً الثارین والجهای علیک ع ع
الله اُجیبی

یا من استبشر مبارات الله واستمطر من سماواته رحمة الله واستضاء من نور
انتشار من صبح الهی قدر ترفع اصوات التهلیل والتسبیح من الملاء الاعلی سجان
رتبه الانجیر والقریون لغیر فرح عظیم قد تعطر الافان من انفس طیب عابقه
من جداول التوحید والمخلصون لغیر فوز بدیع قد انتشرت اجنحة الطائوس فی
بحبوحة الفردوس الموقد ولغیر عظیم قد فاض غیرت الاطواف علی الاطراف
والزیاض لغیر تهاجج شدید قد تعفرت حمامة القدس فی حدائق الابداع لعمر الله
هذا الفرحن طیح والبقاع جدید والجهای علیک ع ع ان طیسر ریاض القیامان
ایک عرفان باید تعلیم شدید تقوی والمام ملکوت اجمی در تخمین اخبار امیر آل
داود در سازگامید و باواری نغمه سرانید که گمان بلاد انیسان آن حسین کشانید
و طلب نامید نماید (فصل قدیم و موجود است) و مولای فرخ عظیم مید که گفتی را
در ظن کلمه الهیه تربیت نموده بر سر یعدتبا وارد گامیند ع ع

الله اُجیبی

سر باران جانیه شمع حقیقیه در خل غیب و نقاب بطون مجتهد و اشراق بر کل جماعت
محیط بر افان حال ابریزه برخواست که پرده اشراق بی نشان کردد و اقامه اظفار

مجان اندازد و این بحال بزل حجاب و نقاب گشته و در جمیع کور با سبب
 جمع احباب گردیده و عزت امر از میان رفته مسئله جدید نیست و عظمت
 شجاعت شود و یا مورث ارتباب گردد **اللبس والی الاض**
فلینظر و الکف کان غافیه المکذبین و ان کذبوک الایة حال
 بعضی را وجود آنکه واقف بر سبب این استخبارند اغماض نمایند و عذر ارض کنند
 و اظهار ارتباب نمایند و کلامی است که جمال سبب در حجاب لغه استحق
 قاطع کل خیر مقتدی ابرفتور را امر اطاعت فرمودن ع

الله الهی

امر یاد کار آنجور هر دی در جمیع اوقات و احوال در خاطر نودیده و دستید و از راه
 جمال قدم استند عاقلان باید و توفیق میشود که موفق بر هیچ عبودیت انبیا باشد
 امرات شریک استقامت متابعت در کل شریک است یعنی آنچه میگویم
 باید بگویند و آنچه ترویج بکنیم باید ترویج کنیم و آنچه معتقد مراد است اعتقاد نماند و آن
 نیست که این عبد بنده استان مبارکم و چون در استان عبودیت قائم بود
 جز هوای عبودیت محض در سر ندارم و آرزوی جز زرقیت صرد در سر ندارم و محتاج
 اوج عزتمندانه استان مقدس است و تقصیر علوتیم بنیاد در درگاه است از
 جامی از سبب انشا ستم در پریم عبودیتش نمایه بدست هدیه هوای عظم غری او

در شرف و مستطاب و غایه رجائی و جوهر منائی و حقیقه مقصد و مآربه و لیسائی
 عید کافر منبتک بجزد اجدد المتین و عقده بجزده العقیده آتیه حسی العروه الوکی
 بین العالمین هرام زیارت کعبه مقصود بر بند و توجیه بطرف طائفة نماید
 فاستبشیر بجزده الإشارة العظمی شع

الله املی

آه بر باد عیدک المنجذب منجات الایات استعد بالبار الموقده فی سدره الکلمات
 المتوجه الیک لقب خاضع خاشع متصدع الی ملکوتک شغوف بجنبک مخمخون
 بنار الاشتیان قد جهد فی سبیل محبتک کل لایه و الامم خضع لیسان
 احدیتک بوجه ناصر و صبر ناظر حسین باهر و قاب ظایر الا ان تجلب جمال احدیتک
 بنجام الغیاب ثبت و ثبت و استقام علی عهد و امان ایزد احیای مروجا
 لعبودی لعتبتک الایمه و ساد یا برقی حضرتک العالیه و قبح ضانه فی کل
 لشون شئی تنک من رضا کما یتر و یاسیوم و یقول ما اتول من طوبی بانطق
 و یرضی بارضی و یفرح بافرح و یعقده بما عقد من فیائے و عبودتیر و محتوی و اصحاب
 فرعت بک القدسیه انک انت الوئید الکریم شع

هو الله

در احتیابی آملی وقت جانفشانی است و به کام دست نشانی دم حیات

جاودانست و در جزوه رحما بومیشان است و زمان تشریف
 انوار آفاق عین حیات در جریان است و سیم عیان در سر این شمع بی
 روشنیست و فخر بقا بر تو بخش کلزار چمن روح کهنه قوه تائید است
 و روح الامین بدین معنی کتاب مجید فصاحت خطاب عنوان کتابت درق
 نشود صفحه لوح محفوظ است کتاب کوین است که مبین کتاب مبین است
 پس کوشش باز نمائید تا اسرار ملکوت الهی شنوید و انوار رفیقان علی شایه
 نمائید جمال قدم و اسم اعظم روحی لستبه مرقد الفداء هر چند از افق مکان
 غروب فرمود و از مطلع ایجان انوار نهی و سبحان نیست تافت و کوشش
 نیست و آلاء فضلش منعم باب رحمتش مفتوح است و کائنات
 غایتش مخلو شجره مبارکه اش بار بر است و بقعه مقدسه اش پراخه است
 پر مهر روح اقدسش تقنین بنماید و جبریل امینش تائید میکند پس ای
 یاران در این کوشش بنید و چشم بغایتش بگشاید محمود کردید محزون شوید
 امید است که در جمیع محافل که مؤنس حضرت ابن ابی بکرید مسیح امید یابد

و انوار الطاف از ملکوت اهر خیر بد شعاع ع

هو الالهی

در این ایام که فستان و امتحان لوح فتنه جمیع آفاق را طاف

احاطه نموده است و شدائد شداد جمیع بلاد را متزلزل نموده اوران
 شجاعت است که نقشه در سازجات است و عین بحیث است که نابغ
 ارض مقصود است را آنچه کلین است که نقشه در سازجات است و ریاچیز است
 که بر فرزند هر کوه و قلال است معارضه با حق است که در خفته و بوم است
 ایستان نیا به جمال مبارک برید و نذر سادی الی الحق شنوید با ناک
 دیوانست که بند از هر گوشه ایوانست و عسات غافلست که مضایحار کا
 زلزله میان است که در ارکان لهر افکست و روح نفاوت است که محکمت
 اهر و طاق است پس بکشید یا خمر ثوبت بنوشید و بجزوه و ثقی
 تمک نمانید و بحد تقوی تشبث نماید تا از گوشه کافور حین بنوشید و البهادر
 ع ع

هو الله

یا اجد الرحمن و مشارون بنحو الیقان و الشانول اگر اسخول علی القیان
 و استضیون نور الاشران الملو ان نعن العزب فی قطب الافان و است
 خجه لیوم القضاء معلوم و عو کما حدی عی شوم و مته تدر من بحیوم
 و فاح الی الله فراء و نعت نفع العذاب و عفت العزب و انصره کونوا
 یا اجد الله کما مارک شهابا ثاقبا و کما غافر عن قانیاضا و کما خلوم صد
 خالصا و کما جبول علیا کما و کما معاذ برنا قاطعا و کما طاب دلیلا

وكذا نطمان يسبلا عذبا فرأنا وكثرت بر وحتا وكذا محسبو
 نارا وكذا نوبس رجاءا والله تعبد الالهة ان يؤيدكم بخير من
 الاعلى ويؤتكم عيش العطاء عن اعين الميزانين في هذا المسببان الذي
 لم تر عين الوجوه شدة من اول الأبداع ويد لكرا متزلزل خسران في متزدد
 وحسرة لكرا متوقف وعذاب لكرا غافل لثيم سوف ياخذهم الله اخذ عزيز
 مقدر ولهما عليكم ع

هو الألهي

ايها الجنان البارغان افن محبت الله قاسم الطيبين وفار الثنور تشهين
 لطاوس وغب الغراب وحنف العقاب وخنفت الأعنان وذات
 الرقاب سبوح قدوس رب المصون والزم المكنون ان في ذلك
 لآية لقوم يعقلون فانظر الا يقولون العاقلون اننا نكون اننا كصون على
 عقابهم وهم من فصدرك المحجوبون زهم فوضهم لعين حتى يا تهيم
 نباو ما كانوا ايب تهرون سبتهم وهم من حيث لا يشعرون
 اتظنان انهم يعفون او يدركون كذا ان هم الا بهم ضمكم كهم يعقلون
 ولهما عليكم كما من ربكم لقتي موع

البرار ان

هو الألهي

سریران خجستهی دشتانان جمال الهی چون تخی میوهی جمیع آماصفیات
 و کمالات ششون بر مکان و مایکون تخی فرمود و سطح آمازار ابانوار تیر
 لامکان بخیر فرمود و جوش و خروش در ذرات کائنات افتاد فیضان
 فیضان نوحی و بر تو افان خجسته و نسیم صبا بوزید و نه الهی کوشه سازید
 و لها بطعید و جاها برید زخار ابرافروخت و برده مار بخت و درو ایزد
 جلوه نمود قلوب عاشقان شعله سوزان برد و چشم شتار سرور گران شد شن
 توحید ترینین یافت و زرم است آماده شد سیر لطفه الهیه استقر است
 و الرحمن علی العرش استخون گشت پس اعظم توحید جمال قدم در این بزم آتم
 در بیگار میان جلوه فرمود و آفاق اشراق نوحی سطر ابر و آوارش است
 و شانه بدست گرفت و با بیک پاری آغاز نموده ساز نمود و شهنواز
 این زیاده آغاز کوه این بجه است است این پیام بدست است این
 بار از شک است این از یوسف رحمانه میان و فان است این
 پیمان و طلاق است این آفات تعاق است این از حمت یزدانی
 این عهد قدیم است این این ترقیم است این این غم غم است این

در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

در طلعت ابحار و رد لأحباب الفدا ع

هو الالهی

يا من اضاء وجهه من افق الشبوت والروخ عرشا واليه
 استيناك هذه الكاس الظاهرة تصبها محبة الله هنيئا لك من الماء
 انه فاض من غمام محبة الله لعمر ان الماء الاعلى يطقون بالاشياء
 على كل ثاب رايح عرشا واليه ويكرونها ناسخ لنعجات الله وسجون
 بحمد تحم العرش والاشقان وسجدونه بمالعت من عباده رجالاتهم
 شئون النعمات ولا تمنعهم شجيات ولا تصدحهم اشجيات
 عن النور المبين والاضواء المستقيم والافق القديم وانك يا ايها المنجب
 من الاثمة اساطير من بحال المتعشش الغدبات من باحمة
 ربك استبشر بايدك شديد القوم على اعلاء كلمة الله وشرفحات الله
 واثبات القلوب عرشا واليه لعمر الصالحين عبيك ملائكة مقربون من اللطائف
 ويمذك جودهم من بكوت الابهي فاشد دازرا وانشرح صدرا وابتشر
 قلبا وابتشر روحا وفرح فواذا بما فاضت عبيك تلك السماء المدرار ارحا
 غدا بمجلا وقد اهدته الذي فقتن لهذا وانا اول الشاكرين ع

هو الله

يا من استعمل النار الموقدة في سدة استيناء قد نضج الهدى وتوقد نار
 شجرة استيناء وتموج بحر الابرياء وشرق من الافق الاعلى نور ضياء بالانوار

و استاء و لكن الناس عمرو عن شاهدة تلك الأنوار و حفظت تلك الآثار
 و غابت الأمال و انتهت الأجال و انقذت تلك النور المبين و غير ذلك الكثير
 الذي انشاء و نور السموات الأرضين و انه سبحانه الرحمن الرحيم ان يشاء
 استب القوي و تحضر الاستقيم و يفتح على الوجه الباب الرحيب
 ديوتة المحلصين بالروح العظيم و يتوابعنا رحم بفضات ذلك اليوم الكريم
 و الهباء على كل ثابت على لسان الوثمن ع ع
 هو الألهي

ای ذله الھی واضح سما و محطی حقیقی است را اوله الله وضع نحو و صفت را
 جیب الیه فرمود پس بشکوه این اسم مبارک در نمونه آن لغت و صفت
 دال بر جلال الی ایشارک قدم در میدان و مجاهدون فی سبیل الله نبینه
 تا از مسجد ابراهیم صبر و سکون مسجد القصر ان التوحید الذین یجاهدون
 و حرکت نماز و شاهده آیه الکرسی نماز و حفظ مقام ذله فله و کان قان
 کوسین اودله کنی و در این کور عظیم مجاهده نشر نجات الله و در پیج امر
 کلمه الله است الکرعون اسماءه خواهی در فوج روحانی داخل شو و تقویت
 بیان و سطوت تبیان و رویت عیان و سلاح تقوی و تأیید حضور ملکوت
 الیهی صفه و وصف شکن شو تا قدرت جنود لهم و کما فی صورت سپاه ملاه اعظم

شاهدة كنى وفوحات من قراء قلوب ختمه ناله وسبحه فراع وحسن
 نفوس نظر كنى ولهباء عليك دعوى كل من سئمت من فوحات الله ع ع

سؤاله

يا من اذصره الله لئلا يشركوا به في ما خلق من كل شيء قد تلوثت كلمات التوحيد واثر التمجيد وورث
 آيات الشكر للرب المجيد بما بعث نفوسا صفت انفسهم وطابت سيرتهم
 والطف كسبوا نعمهم وورثت هويتهم وشعفت انوارهم وثلثت انوارهم
 والله يضرع الى الله ان يزيدهم في كل يوم استقامته وفيضا وجورا وسروا
 واذا مررت بابل التوقف من العباد فزان الله الحق ان المذكر المنصوص كالبنين
 المخصوص وان مرجع البيان كما جحدت انسخ بين الافان لانه نزل من صفة
 الاعمال وزد اربع الاستخبار اكم لا تفقهون قولنا قل من اخذ هذا العصاة الذين
 ومن ادار كائس هذا الرجون ليقولن الله قل ان الله توفكون قل من انزل الكتاب
 الاقدس ونض المبرج المتوس ليقولن الله قل ان الله تفضلون قل من انزل
 في الالواح ذكر عيان الله ودعا لمن فاقوا ثبت قدماه ليقولن الله قل ان الله يهبون
 لعمر الله ان الامر اوضح من المس ولكن اهل الفتوى كنى سكرتهم لهم بهون
 وانك انت دعاهم لعمور اشباع كل ناعون يملون بجانج وتوجه الى ربك
 الغفور ع ع
 الله اعلم

الله انبھی

یا من اذخره الله لیرجع بیاتہ از عالم اشتیان بیان توان لهذا حاله بصیر
 و وجدان شوختر تا بحال کار در بیروت التبه بانجام رسیده غنیمت بدار التبه
 حرم گشته باید در این سفر بعون غنایت حق مردگان زنده نما و پیر مردگان
 تر و تازه تر از ان ثابت در سخن کنی و لاف تو را از قبور مسجوت تشکارا
 عنذ فزات کفر و کفر گشت کار کسب نجات کور از اینا و ترا کور نما
 شنو انما جابلان اذ ان کنی و کابلان توانا و لهما علیک ع

هو الله تعالی

یا من انقطع عما کونته از قرار آنکه که مرقوم نموده بودید معلوم سیکرد
 که مجبور بر توقف ایامی در بیروت هستی و حال آنکه سرعت حرکت بسوی
 آذربایجان لازم چه که در اوج تزلزل در میان و باید سینه ساز متکمل فرماید
 که من بعد هر تریبه استیاج تجیر نکرد در صورت حضرت در انام کار در بیروت
 بفرماید اگر طنبی حازون دیگر یافت شود و الا نامه فرماید مه الله والکده و یه
 احمد نه صحیح و سالمند ع

هو الله

یا من اذخره الله لاعلاء کلمه از صحت و سلامت آنجا نجات روح و جان

چاکشت و در طلب تائید از ملکوت تقدیس مداومتیم از عنان جویون
 حتی تسبیح مهید داریم که در هر نفس تائیدی جدید متوفن کجیه و بجزود ملکوت
 ابھی که نفحات قدس طاف ملائیکه است مؤید شوید در هر ارض که وارد کردید
 در هر آن کلمه را بر شوی و در سوره بر بیان الله و حم چنین بشت مذکرات
 رساله که در جواب امیرزا ابوالفضل علیه بجا دانه مرقوم شد و عظم امور احوال
 احکام عبادتیه از تئیه فرسبید صلوة و صیام با تم قور دلال فرماید مندرج
 رساله چون تعلق بعبادت نایب حقه دارد لهذا اول باید روح در قلب نماید
 پس عبادت مشغول شو و بجهاد علیک قلب انسان جز عبادت رحمن مطهرین کرد
 و روح انسان جز بزرگزدان است بشتر شو قوت عبادت غیر از جناح است
 روح انسان را از حیض اذی بکوت بھر عروج دهد و کینونات بشری را
 صفا و لطافت حقیقت بخشید و مقصود جز باین وسیله حاصل نشود آھی آیه
 عبادک علی عبادتک و شکرک فرزندتک و نور قلوبهم بانوار عبادتک
 و شرح صد و رحیم آیات معرفتک و اذقهم علاوة ذکرک و ثبت افهام
 علی عهدک و مثاکم انک استمقدر القدر ع ع در ورود با نور بجان
 با جناب ابن ابیهراد لامانات فرماید و از تفصیل نهایت اطلاع یابید و کمال
 محبت را با ایشان بھر فرماید و باید نتهای روح در بجان در میان باشد و

و بعد از مذاکره تمام و اتفاق کلام بشر نفعات الله و تاسیس میان قیام نماید
 که مبادا بجهان در دست تزلزلین آید زیرا از بر تزلزلین آن رساله که
 با قایم میزد ابوالفضل مرقوم شده قرآن فحوضه ثمره حاصل گشت ابتدا بلکه بسبب
 مزید تزلزل کجیر زیرا مقصودشان نقص میان است این اقوال اجهان نماید
 بار نشاء الله چون بار شعله در وادی ایمن آن صفحات روشن فرماید و چنان
 نغمه میان در آفاق نمازی که شرف و عزت با سحرک شستیان آری و لده
 و لهریت که صحیح و سالمند و لای و لده در حال زنده اند و انبیا و اولیای ع
 الله اهی

یا من باد میستان تیر الاشراف لعمری ان القلوب تصابحک فی الاضار و ان
 الارواح ترافک فی اناء الفید و التهمار و لا تخف عنک فی نحت من الابصار و تم
 بهمد الاریة البهی ان خیرک بقوه من الملائع و جن من المملکت الاهی
 و یؤیدک فی کل الامور و یجلب آیه الباهره و رایه اشهره و یخار غافله من
 لبستان و نور الاغابیه اشرف ارب هذا عبدک محمد کل الایه
 و سیک و جهنم هر غدا و محبتک و ترک الایه و الال فی شرح اشباب
 و ریعان بحیات و توبه الیک فی عنفوان العمر قلب ملتمس و روح منجذب
 و حشاه مضطرم و دموع منسجم و صبر منضرم و دغا مدینک التوراء علی

حين غفلة من اهلها وفار باللقاء، وشرب كأس الوفاء، وثار من صعب العطاء
 وضدم امرن قلب طافح بالسرور في محافل الجور، وذكر في شرح به التصور
 ونفس تعطر منه الأرجاء، ونفس زكية مطبوخة حنسية مضمخة في ملكوت الأجي
 ثم تقبيلته يا أحمى ومدنيك سلام، وتحمل كاشتقة من العباد الذين غفلوا
 عن لحظات التوراة، وضطهد يا أحمى من تذر الأعم والأعداء، وحرر بنابر
 بعضا ثم المسترة الأسماء، وشدت عليه البلاد، وتفاقت عليه الحساب
 لتر لا تعد ولا تحصى، وكبت عليه الأرض والسماء، وناحت له الطيور في الأحياء
 الى ان سافر وورد في السجن العظيم في البقعة مباركة لتوراة، واستجار في
 هذه البقعة التي بارئها في الرحمة، وظاهرة من قبا لجذب ثم أرسلت الابداد
 اشاعة والأقايم الواسعة حتى يهدى الناس السبيل الهدى، ويهاشم
 اتباع النفس والهمم فدم قلب تبها اليك في روح مستبشر من انجلك
 وفواد شغل بنا رجلك، كسينونة متوقدة نيران حرقك في ناد بارئك
 ودعا لك الموزك الأعلى وقمر الطالبين كأوس الهدى، دار المشتمين
 آيات الموت الأحمى حتى ت في يد الألداء، وتبلى نطم اهر انجاء، ووقع في
 سجن شديد الأستاء تحت السداد والأعدال ثم مك في سجنهم صمد سنين ثم
 سجنى وادركه بشار الطماك التي اعاطت النقباء، فرجع اليك ووقد عليك كرك

وکتبین بدیکت الان تعرت نار الفراع و غاب الشواون و طلت الأمان
 فاخته قوة له شيان و باج قلبه من سيم الودان و تصبر للهد و احرق
 لمطلوم الوقت و ترك الزاحه و الرخاء و دع الاله و النعماء و توجه الى الاستخاء
 فانظا بذكرك قائما باكرنا شر العهدك شاربا من كل ما كنت نامضا من عندك
 صابرا على البلاء شاكرا في البيت الدماء ارب احمر من ايد الناسين و حفظه
 من شر المنغصين و ائده محمودا كما توكل ارب العالمين و نشر به اعلام التوحيد
 و ارفع به معالم التفريد و ابط به بساط التجريد و مهد به دعور الفضائل و قوم
 به اعوجاج كل عرج و خال انك انت القدر لغزير المتعال و اهبنا عليك ع
 جناب حسين آقا پسر عم حاجي غلام صغیر مكتوبه مقصد تجليل در قوم غنوده در
 جوف است بعد از ان كه قرائت فرمائيد نسخه شرا بر دسته از برای خلیل و منزلین
 بخوانید اگر ممکن باشد نسخه صدر را با و نهد یا بر شرم صدف است و البها عليك
 جناب سیر زحمین را انكیر اید و بهر البلاغ نماید ع

هو الله

یا من تنك بذیك الجبار و طوبی نفس استنش بر آتة الوفاء من جدتیة الكبریا
 و استضاء من انور الذي اشرف به الارض و السماء و استصف السهام
 و جاد الزغام فی ربه الاعلی و نطق له شفاء علی سجال الأبهی و دان ع

ذکر آن فی کل صباح و مساء و تقطع الاله و غصن الطرف عن کل نعمه و رحمته
 فی الدنيا و آخره الاخرة علی سحبات الاوله طوله له ثم طوبه و لهبها، علی کل من
 ثبت بالعمرة الوثقی مع

هو الالهی

بروردگار
 رسیده حق نظر ملکوت الهی کن و توجه بجهت علی و ساجات نما ایح
 اسرار مزار بنده ضعیفم و وجود خفیف طبا و رفیع چارکان تولد و ملاذ رفیع
 آوارگان تولد ارباب نستان شدید و عوصف استخوان ریش کن هر دور
 و نزدیک و بسیار بر انداز هر قریب و بعید عون چون ارزان فرما و عفو
 و غفران در رفیع مدار عهد قدیم را حسن حصین با کن و میان غلیظ را ملاذ رفیع
 ما تا ز هر فن هر امر من محفوظ و بیدایح الطاف محفوظ تونی قادر و توفیق
 تولد مقدر و دنیا تولد مقدر و شواخ ع

هو الالهی

ایمظلوم علماء سوء و اسیر طلب اجل و نادانان تفضیل ارباب و صل و صدقات
 ضرب شدید و جور خفیه نار ان و تمکاران از اهل عالم مسموع شد این قوم
 خوشبخت اعلامی دین بسین و حامی شرع متین و جانشین سید المرسلین
 می شمرند چون ثوابان کبیرین بیکانه و خویش را نیش زنند و چون مار عقاب

و عتق ارباب بعد و آقا بر میگرداند بنیان رحمن برآید و بسیاد عدل
 و داد و ایران کنند و بزبان خوشی آید زنگد چون کرکان خود بخوار غلام
 آفتی را ببردند و دعوی شبا کنند و چون نزدان بران قطع طریق وند
 سیل نمایند و نفاذ سالاری خواهند در مجلس علم اکرم و چشم نشینند
 و در بران و میان لال کهنه و بزرگ سیاط و چوب و چنان اثبات شد تا
 خواهند چون بجایم کز می هر یک چون جل ای قیس بند و عظیم و چون
 بفضائل کز می هر یک اجمل از انعام و بهیم گو اگر مرد میدان زبان میان
 و بر نان کشاید و کوی چو کمان طلسمید و حقیقت میان ظاهر نماید
 و اگر حامی دین نبینید این رحمة للعالمین بگذارید و اگر از مجاهدین بیل
 رب العالمینید باطل سازد زور بازو بنماید و مجرد و شعور بدوید
 و با عساکر جز از محاربه نماید حال در مدارس چون بجایم سپه خوردن
 خوراک اند و چون سیاه ضاریه به بمالات و بی باک بر سر امور از غلامان
 صحرائی محبت آید هجوم نماید و شجاعت و مردانگی و عصمت دینی نماید
 فاضل با هم بعلیون شوق برودن سهم خسران زمین و زمین لطم من
 ملجاء و معین جفا آن سید دل بر بازواج معارفه و دارند و علم و یاد
 نمایند که چرا هوای سعادت شهر یار داری و این صید تعاون و کار در دست

و گلزار کنی و ز افغان کهن چو بر بلبلان کاشن علم هجوم نمایند که چرا شون به
 داری و از روی بوستان کنی بار این عادت درین خصلت قدیم این قوم است
 و چون بجنب سیر رجوع نماید و وضع و شهود کردد که حضرت خلیل نبوی
 این قوم قبول آتش فرودی افتاد و حضرت کلیم حکیم این قوم علوم در عذاب
 و عقاب فرعون بهما شد و حضرت سحیح بشو این حرب عمو در چینه بود
 بانواع ایالات از در دست و حضرت سید حضور بکوار این جمع منفور سر بریده
 و حضرت رسول روح الوجود له و لهم فداء و عایشه و الصلوة و السلام بر همه
 و مسازعه و مجادله و فساد این علماء بود بجه ایالات که گرفتار گشت حتی نوردیده
 ملا اعلی و سر خدایه فایه طریقین بدی شهر یار قائم جمال کبریا شهادت کرد
 روح اقبابین له فداء بقوا من مقتصد نفر از این علماء سو که هر یک خود را
 رکن رکن دین مبین میشیند شربت شهادت نوشیند پس شاعران جوهر و
 اینها محزون و مغموم میشیند ذلک شأنهم فی بحیره الدنیا این شاعران سو است
 اما علماء ربانی که از جوهر علم حقیقی نوشیند و با سر از الهی پر بند و از کائنات
 حائل و محال میشیند و بکلیت توحید عروج نمودند و با قلبی نورانی در رحمت
 رحمانه و حدی صمدی و نطقی حقیقی و علمی ربانی و فتوح الهی معبوس شدند
 و در بین خلق مخمور گشتند از انوار و جویهان شرف و غریب شرف و نورانی

و از نجات قدس شان مشام ملا و اعظمی معطر و مخبر این نفوس قدسیه بمبانیه
 روح جمیع امکار اجاند و بسید عالم را تاثیر آیت اسم اعظم بخند منظر حتمه
 پروردگارند و آیت موهبت آموزگار دست مطلوبان گیرند و لطف به
 ستمیده هگان کنند خون بچاره بدر نمایند و زبان الطین بست و ستم نیالانند
 مجاهد ضعیف استند و ملا دفتر باشند باری شما احمدی در آخر ز نظر معصوم حضرت
 اشرف والا و لیعهد عدالت محمد در آید همت آن بلند همت استیکرند و از
 رنجبیر و اسیری خلاص شدید حقیقه آن سرور تا بحال فریاد رس مخلوقات و مجرب
 ستمیده هگان محظوظ حال ربالت و مرجع رجاء اهل ال کمال تا بحال
 با صدی اذیتی نفرموده و خاطر بی نازرده و دل نشانی کمال آفت و کجاست
 انصاف و مرحمت با کل سعاده فرموده لهذا باید که بحال صداقت بخدمتش
 پردازند و تصدق نیت ز نظر حکمتش اطاعت و انقیاد نمایند و در لیل و نهار
 و اوقات ادکار بد بنامی خیر و طاعت عن و نصرت قیام کنند که احمدی در این
 چنین سرور علی و میر مهربانی موجود است که پناه بچاره کانت و ملا فایده
 کهنف منبع فقرات و مجاهد نسبیج ضعیف و از خدا میطلبیم که ما را چون
 نوشیر و ان عادل در جهان جاودان فرماید و در جهان الهی ذکرش را این نماید
 و اجماع عنیک ع ع

سؤال الله

در هر مرتبه صد اثنی عشران شکر کنید حضرت حتی توانا را که ثابت بر عهد و پیمان
 حضرت بزیانید و در شرح بر عهد و پیمان جمال مبارک روحی اجداد الهی در اثنی
 ایمان دو ستاره روشنید و در میدان ایقان بر تهنیت بر زمین تن قسم
 بجمال قدم که در هر نفسی صد جانم فدای نامش باد که اگر ایوم زمانه استقیم عهد
 و پیمان کردد عقاب روح عرفان شود و عصفوری ملک طیب و سلطان بن کوه
 سوری سلیمان کند و کمانی سلطنت جاودانی براند چاه افتاده غیر منصری شود
 و در صف کفایت صیاد دایمی شمعون صفا شود و چوپان بیابان ابو ذر غفاری
 آتش کلاش شود و اشتری نازدانه در منزار و چمن شبان باغبان سین
 ظاهر کوه و تجاری ناصدای فلک عظیم باری ایوم امر منوید در ملکوت سبحی
 ثبوت در سوخ بر عهد و پیمان اله است چه که فلک عهد را طوفان از جمع جاست
 اعاطه خواهد نمود و اورا این شبهات دست لال تماجبات سرانمشند
 جز انتر خواهد و اما الذین فی قلوبهم مرض فلیس یؤمنون بها انشابه
 منها سبحان الله بئین مخصوص محصور و ضح و شهود مجرسته و
 اطفال شارح و عارف و مبین الواح و جمال قدم و اسم عظیم روحی لأحباب الیفا
 واقف و اعلم بود که کار را باین اسم محکم و امر را حکم فرمود از بدایت فجر ظهور بکوه

بلکه در توریه و انجیل و زبور بلکه در صحیفه ابراهیم این بیان عظیم را ذکر فرمود و در جمیع
 الواح و زبور توحید از همه کتب و تفسیران و توفیراتین و اسحین فرمود حال
 با وجود مبین و واضح و مخصوص بود پس آن کلمه توجهور ابا قام مختلفه متفاده
 تفسیر نمایند و اغراض تحقیقه معنی توجهور ابدی را عرض و تفسیر و تخطئه
 میرساند ذلک مسأله من العلم فرهم فی خود هم لجهون ان ربک الغنی
 عن العالمین و البها علیکما و از همه بیشتر آنکه نتیجه تا بحال امری باشد منحصر
 و تکلیفی کسی نکرد که درجات بجهت توجهور اقرار داده شود و شبهات بیان
 و آیات مشابهت تا اول شود نهایت کل را بشه نجات الله دلالت و از
 اختلاف که مادم بیان الله است منع نموده که این قول مقبول خود میداند
 عرض کسی ندارم و البها علیکما ع
 هو الالهی

اسرار سخنان جمال رحمت و امی مخمور ان صهبای روحانی مشامان از نجات کلشن
 الهی محسوسه و قلوبتان تجلیات اذ در جمال الله نور باره از کرد باد بهمان و منتان
 محمود بشوید و از شدت لاله و زلالزل و زوابع متحرک کردید چون در سخنان خیرت
 ریشه در ارض تقدیس و اطمینان محکم نمایند و چون آسما در نفس الهی شاد فرمود
 بجان آسمان رسانید از ارباب غایت آرزید در آرزو و خیرت باید و آرزو

غمام احدیت پر برک و شکوفه و ثمر لطیف هر یک را امر الهی چون نغمه لامع باده
 و سرسبز ساطع و غمام نامع و در ثبوت بر امر الهی چون جیل رخ و در غمان
 جمال رحمن چون بحر منواج به پایان و در شای جمال جانان سیاه ناطق در
 تنگ بوضای ای آبی شهید آفاق و در تبلیغ امر الهی منادی بین ارض و سماء
 و در اخلاق آئینه رحمت بر جهانیان ای احبابی آبی تنگ عبودیت و شفیق جوید
 و شبت بذیل عنایت جمال بھی بعبودیت و پیمان آبی و وصیت جمال رحمان
 جان ثابت و رنج بهشید که خود شبها تصور خلاف نتوانند و در امر الهی
 تفریق نتوانند در جمیع صحائف الهیه که در این مدت باطراف ارسال شد
 بصریح عبارت و لطیف اشارت مذکور و مطور که چون حسن تحقیق غروب
 نماید طیور را بطیور آید این خفاشها بخود بجهانند که عنقریب بحرکت
 خواهند آمد لهسته قدم را ثابت کنید و با برار رخ قلب را مطمئن نمایند
 و روح را مستبشر بخود بجهات نفوس هستند که مخالف صریح کتاب ^{القرآن}
 و عهد و پیمان آبی از زبان حریفی رانند امر تمامه راجع بمقرع معلوم شود
 و این مقام موجود بکلیش شئون از جمیع مری علی الارض چون آفتاب ممتاز شود
 و نصوص لکن با وجود این جنود جهان در جولان خواهد آمد ^ع

اسراخا بی

هو الاهی

از اجزای الهی حق آیات مخلوقه و آثار جبروت و آیات آیت تدبیری و اعلا
 آثار کونیه و ششون آفاقیه و انفسی بر آفاق کائنات تجلی فرمود و جهان جان
 و دل را با نور حقائق و محاز و بیان و بیان و بیان متوزن و تجلی غنچه کلمات
 و آیات و آثاره قلوب و قلوب کائنات الساطعه فی دائرة معدل النهار
 آثار آفاقیه و آیات انفسی غایب گردد اما آیات تدبیری و انفسی کونیه
 و برقرار و ثابت چه که معانی است صورت حقیقت ثابت است معجز زرین روح
 است و حیات قلوب روح نبات است و شرح صدور در هر خانه کلمه
 از آیات التبیانه که موجود سراج آن بیت است و نفی روح القدس در تمام
 حیات پس ای اجزای الهی این کتب مطبوعه را بجان هدیه نمایند تا از فرس
 نفحات قدس بمشامان رسد و قلوب متزکد و نفوس زنده شود و
 علیکم یا احباب الله الثابتین الذراخین عبد میان الله العظیم القیم شهید الکریم
 کتاب قدس کتاب مبین کتاب اشرفات کتاب القبان کتاب مقاله
 کتاب مبنیه رساله یاسینیه رساله مناجات کتاب انوار کونیه و انفسیه
 هو الله

رسیده بجا چه نویسیم و چه اندیشیم جمال قدم و اسم اعظم روحی لا احب الی الله
 از بد و امر اسرار محمد و میان را از زر جودیه متین و زرین و صحن نخل و این عباد

بلند پیمان را ایوان حسن قرار داد نفس اندک انصاف دید خطبه می نماید که از بد است
 نشانه انسانه تا این کور جمال چنین عهد و پیمانی در قطب طاه اعد و مرکز ملکوت الهی
 هفتاد و شش از بدایت ظهور شعبه نورانی طور تا غروب آفتاب انور جمال شکور
 هیچ لوحی نازل نشد مگر آنکه صراحتاً یا کنایه یا اشاره ذکر این عهد است و بیانات
 قدیم فرمودند و متذکرین را حمد و ستایش و روح و نیایش فرمودند و ترس زلزلین
 و ناآشنین و ناگشتین را زجر و کوهش پس با ترجمه و نقوش خط بهر جنبه
 بیضا از من فرمودند از غیبش بود عهد و پیمان گرفته و کتاب عهد فرمودند
 و وصیت الهی که ثبت فرمودند انصاف باید داشت که جمال مبارک چه قدر حیاط
 مجری داشتند حتی در کتاب اقدس که نامش کائنات است به بیان واضح صریح
 به اشاره و کنایه و تلویح در مواضع متعدده بجهت قوت و قدرت شده بیان
 فرمودند با وجود این خاک بر سر خلیج احسن که تحمل طغیون و او کام کونا کون واقع
 شدیم بلکه بسهام و سنان شجاعت مطعون و له نغیر بدان که مسلح آبی
 روشنی کوه و تخم بارز ساطع بر انجمن بحر آبی بچویش آید و نهنگ بیامی جلالت
 در خوشی عندلیبستان بجای در نغمه و شور آید و لبیکش زبان در ترانه
 بفرز آنوقت گوش شنوا که مستعد استماع نغمه عبادت آواز سرود پس شنود
 که سبح قدوس این عندلیب کل از من اینت میل باغ من نیست

شمع آفاق من و بهما علیک ع ع هو الله ابرار یون
 نراین اباد که انوار کوکب صبح شراق شرق و غرب آفاق را احاطه نموده است
 قلب عالم در اضطراب است و بیکار مکان در ارتعاش چه که بنیان پیمان بزیر
 نیت بجای احاطه نموده است و شجره عمده و میثاق را کرد با نقض در آن دست متصل
 از خد اثبوت و استقامت یلبی ع ع

الله اهلکی

اهلی الهی تغش القلوب غاشیه الاضطراب و حجت البصائر سجات
 الاعتراف و حرمت الاعین مشاهده الانوار و منعت الاذان من اتماع
 الاسرار ایرت بخرق الاستار و حرم النجیة انارة الابصار و كشف الغطاء
 عن البصائر اید العطاء انکانت الکاشف انوار الحجاب و التجاب و منظر
 الشمس فی رابعة النهار لمسبده عن حرم عیان چون مهتابان آید
 حیف کاندز شهر کوران آید جمال اهل روح لأجالة الفداء سی سال قدر از
 صعود کل ابرم خرج مخصوص دالت و بکرات مزارت اجاء حاضرین اید دالت
 بعد در کتاب قدس منضی صریح چون بنیان مخصوص مقام مخصوص در این فوج
 و شب و روز اخبار اکا می صریح کلمی فوج کلمی کلمی کلمی بشاره مضار و تقاضا
 تا انکه کتاب مسین و لوح محفوظ میثاق الهی با بر فتم اعلم مر قومه و مکرر میثاق

مشروح کت آفتاب عهد بتابید نور هدایت کبر خورشید تابار بعد از صبح
 اختلاف حاصل گردد و جهاد بمیان نیاید و هر کس بخواهد خویش نبرد خلیفه^{ثانی}
 حسینا کتاب الله گویند خلیفه ثالث اما نه انورین بفرماید مرکز میان امام
 باشد و سنین آیات نیز آفاق مخصوص صغیر و کبیر کل است غایب عظیم و صغیر
 کل هدایت جویند حال هرگز مخصوص مترک و مرجع مخصوص مغزول منکوب
 احزاب محروم در جولان و شهبات تنبأ طیه تسلط برق بر جان و پیران
 و روزه بان یکی گویند شمع شمع نمودند دیگری گویند ناز و روزه را برداشتنند
 ضرب گویند چنین و چنان گویند جهان جمیع این روایات و حکایات محض القاء
 شهبات و الادین دین الله است و شریعت شرعی الله لا یغفر
 و لا یتبدل الیوم الله تا کل دخل شریعت استیضال و احکام هر مکلف
 تخلف تو انیم و نمر و نوح ایم این تصور را او این چه تفکر از این تدبیر شمری خبر
 تفضیح خویش نبیند و مفری از برای خود نیابند مخصوصان از این
 تمدنشان از بان است و شوش افکار هیچ اول مرتکب بشعبه الله
 و اول من تبع او امر الله و غیر شمری ولی نفسی که در این افترا را میزند آیا
 از شعبه الله خبر دارند یا از حکام الهی خبری عمل نموده اند شما استفسار نماید
 شریعتشان القاء شهبات و دیشان اتباع مشاهات مثل سائر ملل غایب است

غایب است قوم موسی بنحویش را اول مطیع حضرت موسی میدانند و جمیع احکام
 عامل دل حضرت روح را بصیل زنند و جمعی چنین دیگران را بدندان چوب
 بشکند قوم فرقان بنحویش را اهل شریعت دانند و حکام مجرب دارند و بی
 هزار رکعت نماز کنند و صد هزار کلمه بیهیله مبارک حضرت اعوذ کنند
 و ابرویان نماز کنند و روزه بگیرند اما در هر ساعتی هزاران مرتبه تضرع
 و در این عبادت مؤمن بالله و مؤمن بایات الله و تابع شریعت الله و عامل باحکام الله
 و ثابت در سنج بر میان الله و در نزد حضرت کبریا ثابت بر میان فاجرت
 کافر است خاست نازک الضلوه است فاطمه الصبیام است نازک الضلوه
 و لو عبادت اولین و آخرین را بنامید شما شخص را ویرا سوال نمائید که شرط
 و ارکان صلوة چند است فبصحت بوب الکعبه و لیسان نیک شمع

هو الله

یا خادم لیسان آنچه سنج میرا از الله قوم نموده بودید معلوم کردید حمد
 حضرت احدیت را که در نشر روح حیات و بشارت آیات نبات الایمرا میکند
 همه لیسان سجده و صبحه پی در صبح و دعای شب من ذکر طره و طلعت
 و من العده الیه العشا شکر کن جمال قدیم را که مؤمن باین خدایتی مؤتید
 باین موهبت عظمی که جمیع اوقات را در سبیل حضرت بهر وقت نمودند

آسایشی بجای نه آرایش نه راحتی و نه عزت نه سکونت و نه سردری نه نعمتی و نه
 کشته دشت و صحراستی و اواره کوه و کم کشته دریا گاه در عشق آواز دهن
 باخنی گوهر در قفقاز با اهل راز و ساز شدی کسی ز طهر آن آینه ز زندان شد
 و کهی در آذربایجان آذربایجان بهرستانی انداختی حال تو نقل سبزه است تا
 و چون خاله اش مجرمین زلال و خطر لبان خفته کار از ایدار کن و غنا
 هشیار کور از انقبوت هم اعظم نیکن و کار از انبوا جمال مبارک
 روحی و ذلالت و کسوتی لا اجداله الفدا مارا بجهت عبودیت همان مشه شریعت
 فرمود تا در روز زمین در خدمت امرش هر یک علم مبین کردیم و در افق
 انقطاع غمخیز سر در میان عشق بنیم و از هر تغلی بریم مشا امرا ایم
 صدق ملکوت اهی مظهر نامیم و سان را بذر و نایش بیاریم جز او بنویم غیر
 از او نظیم هستی خویش فراموش کنیم بنامه کفر کار او کردیم آنی نیاسیم
 و دمی آرام گیریم کهی سر صبح انیمیم کهی در هر آنچمن چون مسیح برافروزم
 کهر آسیر زنجیر شویم و کهی ندیم هر خطر عظیم یومی در زندان جنت ایوانیم
 در در زلالت کبر بر اعزت عظمی و نیم ع

سوالله

ایدهستان الهی و یاران معین خداوند عالمیان در قرآن حکیم میفرماید و کلمه فی

و لکم فی رسول اللہ اسوۃ حسنہ یعنی متابعت حضرت اسوۃ
 حیات واقدا بان مقتدای حقیقی حصول نجات در دو عالم است
 رسول نامور با تابع در جمیع امور و شئون بودند چون افرادی این منہج قوم را
 صراط مستقیم^{۱۳} سلوک نمودند در ایستادن و کشور خاندان بزرگ
 کھنیز و نفوسیکه در راحت و حصول آسایش کوشیدند خود را از جمیع هوا
 محروم نمودند و در اسفل خضره ایس سعد دم فیند ایشان بسپرد و خوشی
 شان بپایان رسید صبح روشن شان تاریک شد و جام مایه شان در دلجو
 و غبار آکین بنجم بارغشان آفل شد و لوگب لامعشان غارب اما انفس
 مقدسی که نمانسی نمخند در افق اعلی چون نجوم هر خورشیدند و مطلع اما
 بانوار میمال ساطع گشتند بر سر سلطنت جاودانی نشینند و بر تخت
 کامران رحمانی استقرار یافتند آثارشان با برت و انوارشان لامع گویان
 درایت و موکشان بلاکھ افلاک سردی قصرشان شیبیت و بنیادها
 و یسید نورشان جهان افروز است و حرارتشان جهان سوز حال قیاس
 نماید نفوسیکه تا نسی بان نور بسین منجز بچین هوا بسبب و عبرت فائز
 شدند حال با کر ناسی بحال ابھی حضرت اندر روی مکن آتشه و سبیلها
 الفدا، تا نیم چه خواهد حضرت اندر ابدایت طبع جانش تا یوم شهادت

کبری شب و روز را داشتند بلا در سبیل خدا گذرانند و امر الکاس سینه را
 هفت هزار تیر با فرموده بسینه شمره شرحه بگوت ایچی شتاقد لقم
 و اسم اعظم زهر بر آب چسبند و جام البریز بر آستانه نوشیدند سینه را
 هفت هزار تیر نهند و کرد زار این شمره شمره فرموده سیزده ان گشته بسته
 زنجیر به امان عرضه بجم انداشند و هفت رجم هزار مقدور سلال
 و اغلال گشته و مغلول و بان و صفاد بعد از اوطان کجینند و کونین غبار
 و صقلاب شدند در سخن غم متولای بلای بر کم گشته و این غم و غم
 در این زندان جفا و شرطها ایام مبارکش بر آید و صعود بگوشش و فرسودن حال
 آید و استان با وفا و باران آن طلعت نور آید و آستانه او است که دیگر و مقعنه
 آسوده نشینیم و صبر بر کبریم و آسایش و راحت جویم تا در آرزای شکر گشت
 اقیم و بجایالت خویش برداریم و بیکیانه دشوین بندیم لا والله باید
 شب و روز آنه نیاسیم و در پان را با آیش این عالم نیالایم بر نم فدارا
 بیایم خوش خوشتر مانایم و با چاک و دوف و نه با منک بگوت ایچی
 سراییم و قهر کنان شادمان خندان بقبر با نگاه خدا بستاییم و جان تن
 و سر و بدن انفاق نمایم بر باران و فای و آید و استان بنوب و استغاثی
 متبدلان شبت و توشه ای منصفان بعلق و سکی هر یک باید بشون و کبریمی

کردیم و محرک سارین شویم و در شرفحات الله کوشیم و با علاء کلمه الله
 پردازیم از نسیم گلشن غنایت داننا متتر کردیم و از نسیم گلزار احببت
 شویم در قلب ابرار شون و شور افینیم و در بر اعزاز و له و سرور اندازیم حمد
 که جنود ملکوت ابھی در هجوم است و نجوم افق اید در طوع و بوجور علم بر خورشید
 است و محاب غنایت در ریزش و نیز افق معارف در تابش حسن و عیون
 در کھایت مشرت است و صبح غنایت تا شبر بر تو بدایت آهنگ ملکوت
 ابھرت از علاء انیسیر ای مرده بیجان و در جان ما شو جانما از شو
 ای نغمه در آب و کابرید از شو بیدار شو اشراق تشبیه باشد از جان و تن
 بیز از شو بیز از شو هنگام قرابت بود انھاس رحمانی بود اسرار ربانی بود
 بر عاشقان سردار شو سردار شو کجا باک منع خوش سخن بر شاخ سر از بند
 چمن در سنخانی میدهد تو محرم ہزار شو تو محرم ہزار شو اع
 هو الای کھنی

ابدستان حتما این خالکدان فانی منزل خندان بیوفات و اشباخ خندان
 نایما ظلمتکده تاریک است و تشکده نارنجی و نغان ہر جزو نزدیک
 شمشیر سربت و عدیش عذاب شمشیر بہت و چھ شمشیر
 کشیش ضیوت و نجاشیش نخل بر ابل تو فین سریر شمشیر سجد

ضعیف است و تحت کافر نشستن سخت گریه بخوش رجوم است
 و خوش قیور نوژن ظلمات و سرور سکر است پس جمال قدم روحی
 لا تجاء الفدا در اینجهان مایس نیان جاودانه بجهت اجبای خوش فرمود
 و در اینجهانم ترابله مدارج و معارج صعود بکوت الهی نصب فرمود و از این روزنه
 صغیره اهل کفایت اشیر شود تا این طیبور بال و پر آلوده بآب گل را با وج غرت
 قدیمه پرواز دهد و این بخوش پر مرده را بروح حیات ابدیه زنده نماید
 صغیری از لاء اعلا زرد شور و شور در چون طیبور قبال برخی بقوت آن صغیر
 تا کتوت بقبر پرواز نمودند و بعضی باله کشوند و پری زدند و ایوبال
 طال و کلال تنگ داشتند و برخی جناح را در طین ضلال غرق نموده پس ای
 طیبور حقیقه و فاشه پرتقدیس باشند و بقوت این صغیر تا کتوت ایجابی
 پرواز نمایند و بهجاء علیکم یا اجباء الرحمن رخ

هو الله

اینجیل جلیل قیمیه مخطوطه افاد حمد خدا را که از سبب محبت الله نوشیداید
 و از مطلع امر الله مشاهده آیات کبریه نموده اید پس تمسک بحبل مدین نمائید
 و حرکت بر سر استقیم توجه بکوت الهی کنید و توشل بنیل حضرت کبریا
 شمع جمیع باشید و علت اشتعال نار الله الموقده در فنده و قلوب اهل سرت

و غرب ایوم نفسی نصرت عهد و پیمان نماید از نکوت ابھی منصور کوهی
 و کبر بخدمت میثاق بر خیزد منظور نظر نا اعلیٰ شود پس از ای بر میان
 و کمر حمت را بر نصرت این فرید و حید بربند چه که ارباب شجاعت در سر در
 و شک و ریب ابد مشایخات در ظهور رخ

هو الای کبھی

یا من اذ غره اینه خنده امرد مسطور از اذ با بجان قمر وین و طهر ان صل
 در معانی واقف و حوادث مطلع شتم و از نبارت و اشتعال اجزاء الهی
 و جسدشان در اعلا و کلمه اله نهایت روح در بجان حاصل کوهی است حضرت
 ترکان با بجان در انجذاب جمال رحمن چون جمله فاران بوجه که انجذاب شده
 ستایش نموده و در تحقیق بعد از صعود جمیع نضیحات روز بروز در ترقی نمودند
 و از سار جبات کوهی سبقت و پیشی بفرموده و روی ترکان حتی تا آرد شمعان
 و مغولان صحرائی خنای خن را سفید نموده امید داریم که حدیث سوره ولابد
 لنا من اذ و با بجان تحقق یابد و از انوار حقیقت انجم اجزاء و طهر
 آن کشور در مدت قلیک طمع و لایح کوهی ابر آن ملاذ فطرت استعداد غری
 دارند و حرارت و انجذاب شدید ماده اشتعال حقیقت ان در نهایت
 است و همراز و حرکت در تپش ان در غایت استعمار و تقاضای طبیعت

در خصائص طینت چیزی که لازم است سلوک در استان و روش و رفتار
و حسن گفتار و تنزیه و تقدیس باریان الهی امید داریم که از ملکوتی تهنیتی

رسد غ

هُوَ الْإِلَهِيُّ

ایشان در که حضرت مقصود در کورسا بن حدیثی روایت کرده اند انما
بالسبب و لكل المرء ما نوى حال بنجاب کمال شتابان صرام
طواف کعبه مقصود برستی و بجان و پدر و پدیده و از وطن مالوف نیز ارشدی
و هوای کوی جانان در سرگرفتی این نیت شامید و ایم حکم عمل باید و این
عرض حکم جوهر باید و این بدایت کرامت نهایت جوید چون ضریح دلجو
در جوع نیز لله برگاه احدیت است عابد ما نعلم که خیر زیارت مقدر کعبه
و اجر تو رعبت بطنه حسان شو فاطمین بنفصد مولان و فرج بعنایه ربک
و ابشر نفعات هبت من ریاض الرحمة لقی تدل علی موهبه عظیمه فی عالم الوجود

ع. غ

هُوَ اللَّهُ

ایها المتمکن البعرة الوثقی در این صبح نورانی که انوار منجا آفاق و جده را
احاطه نموده است شام ظلماتی هوکس استیلاء بر عالم نماند نموده هیما هیما

هیجات مشهور شجاعت فخر گشته و اوران او کام متفرق شده
 دیگر ندانند که نفسی که بر عهد و میثاق الهی ثابت چون جیل حدیثند و این است
 نغزند چه که همه متفرقند نه پوست شائق کلام معلومند نه حرف معلوم باری
 آنجا بعبود الهی چنان باپی استقامت را راسخ فرمائید که نفسی استماع کلمه
 جز از این قائم که خادم مسلم اعلم و استفیض از خانه الهی است استماع نماید
 فان الكل في فئ في هذا المقام المحمود و تحت هذه القلوة المعقود و ظل المهدود ضعفا
 بسیار خطه لازم دارند حتم را بکارید که حفظ گناید چه که اهل شجاعت
 بانواع وسائل قیام نموده اند گاه اظهار مظلومیت نمایند و گاهی کلمه توجیه بزرگ
 رانند گاهی تمجید حضرت مقصود بردارند و گاهی اظهار ثبوت در سوخ قبله انسان
 نمایند تا بانواع خداع در قلوب ثابتهین تر لرزل اندازند هر روزه که بدون خاتم
 این عهد از این ارض ارسال شود مقصود القاء شجاعت و نقض میثاق و توفیق
 مرکز امر الله و تفریق کلمه الله و تثبیت شما احوال الله است و این است آنچه بحال
 مبارک در جمیع الواج و زبر کله خبر داده اند فاعلموا با احوال الله باری آنجا
 احوال رحمن را بیدار نمایند که چنین اوران بنام مژغ مندرجش صرف اعوان است
 ابد و نظمه نمایند بگناه ارجاع باین امر گشته تا بصوابش داده شود و البجاء علیک
 و علی کل ثابت علی میثاق الله و خصوص مسافرت و رفاقت با جناب ابدین علیها السلام
 الا لله

مرقوم نموده بودید بسیار موافق زیرا چنین خوش است و جناب اینها
ستایش را از اجزاء آفرینان علی الخصوص شما نموده اند و لهما و علیک ع

هو الله

در مستجد الاله ناله و ناله بدرگاه خداوند میماند نمودی و سبحان
رسید و جمیع حضرت احدیت تضرع و زاری نمودند که اجبار آن ارض
در ظل شجره ایسا که در کلمات کنون فارسی نکلور است نقل و بان عهدی
متممک و مثبت باشند و از علوت ابھی ستمه تو ستایش حضرت پیر
مشغول شو که در سایه سدره میثاق آر میدی و منبتهی امان الاله رسیدی
و در ساحت اقدس نذبه مقبول گشتی و لهما و علیک و علیک علی میثاق

ع ع

هو الله

التهمیم یا غفر الذنب و قال التوب یا حسن الدنيا والآخرة ان العبد ليس له توب
وله توب ليس له غفر من ذنوبه و الكسیر لیدر له جابر غیرك و اعلیل لیدر له
دونك و لفقیر لیس له كثر الاثام و انما خلف لیس له ما من الاثام و لهما ثم
لیس له بجاء الاثام انت ملاذ المضطربین و ما و می المضطربین و حسن التوحید
و محصل الحاربین عالمنا الفضاک و عفتوک و غفرانک و لا تاخذ با ما فرطنا و

في حبسك انك انت العفو العفوير وانك انت تعلم بالهي شدة تعلقني
 وعظيم تعشني بافان سدره وصدائيك وفروع دوحه فدائيك والانا
 لهم الا ان حبسرو ابغض سحاب رحمانيك ويزهر وبارك قدس تعجيدك
 وشيرة ابانما رتبة تفرديك حتى يتعشوا في حديقته قد يدك وينموا في روضة تبت
 وتعين منهم نفحات القدس في الاقطار وتشر من روض الاقطار ارب
 ثبت قدم عبدك الذي ناجال بالاستغفار على عبدك ويشا انك الله ارفع منه
 فريض كل عقل محال اربت بسكن جاشه وضطرابه وارج روضه من نفحات العفو
 والعفوان ونعمات ظهور حديقته الاحسان وينفع من الخطيئات انك العفو
 الهوابع ع

هو الافر من الالهى بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين
 لفتت يا هوى وبهوى وولادى انك كيف اذكرك بدمع الادكار وفتح المحامد وعبود
 يا عزيز يا غفار وارسان كل فضج وبلغ وناطق وواصف كل سانه في
 آية من آيات قدرتك ووصف كل من كلمات انشائك وان ظهور لعقول
 انكسرت اجنتها عن الصعود والهواء قدس احديتك وغناك الابداء غمخت ان
 تسبح لجا بجانها في اعور ذرة قباب عن فانك اذا انقر لالا الاقرب بالبحر والقصور
 ولا مثق لانا وده العفو والفتور فان البحر عن الادراك عن الودك تصور عين

والاعتزاز بالفقر عين الأقران ربك عبدك المخلصين على عودته
 عنت بك النامية ليستبذل الحضرة ك الرضائية وتخرج له باب اجديتك
 اربت ثبت قدمي على صراطك وتوقير شعاع ساطع من ملكوت اسرارك
 والعشروحي بهبوط نسمة ثابتة من جداتك وغفرك و فرح فؤادي نتيجته
 منتشرة من رياض قدرك بفيض وجهي في افق سماه توحيدك وحلمك
 المخلصين ومن ارقائك الثابتين المراسخين مع

هو الله

ربني ورجا وغاية الود خرد وموطني اني تجردت لذكرك اراهمي عنته
 على راب التذلل والابتهال وانا جيت واقول رب ب هذافرع رفيع من ردة
 رحمتك خصل نصير بان بغيضان والرحمتك مورق مزهر شمسه
 مفرج بفرع نامية ثابتة ممتدة السماء فردايتك اربت اجبر هذا الفرع
 اجليل ارومة الهدى وجرثوم الموبقة والفقير وزده طراوة النهار والظلمة
 في ظلمين بالمالعين ونشر فروع في اماكن ممتدة الاعنان المنبسبين
 مستطيدة اشراق الارض ومخاربهها وجوبها وشمالها اربت فقل له كثر خير
 في كل عالم من عوالم القدس وادخله في خطية الناس وايده وفروعه الثابتة
 على المسببان على خدمته امرك وانت انا انا ك تشهيرا اياك وتوحيح نياك كثر خير

و تقریر احکامک و اعلا و امرک و هدایه خلقک در رفع قواعد نیک و تائیس صلوح
 ذکرک اربابنگ تعلم مسلح حتی مع ذوالفرع بحیل المحبوب و کسره نوبی
 بهذا الافون اکخون و عظیم و دادی بهذا العبد لدر اخذت سفیا ک یا تی فی ایا
 اذایا لهر عالمه مبارضی قبلی المحزون انک انت الکریم الرحیم و انک انت الکریم
 العطوف سع ع هو الله امی فرغ حلیه سدره مبارکه در اراج مخالف سلاح
 بیان را احاطه نموده است و موج نقض و فساد سفینه نجات را در گرداب عبودیت
 بیوفایان خفته است و کرد باد طغیان پیرامون شجره جمان شده و این غمزه
 وحید در مقابل مجموع عموم بهتقامت تا هم تفاوت شرف محراب غریب محال
 جنوب منازع است شمال ضحیم صد هزار عمرین بعد و سن است که با تیغ و سنان
 و روح و سهام است و هزاران بوجه نمود و بولوت محمود است که ایضا و بار خوردا
 بیکجا کان چنان شنایان چنین با وجود این کجسته شمع امر الله روشن و میر
 و اواره کلمه الله جبار کثیر صبح هدی پرورش از نوا عیترت شمر و هرات و سرخ از نگو
 بهی متصر صفت عظمت چون شرف را حرکت آورده و فتحات قدس غریب را
 نموده این حقیقت بنور چمان چون مه تابان گشته و مطلع امکان بطریق انوار
 بخشش بر دین مشرف جهان شده اما عید لجهب و خطری عظیم و تقریبی
 بصد هزار تمدید شدید لهذا باید آنحضرت در کمال قوت و استقامت قیام نماید

و افغان سده مستحی را جمع کند یعنی کیدل و کجته نمایند و با ایادی امرای
 مشغول و متحد شوند تا آنجمن میت عدل کلی بقدر امکان تشکیل ممکن گردد
 و در وقت لزوم مضمون و صایا محرکوه زیر حضرت افغان شجره مقدسه باید
 در حفظ و حرارت حصن حصین امراته در صفا اول قیام نمایند و با بچه سر و از تقیام
 موهوبت موفون کردند امر عظیم است عظیم و مقاومت و مهاجمه بسیع
 علی و امم شدیدت شدید عقرب نغره قبایل فریک و امریک و فرایزیک
 و تاجیک و ناله هند و تپ چین از دور و نزدیک بلند شود و کل جیب قوی
 بمقاومت برخیزند و فارسان میدان آهسته بتایدی از ملوکت ایچی تقوت
 ایقان و جند عرفان و سپاه پیمان جند هنالک همزوم من الاخر باب
 ثابت و نگار کنند بشارات بسیار از جمیع طرف ریزند و له اظهار توان
 زیرا یاران جهاکار فوراً شب باخدا نمایند و در صد تفسیرین آنچه فرستند
 لهذا مختصر اشرت داده میشود که امر بسیار بزرگوار شده و عظمتش بدینا نشسته
 عقرب غلیا عجیب خواهد نمود و ابها، علیک شاع
 هو الالاهی

یا جیبی و منوی و امی مسطورات مختلفه متنوعه وارد و مضامین در نهایت
 تشریح واضطرار چنین وقتی چنین موردی چنین حالتی که احدی جا

جمال مبارک از جمیع نقاط ارض در هجوم برنجید و صدقات و بیات و شکلات
 و شغلات و صعوبات و احزان از جمیع جهات و فتن در ارض مشغول شما را بجز
 متواج و بنجید در نهایت سوز و گذار و حسرت و حیرت و کدورت فریدید
 در کوشه کوه کرمل در کلبه احزان شکر ساله و تصنیع و آیهال که مرسلات پناه و ناله
 و شکایات و حکایات واقع در آن ارض دارد قسم بحال قدم که حیرت بر
 منجر و غمت بهت حاصل باری ایجان بن احزان بنجید کفایت شرم و غم
 می نماید بنجید بکوشه خفیه و تکیه از هر فکری و هر مدخله بریده و سربالین خرمی
 نخاده و شب و روز بهستغافه مشغول و نجات ملکوت ابھی مالوف نظر
 فتوح ابواب جمیع کوشان بین نذ ابجوار و حوار رحمة الکبری در مکاتب
 سابق چه قدر اتمس از آنجا نمودم که بساط این که در را منسوخ نماید
 که منجر بشکلات میشود و حال وقت آنست که باید بکسر و سید باشد کف بیضا
 کرد قسم با هم عظم و جمال قدم روحی لعباده الفداء که این عبد در این ارض
 خود را خادم دلیل نام نمود و بعد از صعود با وجود متابعت و مشاکل آنکسی
 مثل کسب چاکری بخدمت کفل قیام نمودم و زحمات جزئی و کمال کار را بحال
 ممنونه و ششونود حمل کردم و منت کمال را در اتم و نهایت تامل و خشوع
 و خضوع را با کمال نمودم با وجود این سینه طعن و ذم و کنایه خشی کوشش خود می نمودم

تجامل میکردم و ساقیتم شاید این طوفان ساکن شود و این امواج را که کرد
 ممکن نشد عاقبت بدون اطلاع انجید در ترس و اوران بحال بر بسینوت
 با طرف نشد و بجز زمام از دست انجید رفت با وجود این بدافعه بجز
 و تعرض نمودم و شب و روز در حق کمال دعا می‌نمایم رب ابع عباد علی الصراط
 استقیم و قدر لهم انصبر فی الامور حتی یستبصر انجیر هم ندی بیهیضی
 و جوهم فی ملکوتک و کفیر به جوهم فی افکک استنیر به جوهم من برهک
 و حال نیز تعرض بدافعه ندارم و آنچه اجوبه از طرف مرقوم ارسال فرموده جمیع
 ضبط نمودم و منع از نشر کردم و افاضتیه تنگ انجید نسبت بخصرت الهی
 بر روست و سولک این عیب غلطی هذمه محضه مرقوم میشود که انجید برای بوی
 که با جمال به تحریر او نه تقریر اکمله بیگانه از او نسبت بنفسی صادر نه کلمات و استعارات
 و استهزاء متابع و مترادف و سن سبک و صامت با وجود این ممکن
 که نسبت بشما کلامه است که از من صادر کفو بر من کین جفا دارند ظن که وفا
 شرم میاید ز من باری ای یاران مهربان بهتر از آن که جمیع این ادکار را
 فراموش نمایم و از جمیع این تصورات بگذریم و متفق و متحد شده و نمود
 خیمه الهی را در قطب آفاق بلند نمایم و بخدمت جمال قدم پردازیم و در درگاه
 احدیت عبودیت خویش ثابت و محض سازیم اگر با این صفت مقدره که بتر

که بهتر از بونیت دو جهات متضیف کردیم هر یک از آسان کرد و هر صعب
 مستصعبی سیر خیر از روح دروان ع ع حضرت ام المومنین
 بنکلاف خواستیم و نشاء الله شماره از نیز سحر اویم مسلمان باشید که نهایت غایت
 در حق شما مجری خواهد گشت و شما باید حضرت ایام چنان شوق نماید
 که کل آن تحقیق شماره ایجان و دل محبت حاصل نمایند و ثبوت و رسوخ شما نیز
 مثل کل نزد جمیع ثابت و مستبر کوه چون حضرت ام المومنین بخاربه
 منضخ خواهد گوید حال مختصر بگذریم و لهما علیک ع ع
 هو الایهی

ای مشتعل با محبت الله در این عصر عظیم که تأییدات ملکوتی همی جمیع جاست
 احاطه نموده است و نجات ندهشام روحانی از معطر نموده است جدی نماید
 که منظر آیت توحید کردی و مطلع اسرار تغیر شدوی قسم بحال قدم و اسم اعظم که
 افواج ملکوتی همی چون امواج محیط کبریا پدید سیر ع ع
 هو الایهی

ای نظر ملکوتی الهی از خدا بخواه که ز ابا هر موفیق و مؤید فرماید که چون ستاره
 صبحگاه از افق عالم روشن کردی چه نیایم سحر بر سر غیب و درج پروردشوی
 اگر سحر در این در میدان چو لاله رخسار و اگر غزت فدی جو این که مرا چو کافران ع ع

هو الایچی

در سد میدان فدا شیر از فضیلت نند که و نیز خنک و بد کسیت و لاله برزان
 بیه در خان از اراده که بختند و بنده و یگانگی پس تو که شیر این میان بنده
 این آستانی همشرا که سبب حیات کوه مریمات غلت نجات شوی نه پاک
 شمع پر نور باشی نه آتش جهان سوز گوگ ساطع کوز نه غمخیزی غالب و الهامی
 غوغ

هو الایچی

مرامه اله فصل وجود سلطان وجود بدرجه رسیده که ناله در این کوه اعظم
 معبوت شدند در عرفان و ایقان و بیان و بیان که سبقت را از رجا
 بر بوم در در نظر کوه جامه جهان محسوس شدند که نظر اغرب انباشتند و لهما علیک
 غوغ

هو الایچی

در سرور و وفای در روح و در مهر جوی کامور رحمتی در حاجی تو جان در حاجی تو جان
 در محفل نسیم در محضر قدیم هم ساکن در نسیم در حاجی تو جان در حاجی تو جان
 در گلشن اسراریم در گلشن ابراریم در گلشن انواریم در حاجی تو جان در حاجی تو جان
 در خلوت که رازیم باد لب رساییم باناز و نیازیم در حاجی تو جان در حاجی تو جان
 در جنت نادیم در مسجد سائیم در شرب طعمیم در حاجی تو جان در حاجی تو جان
 در خلوت لایتمیم در محنت کلاتیم بیز از ناسویم در حاجی تو جان در حاجی تو جان

در ساحل دریاییم در سینه بنیایم در قعبه محمدایم در جابر توحا در جابر توحا
 در واد این بن یونیم کهنای حرم یونیم دیدار قدم یونیم در جابر توحا در جابر توحا
 در دست صفایم سرست و فایم فارغ ز جانیم در جابر توحا در جابر توحا
 اگر چه بی بود بر بوی طه خامه دهداد بیار و روحی آن راحت جان فواید ایام
 لکن در دل در روح و روان شب و روز بگذرد بیدارت و غلغله صفات بشغول
 و از حضرت دامن رحمت آنحضرت تمنای فضل و جبران مینمودیم علی الخصوص
 در ساحتی و حالیکه تشریح بر اینرضیه پرداختیم که هر چه مبارک است بوی و قطره مبارک در این
 مقصود نیست چنان بگمان نفرمائید و الله فارغ از یادم و یا از ادم محبت - اراد
 اسپر بر این محبت قدیم و لغت درینیم از فضل و عنایت بزدان پاک چنان
 امید دارم که شام مبارکت همواره بنفحات قدس مشعر و دماغ جان تعبیر
 عتایش مغنبر باشد تا در این بوم عظیم بموجب کلمه التوبه منتهی
 آمان بقربین و کربین آفرین باشید باقی همیشه در کف خطه و حمایت الهیه
 محفوظ و مصون مانید ع

ای حضرت امین علیک بجا، الله و سانه خدمات آنجا که استان الهی در این
 ظهور چه بعد از صعودش بود و این از عظم توفیقات رب جنت نشکر است

علی ذلک و آئین علیه این از فضل جمال مبارکت چون من و چون ایشان
 باین برحمت موفّق و مؤید میگردد پس گفت ای جمال ابد بارگاه خیر اجمال تا کبر
 و آغاز این نیاز فرما که پروردگار محض فضل عظیم و لطف عمیم نابود و تباهی را
 پناهی عنایت فرمودی و در بارگاه آفرین راه دادی و آگاهی شبیدی و بجز
 صبحگاهی و فیض نامقنای هدایت فرمودی و برحمت موفّق کردی در احسان
 و جودت چنان و جود را احاطه نموده است که در ذات حکم نیرت یافته است
 و قطرات موج بحیرات پیدا نموده از فضل و فیض دادمت و پرتو آفتاب برحمت
 هر گیاهی درخت بارور شده است و هر شایه گل و ریحان و بنبل و ضمیران
 گردیده است ایغدر آفتاب بیان برحمت ستارم بدار غم چند بر سر
 پیایه ارسال گردیدند آینه خواهد رسید غمگین بر این آیام اراج متحان
 از شرفستان به سوب آید و گرد باد از نیش از هر جهت بجز آن آید و آنچه
 در الواح آینه اخبار داده شده است کل ظاهر گردد و چون امر عظیم است البته
 امتحان عظیم خواهد بود هر سال که بهارش مشک و خوشبختی است و برش
 لطیف و بدیع و گل و ریحان و بنبل و ضمیرش در غایت طراوت و لطافت
 و میوه و بارش و فواکه مشک بارش در غایت حلاوت است به طوفان
 بارش و بوران رستانش و برف و برف و طغیان سبیل روش نیز شده است تا

ناین شدت برودت لحاظ نماید آن بهار جان پرور چهار ایارید و جمال
 که چهره کشاید و مرغان چمن بسزاید و کوه و دشت ز شک بهشت برین بگذرد
 باری امر الله آنچه متعاش عظیم در آنست تاش شدید شود قوت و توشش در عالم
 ظهور پیدا کرد و انوارش در شرف و غرب جهان طالع و تیشی شود حمد
 جمال قدم و اسم عظیم را که ارکان نفاق را در بدینه کبیره از بنیاد زخمت و زشتی
 شکار فکلی قطع نمود شیخ احمد عنود و آقاخان مجاور اجمع عونه است
 ذل و خدلان فرمود و در جمیع نقاط عالم امرش را تائید کوی سستاش را در کل
 مواقع بچوید ملاء انصرت که و سعادت از ارجح مقامات دلیل نمود صدق
 و خیریت و صداقت و امانت و دیانتش را از در کل واضح و شهود فرمود
 و فساد و فساد و فتنه و کینه بدخواهان را شهود و معلوم که در جمیع جا
 عالم ثابت و تضررت که این حزب نامور با عفت و وفاقت و ممنوع از همه
 و شقان خیر خدایان بپسند و حجاب و حجاب سلطنت شیر برار بر طبع
 و ستقادند و درگاه خسرویر ایجان و دل بنده آزاد طوعا خاند لطیف
 لازم این کیفیت تا جمال مجبول بود بلکه عکسش تبه و نامعلوم حال
 بعون و عنایت عظیم حقیقت حال معلوم و شهود کوی جمع از همه
 استوارند و سپهر نکاح هموار از خارج کل نماید و از اعدا چند معاندی

معاندان باقر ایشان و وجودی و دشمنان صمیمیه اقدرو سهرودیست
 این از جمله طوائف ساثره و اعداء خاخره اما در امرین و بنیاد عظیمش نیز مرتبت
 بحال پیش کتاب اقدس عظیمش که لوح محفوظ آسمی و امم الکتاب را باز بود حق
 صریح و فصل خطاب صحیح منتهج قویم قدیم و مسراطه تقیم را فرسخ و دلیل جلدش را
 لایح فرمود و شریک و سهیم در عظیم سلطان منبش کنشت و جیح استار
 چون طفل ضعیف از شدی عزیز در این بدت مدیده شرداد و رکن شهید را ای کار و
 پس باقرقم اعلا از لاه آء و اهل علاء اعلا و اهل سزادق قدس خلف حیات بقا
 عهد و پیمان گرفت و قسم ایمان یاد فرمود که تا بنین را بخود ملکوت الهی نصبت
 فرماید و در آخرین بر بقصد ملائکه از افق اعلا حمایت مارقین را اسیر خندان
 کند و تنزلین را از شیطان هریر استور شدت و شجه نکندت و له
 پیمان باین عظیم لیسبت تنزل شدید حاصل گردد و میان باین و شون لیسبت
 ناقص ناقص غیرستقیم شهود آید این ازین آئینت و از تجامات لایزیه
 و لون تجددت الله تبدیلا امید داریم که ایگونه امور واقع گردد
 و از این سید و ساوس میدان نیاید اولایک بیان شدید و بیان جهان از جریه
 تا میاگان این عبد را با نفس کلفتی نه و تعزنی نیست تکلفی ندارم و تمیز شویم
 درگاه جمال مبارک را عبادانیم و استان مقدس را پاسبانان دانه با سر ساریم

نختم و مبارزه تمامیم تسلیم دارم و بی تسلیم من آفتی که بر تو
 اوقتی و جمله استین و من آفتی که زلزل فی قیامه العظیمه و امره لم یسین
 باری این را بدان اگر کل اجای الهی نغود باله تسزلزل شوند این عبد در حق
 نفسی تو بیج روان دارم و صر فی بر زبان برانم سجدا و الدارم و بعد از تسلیم
 تشبیه تمامیم و لای این را بدان که این نور مبین را هیچ حجابی حاصل نکرد
 و هیچ نقابی سار نشود و سوف می التزلزلین فی خسران مبین ع ع
 هو الله اقی الله بر اعیب صادقون فی خدمتک و این بین برتیک
 سابع برو و ذاته و جبهه فی امرک لا یطلب الارضاک و لا تمینی الا
 اعلاء کلک و نشر امارک و سطوع انوارک و ظهور امانک قد انقضت باله علیه
 فی سبیلک و بذل ما حبتناه فی محبتک انک انت القوم المعین اللیم

ع ع

هو الله

هو کونست و المولف بین القلوب لک الحمد یا ابا الفیت ابانفا ع عبد
 اظهرة بین اجانک و جمعت شهادتک و حیدتک لک قلوبنا انک
 و لم تثن قدرک اربن ثبت قلوبهم علی الولا و در کراهه امهم علی
 و ابیه هم رداء القوم و احدهم عن شهادت النفس والهوى و لیس الا بال

پان یزدانا و ده‌های پیش از استیام بخش و بکار بچهار کار از استیافت
 انعام متفرقه را در شبان مهربان و طیور پرانگه در فرخنده جامع در مزار
 دل‌باران نور و حدت روشن کن و جانهار انبجفات الفت زنده و مستزاکما
 بنده دیرینت را ناصح این فرما و خادم استمان قدیمت را موفق بر تان
 و تجلیب کن تا کل چون امواج بحر احدیت متفون کردند و افواج ملکوت
 رحمانیت متحد شوند ع ع از خبر الفت دوستان سترت بیامان
 رخ نمود و علت روح در میان گشت امید دارم که همواره شسته و بچند
 اللیل اجبای ذو کمال کردی و رابطه الفت قلوب ال کمال الذی یو
 و یونیک علیه الامم العظیمه در خصوص تاسیس محافل تعلیم و تذکره مرفوعه نموده
 بودید بسیار موفق البته باید که هر چند نفر از اجبای الهی در بعضی اوقات
 چون ستاره‌های پر دین در سپهر عظیمین جمع شوند و بتلقین تعلیم گیرند هذا
 هو الفضل البدیع البته استمرار و دوام لازم است طویله للتجمعین بعیت
 هفت است خدا حافظ شام ع ع مکاتیب که نوشته بودید در جواب

هو الله

ایستادگان حقیقی عبه الهیاء بنیان نقض سبج عنکبوت و ایوان پیمان بنیان
 حتی لایموت آن پایش بر شفا حرف کار و این پایش بر رحمت همسبت

و موهبت پروردگار آن اسماش ظلمت خمد و حسد برادران پر خبا و این
 بنایش بر صیانت و محبت یوسف و وفا آن منبعث از صرف لطف و این
 از شخص بر حمت مرثیاء پس عظمه نامیده که بنیان این بیوفایان چه قدرت
 و پر فتور است و بنیان همان عین شاهین قصور است در ذر بشکر است غفور
 سپردارید که در این بیت محمود سکن و ماوی گرفته اید و از بنیان سلطه و کتلی
 بیزار و مغفور شدید و لهما و علیکم ع

هو الایکھی

از سجد ششم غایت ستریزان و دراز حرم را در آینه حقیقت دریا
 عبودیت آفتاب نما و پر تو جهان انزور بریز که آزاد که در سکار از اسطوخ
 بند که در حکماری آستان پروردگار شاه و کن در حیرت اسکان تا غمان الایکھی
 بزمی و صحو و در فی خرنیال پر عبودیت توان و قربت حضرت تعده
 جز سحر یک جناح در قیامت مکن نه پس بدان که منتهی آرزو در این مرغ پر وبال
 پر در آرزو اوج بندگیت نازاد که و طیران در حوض جاکر است نه فلک سوری
 پس تا توله مرا باین صفت بخوان و باین نعت ستایش کن تا دل هم خرم گردد
 در جاتم بشادی همدم جمال قدم و اسسم عظیم روحی الاحبابه العذراتاج سبک بار باران
 بنیخند از اکلید سروری در حج داده چه که باین منتخرا و با هم بسته و تم ع ع

هو الأبهى

يا من اراده الله ملكوت الآيات واقامه على شيب الأقدام لعمر الله
 ان اهل ملكوت الأبهى يجا طبرنك باعلى شفاء ويشرونك برحمته حتى تصك
 بجاه عالم البقاء ويشيرون اليك باللسان يقولون هذا الذي عدم
 عمده الله ونصره من الله ووفى بما عاهد عليه الله وروج دين الله واعلى كلمة الله
 ونشر نجاته وقام على نصره امر الله ونفس الحن ان نزلت الكائنات
 من حيث جئاتها الرتبة على التظيم الوجودي يصلتن عليك وتجهل الى الله
 ويا جين برهنين يقين ربنا يد عبدك هذا محمود ملكوتك الأبهى ونصره
 بقبيل من الملائكة المقربين ايرت هذا عبدك الذي خلص وجهه لوجهك
 الكريم ووجد لوزرك المسبين وهدى المصراطك استقيم ومنهاك التويم
 وتحمل كل شقة في سبيلك وتحمل كل تعب في حجتك فقطع انيافي
 واستباب والمغاور وجمال وطول السبيل والصحراء والقفار واداب
 بائسك في كل جهات فاحمل له الموهب جوارزنا شاء ونشد من المحامد
 وهنوت له شفاء بك الأبهى ع ع ايرت ان فرغته
 رسم السلام من حديد وفي رحبه اثر الكجول والوشين وحبسه علامه
 لعذاب والعقاب الشديد في حرك فاعطف عليه عين رحمتك وعزقه في

فی بحار الطافک و احسانک و ادخله مدخل صدق و اخرجه مخرج صدق
 و جعل له من لدنک سلطاناً نصیراً ارب اعین حبیبک شاکسته اللواتک
 و ناظره الی ملکوتک و ترصد ظهور تائیدک لعبدک هذا فهور البصار مع مشاهد
 آیات رحمتک الی تنزل علی عبدک و انوار موهبتک الی تعش فیضک
 و جودک انک انت الکریم المعطی الرؤف الوهاب ع ع

هو الله

در سناد رسالت در سبیل الهی کرد ز اوقف زنجیر نمودی و پای را
 مبرهون کند تقبیل جسم را در زندان انداختی و جابر ازین صدهزار آفات
 نمودی و چون از سلسل را بافتی کرشته کوه و دامون شد و اواره
 صحرا و دریا و کشور روس و مرز و بوم روم تا آنکه در نغمه مبارک وارد شدی
 و شبر نقبیلستان مقدس موقوف گشتی هنوز نفس کشیده که
 ملکوت حبیل حتی غلغله الرحیل فرمود سربا تو چه بان است نمودی و عجلان
 دشت و بحر و جبل قطع نمود تا در محرابان در آمدی و در آغوشین
 داخل شدی امیدت که لافی بشود جمیع مکاتب کتب سلیم فایز بر سر
 نموده بودید جواب مرقوم شد و با و تسلیم گشت ع ع

هو الألهی

اسیر سبیل الهی تفصیل واقعه مؤلمه و حوادث مرعوبه غیر فاجعه اردبیل
 و شقت سبیل و زحمت سلاسل درنجیر کل متذکر و موعظه گردید ^{مستفصل} مستطوره
 مشروح که ترجمان و قایع معهود و آقا سیر از اشاعه آن مرقوم شده بود در آن
 و تلاوت گردید خوبت مهبانها مکتل و مانده های مقصد بود ^{نیشتمانی}
 النفس فله بالاعین سنیامرینا کوار او سار کار باره تلا رومی میگوید
 نفس مؤمن اسیر آید یقین یعنی از ضرب جوب و جهان و در کنگر مال
 بطن فریب و یمن و سفید رخ و سیمین بدن گردد و با بن عیش و مریا و سفره
 منازقت تشریف بر بدن شما اشاره و یا باشد البته فراموشش نفرمودید
 حال احوال در وعده وفا و از داد صفا پیداشد ای یار دیرین چرا نهقدر
 به نضاف و بیدین بودی جمیع این طعمه لذیذ و مانده های لطیفه را تنها
 خوردی و هیچ بیاد این رفقا و فقرا و نیازمندی ای این شرط و فاجعه و وحشت
 خورده و دلجو بود یا بیاد این فقاوه خاکسرها چونکه خورد بر عینه بر خاک ریز
 باری علی العجلاله تو کوی سبقت رب بودی و جام موهبت نشویدی تا بنام
 چه خواهیم کرد گلن در سبب دعوی داریم زیر شخصی روزی بسبب
 معهود گفته بود که چرا سیر را یکی در جمیع موارد بلا نور افراز بسیار نمود چنانکه

چنانچه در این امر هیچ منبر و منشی در حتمی بر او وارد نشد بویژه تحریک فساد میکرد
و فوراً خود فرار نمود و حضرت علی روح العالمین فداه سینه مبارکش را
هر دفعه صد هزار گلوله در صاف فرمودند و ابتدا در جمیع موارد محافظه نفس خویش
نفرمودند و جمال مبارک روح الوجود البلاءه فداء در جمیع مواقع بلا و کل
محاطات رزایا حاضر نفس مبارک تحمل انواع مصائب و بیایات سفیر نمودند
در صد هزار خطر و شقشها و رحمت با تحت سلاسل و زنجارها افتادند
در جواب گفته بود الفزار فما الا بطان و من بسنن الاینباء این سخن
اتباع سنن انبیا بود و تالی محضرت اولیا و حال ما با شما دعوا داریم که چرا
آنکه غلامها خواستند شمار فرار دهند تکلیف و قرار یافتند البته باید شما نیز
اتباع سنن سلف بفرمائید این نظر بقول سید محمد است و الا لغویکیه
از ضعیفای الهی است و محمودند و در دستردانای مذکور مبطور مستوری
نخچه‌ها و صجوری توانند شمره آفاق شوند و واکه بشید کردند جام طلا
جویند و راه و فالوینند چون در دانه مویبت در آن خوش صدق محبت برورده
کردند و چون ذنب بایز در تابش رنگ میند بر بایند و ابان
شکرانه لب بر کند گاهی در طوفان عظیم بلا چون حضرت نوح کشتی ترانند
و گهی وقت هجوم صحر قضا چون حضرت نوح در کون بایند وقتی

چون جمال خلیل خلیل در نازده جانخ بر آید وز ناله در شت سوز
 علل و مقام چون حضرت ایوب از صرار تپ ناز زار بسوزند و وقتی
 چون یوسف بخیر و سلاسل زندان از آتش جمال رحمن طوق بریزند و محامل
 سلطنت عتین سازند ساعی چون کجی حضور سر بیازند و آنی چون عیسی
 مریم نقیض و در دهنم بهم کردند و سر بر سر دار بر فرزند کلمی چون حبیب
 محبوب صد هزار جفا تحمل نموده عاقبت مسموم عروج بر فین باغ نماید و وقتی
 چون هزار صاب با الله الخالب با سری شکافه زخمی شکفته کنند و در
 چون شهید مظلوم نیز ساطع مشهور معلوم آید در راه خدا صحرای کربلا
 جان بایزند باری و قالیغ بسیار نهایت ندارد اینت صفت عاشقان
 جمال از اجلال و سمت مدهوشان جام محبت رحمن در ترکی می گوید
 حسینی مشرب اول بر جان ایچون خوف و رجاء در کج فضای کربلا
 عشقه وار مردانه مردانه در وقت قرأت مکتوب ثلث قسم بحال قدم دایم
 اعظم روحی لا حیا الا الله فدا که آرزوی انصدمات و قیامت بنیوم
 باری وقت جان بازی و جان نثاری و سستی و شساری و بیاری
 و گریه و زاری است که اشک الله یعون خود و الا علی و تأییدات تمام بعد از
 حکومت ای جان و جانیان از زنده نمود و عالم فیض جدید کجی ششید و نفع

و نجات قدس شرف و غرر محط و بانوار ساطع از شمس حقیقت آفاق مشهور
نمود و ایجا علیک و علی کل عبد استی فی سبیل الله محبوب العارفين عبد الله

عباس

هو الله

ای اجای الهی جناب لایسز را حیل در نشر نجات الله سعی طبع و جهد عظیم
در آن محقق شد در روزی صرف این مقصد حیل مبین نماید اگر چنانچه مشغول
تحصیل شش سال و اطحال شده بکوشند از این مقصد عظیم بازماند و اگر
چنانچه عیال و اطحال را هم گذارند و با طرف سفر نمایند این نیز مخالف
حکم الله است و مابین رضاه و حرم لهذا اگر چنانچه نفسی از اجای الهی از حق
حقون مسامحی با ایشان تقدیم نماید و قضی کبیر و قضی القدر تقدیم نماید عند آن
مقبول و محبوب و محبوب است ع

هو الله

ای متن کتاب بحبل بسین آنچه مر قوم نموده بودید معلوم و مفهومی شده
صحائف بود در صفحه رسائل بود نه نامه چه که در الفاظ مختصره مطالب مفصله
و معانی کثرت مندرج و مندرج بود کلام بر دو قسم است یکی جوامع الکلم
و فصل الخطاب که بغایت صغیر و مفید است و دیگری اساطیر و حکایات

که سبب و مطنبت و له معانی قلیل و کمیاب پس نشود
 در کل کلمه توحید داخل اهل معاینه نه الفاظ و طالب حقایق نه مجاز جمع
 سیاهانزدشان مقبول و مرغوب اگر سالی محبوب موجود چه زری و چه
 کردی و چه تازی و چه دری و چه پهلوی و اگر در الفاظ معانی مفقود
 چه فارسی و چه عربی و چه عراقی و چه چجاری در خاطر دارم که در عیان روزی
 بجهت نیرافان شخصی از زبانی برده جرد حاضر و شخص عامی صرف بود
 چون جمال قدم و اسم اعظم کمال اظهار عنایت فرمودند رویش باشد و
 بکمال اشتغال و توجه مخاطباً لوجه اضا به ملکوت استموت الارض این
 ایات را در نهایت شور و وله و شوق و شغف عرض نمود و چنانچه زری خواند
 از آنچه این بیت بود هر کجا مری و پاستر خاک بگشایی مده در زمین
 در خاک کل و کل مکتم مده دلم خوش شود تا زلف تو قیقل کند باری جمال
 مبارک آنقدر بیسم فرمودند و اظهار عنایت کردند که حد و وصف ندارد
 باری مقصود اینکه شمار نهایت فصاحت و بلاغت مکتوب را مرقوم فرماید
 و آن لسان محبت است ای زشکر کن خدا که آب کری و پاک و طاهر
 و مطهر به محابار و زبان ابرکش و ابجاء علی ابجاء ع
 هو الایحی
 لبرار الخ

ای یاران من و یاران من بانک بانک عبودیت است و جلوه جلوه
 رقت استان مقدس گل فناء محضیم و معدوم بخت هر یک ز فرس
 بندگی بگوئیم و در لوازم جاگری جهد بیخ نایم و خلعت عبودیت را
 زیباش دوش فریت نایم منظر ناید حضرت احدیت که دیم عنوان
 ربوبیت و القاب الوهیت مخصوص ذات مقدس است نهایت
 و نیایش ماحویت و فناء و عجز و نیاز در درگاه کبریا است نهایت
 کبر است رحمت عظمی است جنت ماوی است فرس است
 سلطنت ارض و سما است شرف باوخ است مقام شامخ است
 فضل عظیم است فرسین مهنیما للفاخرین بقیا للفاخرین عیا
 للظالمین حضرت شهید ابن شهبه علیه بقاء الله الهی ذکر آن یار را
 در محراب حوشن فرموده و نهایت ستایش نموده که احبای آن اقلیم
 چون میان صبر و حسن صبرین ثابت بر بیان و منجذب اشرفند و چنین
 سرزاد است زیرا جمال قدیم و صبح سبین و آفتاب حکومت عظیم روحی
 لا حیاة الا غناة خاصی بانالی کشور خراسان دانند و دانان کمال
 بشاقت بنسبانه ذکر احبای خراسان میفرمودند و این عنایت آثارش
 است که در میان آنی کل ثابت که رسد قوم ظموم چه نقص را نفوذی در آن

صفحات نشد و اهل شبهات را امید نمی‌گذارد حال شکرانه این بنامید و
توفیق و صیانت و عنایت بجمید باید احبابی الهی بکمال حکمت و
تحکیم دعائم امر الله و تاسیس و ترویج شریعت الله و نشر نفعات الله و اعلاء
کلمه الله و ترقی نفوس در جمیع مراتب وجود و تربیت الخصال و تعلیم فنون
نافعه بپوشیدگان و تدریج در مدارج هدایت و تشریح صنایع و طریقه
و ترویج تجارت و تحسین زراعت و تعمیم معارف و تعلیم نساء و کریم و رفقا
در رعایت امانه الرحمن و الفت و اتحاد احباب و خدمت حکومت و صدق
بسریر سلطنت و خیرخواهی عموم و اطاعت پادشاه غیور بجان و دل کشنده
عجیزت شهرباری ائده الله علیه احواء البلاد فی اکتیفة از بد و حواله و بدایت
کامرانی در حق این جلالت نهایت صیانت را مجری و عنایت حمایت را منظور
داشتند لهذا احباب باید بکمال همت و صداقت در جمیع مراتب خدمت
و جانفشانی نمایند ای پسران جن این نصائح را بجان و دل گوشش نمایند
و بعضی با امورین جور و جفائی بینید این را از اجبار علی و صهرار سفیانت
خود سزا تعدی بنمایند اما دولت ابد مدت ابد از نصی نبوده نیست
و بقدر امکان صیانت سفیر نماید لهذا از وقوعات حادثه بجز خون شبانید
و در کمال راستی و در حق اعلی و خدمت بدولت و اولیاء امور نمایند

و در فکر ترقی و مدینیت عموم و علویت مملکت باشید تا آنکه چون شیخ
 عالم مدینه روشن کردید ملاحظه کنید که ممالک ساثره در ترقیات عصریه چه
 پیش آمده اند جمال قدم جمیع و صایبا و عهد شمار ابر آنچه سبب حیات و ترقی
 در جات دلالت فرموده اند شما باید عزت ترقی باشید تا شکر حیات
 وجود نجات شوید و هم چنین از برای شما تأییدات الهیه از هر جهت
 سبب ترقی مهیا فرموده عنقریب برادر انسان از اروپا و امریک
 بایران خواهند آمد و سایر صنایع بدیعه و بناء آثار مدینت و انواع
 کارخانه و ترویج تجارت و کثیر فلاحات و تعمیر معارف خواهند نمود
 همین قدر امن و امان بهمت حکومت سجد کمال برسد خواهند آمد و خطه
 ایران را رشک جهان و خطه اقلیم ساثره خواهند نمود آنوقت حکومت
 به نهایت بخشود خواهد شد و نوایای سجد در خیر خواهی دولت
 و مخصوص بشهر باری ظاهر خواهد گشت امی بایران الهی این دنیای فانی
 لیاقت دل بستگی ندارد و شایستگی تعلون نداشته و نخواهد داشت
 امری در این عالم مهم شمرده نشود مگر ظهور فضائل و خصال و مناقب سائز
 که اعظم و دینه الهی است و آن جلوه رحمت عبارت از ظهور این نصیحت
 و وصایا است و البها علیکم ع

مُلُوكُ الْاَیْهِي

امر نایب کار سه بزرگوار عمومی بزرگوارت حضرت حاجی حسن با ریحی چون
 ماه روشن در آغوش شید ایمان و محفل سودانیان شب در روز پر شعله و سوز
 بود کهر ز سورت نار محبت الله چون آتش بر افروختی و حجابات بخت
 بسوختی و کهر چون نسیان چشمی گریان ناله و نغان آغاز نمودی
 با وجود آنکه در دستماله درس و سبقی نخواهد طوطی شکر شکن علم و عرفان لعل
 با آنکه در حجره تجارت نشو و نما نموده در محفل معرفت نهایت فصاحت
 و بلاغت ناطق بود مؤمن بنقطه اوله روحی له الفدا بود و مؤمن بحال اقام
 روحی لمرقده الفدا اکت جان و مال فدا نمود و عزت و اعتبار قربان کوه
 آیت تقدیس شد رأیت توحید بر پا کرد ناطق بود و کامل مسادی حقیق
 و صبح تا آنکه در آذر با سجان اهل کین در کین نشستند و آن شتاب حال
 حتی فرید را خفیا شهید نمودند و لیوم در قطب ملکوت ایھی با بنک ملا
 اعلی در وجد و طرب است و جذب و وله کاسین الدین قتلوانی
 سبیل الله اموات اهل حیات غنچه هم بر زقون و سلام علیه یوم ولد یوم
 استشهد و یوم بعثت فی الملکوت الایهی و ایضا علیه عمر بزرگوار زان
 جناب حاجی جعفر پرچوس و خرد و لعل و چون جنده پر شعله صراش مؤثر تر

در خویش و میکانه و چون از جام عشق محبوب کجایه سیرت بود ترک لانه و آینه
 کرد و در ارض سرشرف مشول باحت قدس موفق شد و تله کمال
 جذب و طرب بسر برد و چون تیر آفاق را باین سخن اعظم حرکت دادند و او را
 منع نمودند فوز اخر خوش را بکنج بدست خویش قطع نمود و خون خرد را
 قربان پایی بایر دشمن کرد و لاجله محتوم نشده بود و مسجوتت در محبت
 اسم اعظم مقدر بود لکن احوال العاده آن قطع جدا شد و آن زخم
 استیام یافت و در این زندان بلا و سخن اعظم تله در نهایت مشقت
 بسر برد و عاقبت کائنات موت را در نهایت سرت بهوشید فطوریله
 و حسن باب و الا ان در مقصد صدق عند ملک مقدر در رعایت در
 و اما پدر بزرگوارت جوهر تقی و آیت مرصع است بهدی تقی علیه سبأ الله الاهی
 بدالات عمحضرت صاحب حسن باقر حسین توجبه نمود و استفاضه از فیض اعظم نمود
 رضا با نوار هم روشن کرد و دل را با آیات تقی و ریاضین صفا کاشش فرمود
 شب و روز بزرگ حق مشغول بود و از نادون مرده و مجور قلمبر نور شد و در حیا
 پر سرور او نیز در ارض تیر وارد و تب حقیقت واقف گشت شب و روز
 ساکت و صامت در محافل سامع و عارف بود چشم از جهان و جهانیان
 پوشیده داشت و قلبی از خوف خشیت الهی پرانده تا انگاه آسیر شد

و او نیز با حاجی جعفر عمود در این سخن اعظم مسجون گشت رهها سرخندد مشت
 و زحمت بود و در کمال رضا و تسلیم شاکر از بلایا و محن بود تا آنکه در زندان
 در کمال مظلومی و استعمال با چشمی گریان و قلبی بریان صعود و ملکوت بزدان نمود
 و در این وقت بر سر عزت قدیمه استقرار و در ملکوت اهی نهجیات قدس
 جان پرور بهره در و خطاب تو میکند و میگوید ای پسر من بنده آستان بوم
 و از خدام و دوستان سلطانی چند در ملک زیت نمودم و در عبودیت حضرت
 احدیت بجان و ملکوت کشیدم و بفضل و موهبت حلال قدم با رخ چون
 آفتاب ملکوت اهی شتافتم و ترابا و کار گذاشتم ای پسر سراج مراد ملک
 اوله روشن کن تا در ملکوت اعلی در آنجمن بالا تقدیس و تزیین باد تا نیمه
 طلبم ای پسر شیخ مراد روشن کن و شجر مراد با ثمرها بنیان مراد آباد کن و بنیاد مرا
 محکم و استوار ای پسر جو مراد روان کن و کوی مراد سمور و آبادان ای شیخ
 خادم میان شایس و آیت موهبت نیز آفاق ترک به میان جو مراد
 بزدان شو ای پسر حقیقه مراد صد برک خندان شو و کلین مراد ایل چون
 تا آنکه جانمخت چون عرش نازک بحر عرش با فی اعلمه و مباح
 مکان ملکوت اهی در آید تا من در آنجمن لا هوتیان بوجود تو فقار نامیم و در
 صورت ملکوت مذکور تو شکر کردم جناب الله و جناب محمد یقین و جناب

تقی یادکاران آن متصاعد بملکوت رب حیدر را از قبل انبیا بکبر اربع
 بجز البلاغ نمایند و الهیاً علیک و علی من اقبل الیک اللهم بحمد ع
 هو الایک بهی

در سیر پر نور ظهور چون برقنه طور ز دستک غار آمده شی شده و صخره
 متفانی جمال قدیم و اسم اعظم روحی لاجانه الفداء در هر دم بصد هزار انوار
 اشراق فرمود و تجلی اشکار نمود چنانکه نغمه بودیم که ابد استاز شدیم بلکه
 صخره جلوه وجود بانه در برقرار و بر بان و بان اظهار نبل و تضرع و الهیاً
 بینا میم همیهات همیهات اگر کفایت تمام میشد کارسان بود کفایت
 اکنون فارسی را عادت فرماید بوضوح بیان سفیر نماید پس از سیر چون
 این اسیر باش حقیقت وجود مجاز از محکم و جز جمال مبارک هر چه می
 کن تا از آن فیوضات و تجلیات نصیب سفر من را ببری و تجلی فانی در ادراکی
 همیشه در دل مذکور بوده هستی و الهیاً علیک و علی کاتب علی الهیات
 و متصام علی الهیات فی يوم الظلمان ع

هو الله

یا من شتم رتبه الوفاء هر چه بقی از خالق الهیه و خالق کونیه چه علی
 چه معارضه دارد و نغمه می باشد تحقیق و فاجون کل صدر که حمره را سنج

شک خاکنج شد و جانهار روح در میان ارزانی نماید پس شربت
 رسوخ بر عهد و پیمان را نیز را کلمه شیبه موجود ع

هو الله

در شرحه ثابته الأصول والأعراف جناب الامام محمد باقر علیه السلام و جناب عبد العلی
 علیهما بجا و اله الا نبی محفوظ و مصون و ارد این ارض مقدسه گردیدند و بجا
 قدس حدیقه نوراً شام و دماغ معطر و مغنبر فرمودند و با این جمیع استخوان
 و نشاء الله در هر ساعتی بمواریت میگردند و قوای نفسیه کوی
 چنان نفوذ نماید که عبد العلی عبد البهار رجوع نماید و او عظیم ترین عظیم
 وارد شود چه که این بیخ عظیم است فدایت که عبارت از فخر محض و فقر
 بانست پارسه برفروغ ملک آنکه در آرزو فقر تا به نبی ملک را
 کنون از هر کنار و البهادر علیک ع

الله اهل

التحیة التي فاحت نفحات قدسها على الأرجاء و بشناه الله عفت
 انفس طيبة في مشارق الأرض ومغاربها عليك يا ايتها شهيد في سبيل الله
 و استقل و محبة الله انقاد و رحمة و القربان الرباني البادل النفس في

في الطريق الوجه لم الجاهل الحق جهاده الثابت على عهد الله وسيثاقه
 المستضي من نوره وشراقة اشهد بانك اقم حدود الله وتوجهت الى
 ملكوت الله وخلصت وجهك لله واشتعلت نار محبة الله وادركت يوم الله
 وآمنت الطلعة المشرقة من ليلتة المقدسة الاولى وانجذبت بنجات قدس
 محبوبك الابهي. ونهيت عن الله وناديت باسم الله وتمسكت بحيثان الله
 وفديت روحك وذاك وذاك وجهك وظاهره وباطنه فسر سبب الله
 حتى شرب كأس الشهادة الطافية بصهباء مومسبته الله وهرق اشرك
 على التراب وتقطعت في مضجع الراحة وضعا راسك على رسادة الظمانية
 لعمر الله ان فاطمة الزهراء اكرمت عليك في الرحمة المأوى وسيدة النساء حسنة
 وناحت على مظالمك في الفرح والاعلى والاشية الكبر والاول بالعبود
 عليك في الرياض الغناء، وبارة واتوا بكما عليك بالدموع والوعيث
 الهاء اسئل الله بان ينزل من سبحات رحمة غيث اللطف وان يطيب
 تربتك بصيتب الأحرار وينزل على مرقك طبقات النور بالسبر والاكرام و
 يحملك وافد اعليه ضمينا كمالديه ويدخلك في القصر السعيد في ظل رب
 مجيد ويرزقك مشاهدة جماله الأبهى في جنه اللغناء ويحملك بانوار الحسن
 ويطيئك بسحاب الفضل والاكرام ويحملك المقام في اعلى غرف الرضوان

و نیز کت تنزل صدق زلامرغفور رحمن و طوبی لمن بزرگ تقویٰ الی
 قبرک و تبرک بزرگ و تیار من شهادتک و تحمیه و اعلیٰ علیک
 مادام اسمیر من محبت موسیٰ علیه السلام ع

هو الله

اسلمیٰ حضرت محمد پر چون سلاح بی در بنجاج لاه اعلیٰ بر افروخت
 و چون پروانه حول شمع امرا لاله بال پر بوخت در محبت جمال قوم سرید
 و سرور و جانشید و در قربانگاه عشق جان بیاخت و له تا دامن ملکوت
 بحر سببه تابخت و در قطب اعلیٰ علم بر فراخت پس تو که یاد کاران
 بزرگواری راه او پیش گیر در لاس و طلب و ثبوت و استقامت در موارد
 بلا بنا تا مؤمن منحن کردی و موقن مؤمن نظر عنایت بابت و توجهات
 حضرت احدیت شامد حال تو و البهائم علیک ع

هو الاهی

در ثابت بر میان اهل فتور هر چند شروزند و میسر م و پر غرور و لا ایشا
 تو سجداوند غمخور و اگذار ان و تک لبالمصناد آنچه فرض بر ابرهجات
 صبر و سکون است و تکلیف و تکرار در کشتن تانواله منظر الطرف
 رحمن باش و ملائکه رحمت بزدان این نفوس تنزله چون خفاشان

ظلمتکده خور از انوار طلع شمس ثیان محروم نموده اند و از شعاع تبر
 اشراق محبوب دیگر چه ذلتی عظم از این وجه نغمه اکبر از این ذلتی
 المنکرین فی خسران عظیم و تجده لتجیدین فی خذلان مبین و تقول الحمد لله
 رب العالمین ع ع

هو الالهی

یا من ثبت فی امر الله از صفات الهی نور کند رشو و از ارحیم زانان
 خریف گریبان بدر شأن عجز نیست و صفت ذاب افتراش
 و در ذکب بعد و قریب البته خفاش پر خاش بر تاج آفتاب کند و لابد در باغ
 بد و مانع مذمت کاشن و باغ نماید بیهود وجود از نفعات سیخا محروم
 و ابو جبرل عنود از جمال محمود محبوب پس صبر و تحمل کن و از تصور الی نور
 و کج حواله کن این لغوس ضعیفند در ادراک خفیف باید مدارا کرد
 و با این اطفال تمجید بسیار بلکه مذمت آید و شیما حاصل نمایند و کچما
 مضر کردند سطوات ملکوتی کفایت است و آیات قهر ملا علی
 بر ابر هوئی و اجهاد علی کثرت علی ثیان و الله ع ع

هو الله

ای محزون مکاتیب شما رسید و از اخبار تشریف ثقات و اکر از شما است

آثار حاصل گردید و سبب الیه مجهول نه و قیسه که در اسلامبول بود چون
 بمقتضای بیان قائم فرود او حیدر اچکونه متعال کل در نهایت استقلال
 ثابت و بجز غیب موقوف چنانکه خود متخیر بودید که این چه قول است
 و این چه قدر چون مؤخر در ارض اندس کوشش را با سماع بعضی اقوال
 آلوده فرمودید و خطه کردید که نسبت به جمیع ابواب سه و دوشد باید
 متنبه شوید تا آنکه در حاکم با آن شخص معهود ملاقات نمودید و آن صحیح
 میان آمد حتی شمار ادلالت کرد که بسرایه بروید و از بعضی اهل عرض لعل غریق
 رشوات حضرات بودند سؤال نماید که آیا سکایت شده این کلمه را
 بجهت این مرقوم بنمایم تا بدین ارجح تفضیلات خبر نه و کلمه واقف مطلع
 بودم و آنچه خواستم چیز را بر از دارم شما قصوری ندارید و عرضی شد استید
 و له اینها باید بودند این سبب شد که ابواب مفتوحه مدد شد حال که
 فتح آن ابواب را خواهید تلافی مافات کنید و از من پرس چینی خود خوب
 میدانم که در چه دریا باشد شونمانه قل الله عم در هم و چشم عیون
 اما قضیه مسلمی که بجهت ادای دین خواسته اید اولاً که جمال قدم رکود است
 افتد، هر چند ابواب خراش وجود را بر وجه این عبادت مفتوح نموده و این
 به سر و سامان را در بحر غماستغرن کرده و له موقفاً بحسب طلب نظر حکم کنی

کمال عسرت را مقدر داشته کج در استین و کیده تھی تا جمیع باران
 ما بین عالمیان بتقدیر قنزیه صرف محسور میسر و ف کردند و لعکس
 متوقا با ایل فنور کثایش عنایت فرمود که دست عنصران چند نفر مقبول
 کردند و این عنقریب ترس بهتر از لیلین فی خضران رسیدن و ثانیاً آنکه عنقید
 با وجود آنکه تا سجال اعانت ظاهریه النفسی نموده ایل فتور و لوله در افان
 انداختند که نفوس شایسته بریشان بجهت منفعت دنیا و اقامت کردند
 و او ایلا اگر این عنقید نفسی اعانتی می نمود و چون حضرت بعضی حرکات میکرد
 فی الحقیقه اگر عزت قدیمه خواهی بریشان ثابت شو و اگر غمنا ابدی جو
 بریشان ثابت شو اگر راحت سردی جو بریشان ثابت شو و طلافی
 مافات کن هر چند تو تصور بر نداری و ایل فتور بر تو سزا بجوم نمودند
 در محضر تو منقرباتی چند گفتند که تأثیرش این صدمات شد و العجا
 ع ع فوائده الدی لا اله الا هو بمجر دتلاف مافات جمیع ابواب مقبوح میگرد
 هو الایلهی

ایجادم جبا و الله ایضا صبوحی این عبد لجهاء زیر احدت باران
 و خادمی کستان منصب ابدی و مأموریت سردی نهیست و تو منصب
 غضب نمودی و در کمال دلیر مشی و حرکت نمایان از خدا استرس این ردا و

من است چرا در بنمودی و این تاج من است چرا بر سر نهادی پند
 و کالت میکنی که بهت سیاه از من در محال خضوع و خشوع بخدمت اجابگی
 قیام نماند و از ادعای اصالت بگذری و یا آنکه شکایت بقاضی شهر
 و مفتی قصر میامیم آنچه تمهیدین بسیار بیک نقض عند رشوت هر حکم
 می توان گرفت و تسلیم سع

سؤال الاجبی

این نیاید بسیار بیان جناب حاجی چون طلبکار سرینک ترک و سر باز
 آذربایجان حاضر و این عبد چون بدیون پاک باز مقرض و منفس و متخیر
 و متکرم که چگونه این دین تو مان بگیر از منفعت راه هر مای ادا نامیم زیرا
 حاجی مکاتب مطلوبه راه هر مای منفعتی منضم فرماید چند بوی نظریات
 عظیمه این عبد بجهت داده بودند بسیار عقول میفرمودند حال الیوم
 شد و این و طلبکار که خوف افلاس بدیون او را بقرار مضطر نماید بقتله
 حاضر و دفعه پنجم سند را تحصیل خواهند و تا نگیرند برنجیند و زن میان
 جناب حاجی و سر باز آذربایجان است که سر باز طلبکار در خانه را بگیرد و در
 کمین نشیند و جناب حاجی در و ثمان داخل شوند و طلبکاری فرماید بکی
 از جوینده که مرقوم فرموده اند سندیت که باسم شماست باری با

ناچار از ادای این دین است و عیب شریف علی الخصوص که بر این دین است و عیب
 و منفعت مرکب بر محقق است جناب حاجی سئوال سفید نماید که تکلیف
 شامیت تکلیف انیت که در جمیع شئون خود را فدا امر الهی نموده
 اطراف بشر نفعات الهی و تثبیت قلوب علی بیان الهی مشغول گردند این
 است ثمره وجود و مقام آقا میرزا محمد باسیر از اهل است و این
 بنمایند در هم فی اداء السجود و اعتقاد تهیون و قل بسم مجربها
 و مسیما و اشرا شریع و اجر الهیة علی سحر عبودیه للعباد فانها انعام الهیة
 و انزل الحمد و الرقة المرئود و الورد المورود ع

هو الله

آنچه که الهی تیره ذات و تقدست کیست نه عن ادراک حقائق مشرقه
 عن افق العرفان و کیف الایمان و علت و ارتفعت ان ترف
 اجتهاد تطویر الافکار فی اوج عرفانه و کیف الذباب و البعاث فان الحقیقه
 الربانیة و الکبیریة تصداتیة غیبیة ذات و کثر مخزون فی کله صفاته و کثر
 اثنی تدوت بکلمه و شیت تقدسته کیف تحیط بغطمه جلاله و تدرك بقیته
 ذاته لان محیطهم من الجهات و المدرك له السلطة علی المدرك شریعت
 ذاته ان تعاط و تقدست کیست نه ان تدرك لا تدركه الابصار و یومیر

الأبصار وهو اللطيف الخبير والحيته واثباته على الجبر الرحمان والظاهر الصمد
 واليهكل النور له قدره وهدى الظهور وعطى وجمع ونادى وقال ما عرفك
 حق معرفتك فانه انوار الوحيد له نهضها والفضاء الكوسم شعاع اليقين
 في بيان كنه الرب العالمين وقرب البحر وتفصير وعرف بالمنع والتعذير
 فان الامكان حده العجز عن العرفان والامن اشتداد عرى الظنجان تدعى
 اولوا الشيبان معرفة كنه الرحمن واحمال كل ما تيره وبالاولاد ثم ادق
 معالي السببان تصور ذمى او تحظر قلبى لا يكاد يروى الظمان او يشفى العيان
 وبصاوة والسلام ولها على كل من اشبع هذا الظمير وجهه الى الصراط
 المستقيم واحمد رب العالمين ايها التخرير البصير والبحر الخضم الخبير علم
 انك ليسنونة الاحمدية والحققة المحمدية لما نظرت الى حقيقة الوجود وعرفتها
 وذاتية الامكان وذاتيتها والقدرة الالهية صولتها والبحر الخلفى فرسخته
 اعزة وعظمتها بين بياض نسيج وبيان بلنج بان حقيقة الذات القدسية
 من جبر هي هي شمس عن كل لغت وثناء وشرهه عن كل مدح وبيان
 ووصف وبيان وان الحقيقة المتذوتة باية من آياتها كيف تستطيع ان
 تدرك كنهها وان آية من آيات قدرتها كيف تقدر ان تحيط بحقيقتها فان
 الذات المحت وعين الجمع غيب سميع لا يدرك كونه خفية تحتها

إنما عرفان مرجح آثار الأسماء والصفات التي كانت آيات باهرات
 للذات وشاهد تشؤن الحق في حقائق الكائنات فإن الحقيقة
 الإنسانية مرجح هي آية معروفة ناطقة بنبأ بارئها وسنته
 لأسرار موجد؛ وشارحة لتون الحكمة البالغة المودعة فيها فتلك الذي
 خلقها وابدعها وأنشأها وفي أنفسكم أفلا تبصرون فبأنه عند ذلك
 قال من يوعظني على فروع سدرته استهي ببدء نعيم وإيقاع الكسفة لخطأ
 ما اردت يقينا هذه العرفان هو معرقة آيات الملكوت المودعة في حقيقة
 الأنفس والأفان سر فهم آياتنا في الأفان وفي أنفسنا حشر تبين لهم
 انه الحق فانظر بالنظر الحقيقي والمبصر الروحي ان حقائق الكائنات الموجودة
 في مراتب مختلفه ومقامات متفاوتة فلا يقدر الموجود في الرتبة الدانية
 ان يدرك بل يستخرج من الموجود الذي في رتبة اعلى من رتبة فانظر في
 مراتب الجباد والشباب والحيوان والانسان فان الجباد مما تير في
 الازفة الكمال لا يكاد يدرك حقيقة النبات والاصفاة والاحكاماة بل يحوره
 في التصق الذي وجد فيه بحسب ذك الرتبة والمقام والاشباب مما
 تخرج في رتب الكمال لا يكاد يصل الى حقيقة الحيوان ويدرك القوة الحسية
 والكمالات الموجودة في العالم الحيواني فان كماله بالنسبة اليه امر وجد

فالغاية كيف يدرك المحتاتون وان الحيوان مجازا ترقى تصاعدا الى اوج
الكمال وتدرج الى اعلى درجه الاحساس والادراك بالسمع والعيان كاليد
يدرك الحقيقة الانسانية وكما لا تتها وذاتية بشرية وخصايتها واحاطتها
وقدرتها وتوسع فكرها واتقادها وذكرا فانه محروم عن ذلك ومتمتع
له عرفان ذلك فاذا كان كل حقيقة امكانية لا تقدر ادراك حقيقة مكانية
فوقها فكيف الامكان والوجود سبحانه عما يصفون فلما جاز ذلك
قال مخاطب لولا ان ما عرفناك حق معرفتك ثم ان مطلع الهدى
عليا عليه السلام لما نظر الى الاثار والايات والاسرار المودعة في حقيقة
الكائنات وارجع لبصره وراى من في نور قال لو كشف الغطاء
ما ازددت شيئا وكلاهما بيان واقعان في محلهما ومطابقان لاس
اساس المسائل المعضلة الآتية التي عجزت النفوس عن ادراكها وقصرت
بعقول عن عرفانها واك انت فاشكر الله ربك بانفاك وتبين لك في
الكتاب اسرار كثيرة بابع بيان ونظرا فصاح خارج عن الخفاء
وكن في امر ربك ثابتا ناطقا ومناديا واديا حتى يجيد لك انه هو ناصرك
ومؤيدك وموفقك على ما تحب ويرضى والسلام على من اتبع الهدى
هو الالهى

ان يخرجنا ويؤيدنا
ونجسنا من الله
بوت الالهى

للهي التي اذ اربط اليك الف التضرع وابتهل والاهتجال وعفرو وجهي برب
 عبية فقدت عن اركان الالهة والنور من اول الابواب ان
 تنظر الي عبدك الخاضع الخاشع بباب احدتك بلحظات اعين رحمتك
 وتغمره في بجان رحمة صمد ثبات ارب ارب عبدك الباس الفقير وقياسك
 السائل المتضرع الاسير متهد اليك ومتوكل عليك متضرع بين يديك
 يا اديك ويا حياك ويقول رب ابدني على خدمه احبا لك وقوة على
 عبوديه خضرة احدتك ونور بسيني بانوار تعبد في ساحة قدرك
 والنهال الى ملكوت عظمتك وحققني بالفتا ففان باب الوهيك وعني
 على المواظبة على الاعدام في رحمة ربوبيتك ارب اغفر كالفناء
 وابسني ثوب الفناء واغفرني في سراج الفناء وحلبني غبارا في نعمة الاحياء
 واجعلني فداء الارض التي وطئتتها اقدم الضمائم في بيوتك يا رب العزة
 واعلى املك انت الكريم الرحيم المتعال هذا ما يناديك بذلك العبد في
 البكور والاصال ارب تحقق امانه ونور سمراره وشرح صدره واوقد
 مصباحه في مذمة امرك وعبادك ايك انت الكريم الرحيم الوهاب
 وملك انت العزيز الرؤوف الرحمن ع

هو الاله

یا ابراهیم ان کنیل یجیل قد اخرجہ من الوطن القریب الی العددۃ
 القصوی اتباعاً للأدلال فیکمل الأحوال فابی التہل جعل ہذا المخرج سبباً
 للمخرج اللاحق منقطع البروج منوف تہی نشر اور ان ایجا اورث
 اہتبت والرسوخ فی قلوب الأجباء فی کل ایجات ع ع
 هو الایہی

یا یرسف ایجا الصدیق لا تنبیس من الاحتباس فی غیاب سحر والاخر
 منوف نایہ رائد الملکوت الایہی ویلدلو الوفاء ویجیک من الشرظلماء
 ویذخلک فی مصر العجاہ تستقر علی سریر علی وشمسی عزیزا کینا جلیلاً بعد
 کنت غریبا ذلیلاً حقیراً ع ع
 هو الایہی

یا رضا ان الرضاء بالقصا ستم ال الانقطاع ستم الہر الایہی نجات
 ملکوت الایہی وعلیک الیہا ع ع
 هو الایہی

یا من یجذب نجات الہ حمد خدا را کہ نسیم حدائق جانوں ملکوت الایہی زندہ
 وروانہ کشتی واز انفا س طیب حدائق ملاء اعلیٰ بروحی فائض لہ اندازہ فائز
 شدی واز صہبای محبت الہ سرست وچمور کشتی واز شاہدہ ایات توحید

توحید بصیر منور کردی و قطع صحرا و عبور از دریا نموده بودادی امین بطور سیاه
 بقعه مبارکه وادی طوی ارض مقدسه رسیدی و در غمت بر پایه صخره
 شدی و طواف مضایق طلاء اعظم نمودی و حیات تازه یافتی و بروحی بزرگ
 اندازه فاکر شستی و خلق جدید شدی حال با تابیید ملکوتی و قوت جبروتی
 و روحی سیما و فتوحی بطحا و بشارت رحمان و بشارت ربنا و رضی الله عنه
 و دل به بار محبت الهی خسته و علمی فراخته و شمشیر سار آخته و نطقی فصیح
 و کلامی بلوغ عزیمت دیار الهی نما و مسادای عبودیت این عبد بجهان کرد و مشر
 بمیان رحمانه و مرتجع عهد یزدانه ربانیه لعمر الله روح القدس نشانی
 فکرت و روح الامین بهکرت فی قلبک ششید بقدرت عن بهکرت و در ذمه
 یسعی عن شماک ع ع

الله الهی

ایضاح علی اعلم این غلام نصابم جمال کبریا و علی اعلی و شرف نامه ارا
 جمال مبارک الهی یکاش این سینه بحقیقت این اسم موسوم و تحقیق بشد بهی
 مسین و حقیقت عبودیت جمال قدیم روحی لاجتانه الفداء در این سینه
 و ضح و شکر کردد هساکت تغیر و اثره و انفراد و انعم و اقول طوبی له من
 انعمنا لعلیم بشری لمن در العظیم العظیم لعمری ان هذا المراد المستقیم

ولجاء عليك وعلى كل عبد فيب عرع
هو الألبهي

لمبذة لهم هرجه حانوق جهانية درناحيه عبده وقع ولا حواهر رسايه
اردد ودرقرب بعد فارغ همه حاضري وبعكوت ناظر عرع
هو الألبهي

يا من قسب من النار الموقدة في سدره آيات قد توت آيات شوقك
لا الله وطلت ما يتأخر بين ضلوعك والأشياء من نيران محبت الله واهملت
لا الله وطبت الكف الضراعه الى الملكوت الألبهي مستعدان ان يوتفك عليك فرغ
لواء الهدى في تلك الأشياء والأرجاء ونشر شعاع انتهى فنكس الحمار والأظفار
وان يهدى الله بك عصبة تخوض في معامع الحرفان وتجرل في مضمار الأيقان
وتسابق في ميدان البعدين وتهمج على صفوف العبد والوف المحتملين
بسيوف لوله من الدلائل والبراهين وعتمة مطلقة من الحجج والبرهان المبين
واسنة مشروعة من القبول البقين وأنت اذا سمعت هذا النصح العظيم
وشمرت عن ساعد العبد في هذا الأمر الكريم وشدت كخصر عليه العبد البديع
فمن البواب الثابتة مفتوحة على وجهك وجود التوفيق مترادفة في ظرك نجات
القدس معطرة لشاكرك وسبحر المكاشفة مشقة قدام وجهك وسبح الغنير

فیض ممطره عید ارضتک و انوار الشمس الخقیقه ساطعه علی بصرک و سیده الیه
 قیمه نظمه لقلبتک و نعمه الیه محبیه لروحک و لجهاء علیک ع ع
 توجب بصفتک قنصار فرماید و در طرف و الکاف آن ولایت مرور و عبور
 فرموده بقدر مکان انفس را بشریعت الیه و بیان الیه و مکتب الیه دلالت
 و هدایت فرماید پس بالطهران و یا باصفهان احب الیه و لجهاء علیک ع ع
 هو الابی هجی

ایرت ترانه مقصود الایام کبیر انجمن قمر الاشبانه مرتبه الاشبانه باورد علی
 سهام انجمن من ذور انقباض و وقت تحت مجال البدوان و تلبیت
 بانبار نبات کاسره من اهل الطغیان فوغرتک اندن غظمی و حنون دمی
 و تاز کجی و اشتبکت علی الام و الاخران و ضحمت من کل القوی ففست
 ذلم و نفسی و وجودی فی هذه لثاءه الاول و کل سائر و قطع نظمی و حب
 قلبی و انخل حبیبی و انخی ظهری و ضان صدری و کدر صفای قلبی ادر کنی
 لبضکت یارت الابی و اتقده من بین یدی هو لاد و ارضنی الی احوار حنک
 فی الملأ الی لاستریح فی ظل سدره رحمانتک و ازواج فی قباب رحمتک
 لشی احاطت الشیام انک انت الکریم الرحیم الغفار ع ع
 هو الابی هجی

از بند استخوان من محزون مباش منموم مباش بیارت حضرت است
 جام عنایت بگیر و صبا به سرت بپوش سرت شود بپوش کرد محمود
 شود سرور شود فضل عظیم است لطف عمیم انوار مواهب ساکح و اشراق
 رغان بلا مع چشمه حیات جاری است و منبع عنایت پر جوش و ساری
 شمع هدی روشن است وساحت دلهار رنگ گلزار و چمن هم عظیم
 محلی بر ملک و ملکوت و جمال قدم فائز از خیر لاهوت از نغمه شکار
 گلزار میان آفاق محط است و از انوار اشراق شرف و غریب متور کن مکروم
 محروم و کیف در حجاب کشف و صمیم در عذاب الیم عنقریب بر تو مان
 شعشعه بر آفاق زند و آفتاب عهد بزل انوار بر جاورد و با خضر نماید هر خنجر
 از صحر نور پاش در کزیر آید و هر جلی از نفحات قدسی در پرهنز گرم محبین را
 نور سبین صد عظیم است و شعله نورانی سارون لیلای خندان را بلا لای کبیر نغمه
 ببل چمن کرده زانغ و زغن و آهنگ طیور قدسی بمغوش غراب مابل کلین
 پس تو شکر ناکه انوار ترا جلا بصیرت شد و این نفحات را بکجه تصراحت
 و این شهد حلاوت ندان کردید و این آهنگ بانک صلا ملکوت شد و ایضاً

علیک س ع

هو الالهی

ای باران

ای ایران آلهی و امی دوستان حقیقی صبح بیابان چون اشراق بر افان نمود
روحانیان بحال روح در میان دست بگرازه کشوند و به پرتو عنایت روشن
گشتند و به وجد و اتمتر آمدند و دل و دیده متور نمودند و در شربوی
کلیستان حقیقت کوشیدند و در اعلا کلمه الهیه سعی تسبیح نمودند و به وجود
ملکوت الهی مژگیدند و حیوش ملا داعیه تصور شدند و غریب کور کسوفت
و غلظت پرت و خفاش بصیرت از پرتو این صبح نورانی آفریده و پرآمده
گشتند و هر یک بجزیره خریدند و بکوشه ظلمتی دویدند و با یکدیگر زلف کشند
و سر در بر کشوند که این صبح اشراق ندارد و این نور میانه افان نیاراید
ظلمت شوهرت و فرقت بهتر آفتاب حقیقت غروب نمود و تیر
عظیم افول کرد لیل اللیل آمد و شب بکشت ظلمت احاطه نمود که
تا هزار سال تاریک است و ظلمت محیطه بدور و نزدیک پس در روز
باید منقبض بیابان بر خوات و بقوت شجاعت آفاق را غلظت نمود چون
از هر جهت عریده نمودند و ظنون و او کام ترویج کردند گو که عهد بر تویی
پرشان نمود مخدول و منکوب و محروم گشتند و علم بیابان قلب

افان بلند شد غ

هو الاهی

یا من قبس نال المحبته من التدره الرحمانیه قد غرست شجرة لهیثا و فی
 بجو حه لفر دوس و آوت الیها لهور القدس و ظلت علی اهل الانس
 ازهرت و اورقت و اثمرت و خضلت و نصرت و اثمرت من نفعه از باره
 المخلصون و ذلت من شهادتها عقول الناظرین و لكن الترفیلین لعلی
 خسران بسین و ان الترفیلین لعلی ذل عظیم از صفات انما بیت العدل
 استفسار فرموده بودید انما بیت العدل رجال استند که باید لقب تعبه
 انتخاب مستنظم مکمل ایشانرا انتخاب نمایند و ایشان از برای ریاست بیت
 از میان خود نفسی را انتخاب نمایند و ششجه نیست که این بنامند مؤمن
 و موثق و ثابت و راسخ و کمالات آراسته باشد تا صیفتان در میان
 عموم چون راسخ مک معطر باشد و او را لقب انتخاب نمایند و حال عقل
 و حکمت مقتضی اجراء حکام انتخاب نیست زیرا اسباب اوله و ثنیه میشود
 و از عند حصول الوقت و مساعدت الزمان لهیسته باید قواعد و حکام تجاربا
 با کمال آزاد که اجراء کرد تا بیت عدل در ظل سلطنت شهبازی و تحت صیون و
 حمایت پادشاهی سجدات فائده قیام نمایند و در خدمات سر سلطنت کمال
 صداقت و خیرخواهی جان فدا نمایند و ششجه نیست که اکثریت لقب نفوس
 پاک نمره را که کمال آراسته است انتخاب نمایند ع

هُوَ الْأَكْبَهُ

یا من استنشق رائحة الوفاء قد اعترضت عصبه النقص على عبد الجاهل ان طفاء
 سلاح الأمر من الوری قیل و یل لکم یا حزن الشقان اما ترون ان قوه کلامه
 احاطت الاقان وان صیت امر التبع مشاروا الاض و منار بها قیل لکم
 لا تستبهون و یل لکم لم لا یتفقون و یستبهم انفسکم ایضا کلامکم
 لغی مضاجج سهل ترقدون و زعمتم انکم تبصرون او سمعون بهیات حیات
 بل انکم ضمکم عمی فی ضیق السیاق تحشرون و انکم الاضرون و یل
 غمرات الذل تغرقون ع ع

هُوَ الْأَكْبَهُ

ایضا شقان بروی جن دوستان را مضلی باید و جمعی شاید که در آن مجامع مجالس
 بگذرد و فکر جن و تلاوت قرئیل آیات و آثار جمال مبارک روحی احبابه الفضلاء
 مشغول و مأنوف کردند و انوار ملکوت الهی و پرتو افق اعجاز بر آن مجامع نور آرد
 بناید و این مجالس مشارون ادکار است که بقلم اعلی تعیین و مقرر گردیده است
 که باید در جمیع مدن و قری تأسیس شود و چون تقریر باید مجامع مخصوص فرسخ
 شود و حال چون مجامع عمومی در بلاد متوسن چه که سبب همان اشاره
 و تعرض بنما کردد لهذا مجالس خصوصی که عدد کمترین حاضره مطابق عدد

عظم است اگر شکر کرد و لا یسرف و مقصد از این آنست که در این
 محافل جمع کثیر حاضر نگردد که بادی صرع و فرغ دشین و جبار گردد و این مجلس
 روحا در نهایت تنزیه و تقدس تزیب باید تا از تحمل وارض و هوای نفسیات
 قدس استقام گردد و جمال قدم نظر حکمت امریه فرمودند که در بلاد حال ایشان
 عدو اسم عظم اخبار را اجتماع نمایند موافق حکمت است مقصود این است
 که در شریعت الهیه محفل عبادت و مجمع تلاوت عمومی مشرف الالذکار است
 و بس و او ناسخ جمیع مجامع و محافل عبادتیه و محافل معارف و مجامع خیریه
 و مجلس شوریه و محضر نافعه نیز جائز بلکه لازم و واجب و حال آنکه
 کل از محذور و رفاله نه لهدا باید حال بمجامع روحانیه کفایت گردد و غیره اول
 این مجامع جمیع خدا ترا علی العجله باید تکمیل نماید و احبابی الهی باید سخته سواد
 بریه این مجمع بقدر امکان معاونت نمایند تا نشاء الله مشرف الالذکار
 در نهایت عظمت و جلال تاسیس شود این وقت این موقت فرستاد
 و لهما علیکم با اجاب الله عز
 هو الالبھی

ایدستان الهی و ایران حقیقی که الحمد لله آن مقدس حال الهی کل مقبول
 و شمول محافظت سلطان و جوده تید ابواب شجائش حال قدم برود

بر وجه مفتوح و صد و ثمانین نفیض قدیم و میان رت قبوم شرح
 عواطف ملکوت اجمعی محیط بر کسیر و غیره و الطاف شمس حقیقت طراد اعلی
 رایگان بھر جوان و پیر بھر فضل پر موج است و جنود تائید فوج فوج
 و لا باید حفظ مراتب نمود و قانون وجودی و ما مننا الا اولاد مقام
 معلوم را مراعات کرد اصغر باید رعایت و احترام اکار کنند و اکابر
 باید عنایت و مهربانی در حق اصغر نمایند جوایز انان باید خدمت و محبت
 نمایند و پیران باید محافظت و رعایت جوانان نمایند این جنون متبادله است
 نه چنان باشد که کبر خود را می و منتقل فکر باشد حضرت ابی علیهم
 بجاهد الله هر گاه در مجلسی قرار می فرمایند کل باید اعانت و انقیاد نمایند و در
 کمال سحر و در رضا مجرب دارند زیرا این نیست فرض و واجب است نفسی
 و صد و بیست و شش مورد نبود و آنچه الیوم لازم است نداند در رای مصیب ندارد
 اگر چنین باشد که مختار مطلق باشد و هر چه پسندیده بید مجبری دارد بکنجی
 شیرازه امور از هم در رود و امور مختل گردد و پرتیاله صورتی و صورتی
 دست دهد لهذا باید که هر یک احباب تصوری نماید و امر معنی بخاطر اردت را
 به مجلس حضرت ابی علیهم بجاهد الله و ثناء و عزه و علائه نماید هر گاه
 حضرت ابی علیهم بجاهد الله و ثناء و عزه و علائه نماید هر گاه
 حضرت ابی علیهم بجاهد الله و ثناء و عزه و علائه نماید هر گاه

براین است روحی مرقوم دارم که تا احیای الهی بدانند که چگونه باید
تکلیف از یادای امر داشته و ایجاب علیکم جمعین شع

الله الهی

یا من اشاره به فی ظل رحمته اشرف فضل مولانا فان بتمام اجمود وجود و شهاب
الوهاب فریاد و سبران و انوار فیض اشرف شبران و العشق فی دلبه
و حبران و لا یطغی نیرانهم سیول الامان لعمرک بنده انوار نور و بنده العذاب
عذب و سرور و بنده الکاس من اجماد کافور طوبی للمحترقین بنابر استیانتان بخیر
لدیوع تحلفت فی الفزان طوبی لرفرات قلوب تلمت من الاثوان شع
هو الله

ای پارسیان کشور پارس شرق زمین است و اهل پارس عزیز و نامین ملک
ایران اسیم خادمت و مملکت بزدانان را آغاز چنین بوده است مدتی
فقوری حاصل شد و تصویر پدیدار گشت ماه اوج غرورش غرور نمود و ستایش
هوش و دانش افول فرمود خردمندان بگریختند و دانشندان نادان
شدند پرتوی ارکشور خارج خورشید و لشکری از سپاه قائم مجاور رسید
بساط پارسیان بچیده شد و نشاط ایرانیان با خبر رسیده روز روشن در نظرشان
نار شد و کلزار کوشش خا زار گشت بیگانه گشت حال بازنوبت یک گشت

نیک اختر می رسید و آفتاب طالع فرخی دمید نسیم غایت بر این اقلیم
 وزید و پرتو بخشش ساطع گشت مهر انور از ملک خاور در شهید و شمیم
 جان پروردگار کشور ایران وزید پس این بخشش را غنیمت شمرد و این
 از عظم آمال دانید دست یگدیز گرفته کجیاں و کیدل و یک مقصد کردید و
 بکوشید تا آن عزت قدیمه شایه آنجمن گردد و آن مرغ جمن بر این بخش
 بسراید ع ع جاب بوسف خان را کبیر ابدع ابھی ابلاغ فرماید چون
 پوست پیش نایشان می قوم شد لهذا در این سفر با دجیری می قوم نگردید آ
 مؤید و موقوف باشند ع ع

مُوَالله

یا من تبتک بذل کبریا علم ان ال غیب من المکتوب الاهی نجا
 هجده الاثماء و یقول یا مهدی ثبت القدم علی عهد الهمد و تو قلب
 بالیثان الیومین و شرف الاذان بلالی ذکر ربک الرحمن الرحیم یا مهدی قد
 ماج حیرتزلزل و الاضطراب و ماج طماطم التذذب و الانقلاب فالو علی
 القلوب بالطمین بالشمس و تجلی به الانصار و هو عهد الی اخذه الیه فی
 ذالبعاد لکر المیشات و لیهوم هجوم التزلزلین هجوم الجراد و و هو اول
 سابع و یلقوا الاعنة و اشعر عوا الائمة و نادوا بالویل و یسجدوا

کانیل شتوا مثل الأجناب ویززل اقدامه ضعفاً و یضطرب الجملاء
 ولكن الذین راقوا سریرهم زادت بصیرتهم وازدادت استقامتهم ثبت
 اصولهم و تعذلت فروغهم و اما الضعفاء استروهم ما یمن فیهماء العجا
 ذهم یعجون مکتوب استجاب واصل ورضمون قلب محزون شد و کمال آن
 حاصل گشت و لای بنده قدیم جمال قدم احمد نه صراط و نصح و دلیل حق
 و سراج ساطع و حجت بالغ و نور آهی لامع عهد الهی شهود مرکز نیات
 موجود مرجع خصوص و مبتدین مخصوص شهود جمال مبارک جایی توقف
 نگذاشته و محل تردید باقی نهداند مگر آنکه نفسی امر را بر خود عهد اشتبانه
 و آفتاب با حجاب و آب زلال اسرار کجا کند و بیرون نهد الهی هم فکر و نحا
 کردد با وجود مبتدین مخصوص نصح قاطع مخالفت نماید و خود سرانه تاویل
 تشابهات و القاء شبهات پردازد البته از اوج عرفان بجهت خصم بران
 افتد و در اصل غفلت و ذم هول مقر باید استجاب باید ضعفار اخصر باشد
 که مبادا بالقاء رضف قول از هر روز دیک پریشان کردند و گوش باطل

بمگردان و مبدع ع

هو الاهی

ایده هوس صهبائی الهی و پرچوس در آتش محبت تجلی در روزی نمیکند و

مگر آنکه در خواهر شستا قان گذری و باید یاران آید با وجود این چگونه ای کاش
 که محرومی و محجور منعی متروک و حال آنکه مخصوص آنجا در قد ارسال شد
 همچو بدان که آنکه فراموش شوی و یاد دقیقه از فکر بردی همیشه مذکور بوده و
 در مجامع قلوب حاضر و موجود بوده و خواهی بود این در رابط سخنوی چهل
 ستین الهی است درین و فتور دستی و تصویری در آن ممکن نیستین بین
 بدان که اجبای با وفای حق در این محضر ذکرشان چون شرح ساطع است
 و یادشان چون شرح ساطع از فضل عظم جمال قدم امید داریم که در لایق
 ایشان یوما فیوما شدید تر گردد و سبحان اب و وحی شان عظیم تر شود و از
 مواهب این قرن مبارک مطلع عنایات حضرت احدیت گردند و از
 الطاف عظیمه ایام شرف کواکب افق رحمانیت شوند کور عظیم است
 و صاحب کبر جمال بنین سهاش شریعت تقدیس است و فائض برزغنه
 بر غرر و در سبب شمس حقیقتات الوهیت است که جمیع خطاها
 در سائر احوال بمقام عبودیت بودند از پیش از این خدایان کلمه است فیض
 اینه طبع از شیر عظم است و بحر محیط کبریت حد نقش جهان فرخنده است
 و نقاشی مظهر نجات قدسی چشمه اش عین نسیم است و کورش با عین
 فیه شفاء و الشارین امارش صال الاذن و عین و لامعت اذن

ولا تخطر على قلب بشر ولما شس ابحان بطيور آت وسموات
 حماره وفا نعمه شس حقائق و معالمت و ريشه اس بدابع آيات رحمان

بحر شس غذب فرات است نهر شس زلال آيات قطره شس حرم برادر
 جوش و خرش است و زده اس چون آفتاب شهر و معروف مقصده
 اين ادكارا كه سمن تنظيم كه نشاء الله مؤيد مجد است ام الله كرمي و موف
 براعلا و كلمه الله در نهيورت چگونه فراموش شس ي استغفر الله عن ذلكت
 مطهر نجابت شس واليه آتلك مع

هو الالهى

ايشنعل با محبت الهى انچه از قلم ان نفس كه تحرير ايد بود بحال
 قرائت شد و ستايش حضرت پروردگار زبان كنوديم كه فضل و مهرب
 خویش عبادى تربيت فرمود كه بعد محمود جمال قدم روح الوجود لرب
 مقدم اجاب الله انذا چون اشجار حلقه رحمن اصلها ثابت لى الارض و فرعها
 فى السماء ثابت و ثابت كشتند نفعات محبت الله از رياض قلوبشان
 مقرر بافان است و انوار عرفان از وجودشان ساطع در سبوح طابان نظر
 استفاقمه و مطالع عنایت نجوم سماه بدایند و زهره كرهار محبت
 در لوح منشور كائنات آيات توحيدند و بين وجود وجود در آيات محبت

یا جمع شجاعت را ندی از زبرجدیند و با موج تزلزل و اضطراب را شهبان
 سین بر عهد و پیمان آتشی ثابت در اسنخند و بر حکم و میثاق رحمانه استقیم
 و قائم و لهما علیک ع ع
 هو الالهی

ای سترن بانوار بدایت شکر کن حضرت تقویم را که در وادی طوبی
 سببای خدا طور بقا انوار بدی مشاهده نمودی و تجلیات شمس افق
 تقدیس شرف کشتی در برتیه قدس دودیدی و آثار قدرت حضرت سلیمان
 احدیت را در عالم جان و دل مشاهده کردی تا باین فضل فائز شدی و باین
 موهبت حاصل و لهما علیک ع ع
 هو الالهی

ای بیک محبت الهی حیرت در بارگاه رت حیرت ملک سقرت است و بنده
 معظم ز یاد ابطه وصول و حی رت مجید عظم است و قلوب ابرار بانوار
 فیض الهی روشن کند پس تو کار همانم خود گیر و سر رشته از رفتار او بپوش
 او وحی الهی رساند تو نفعات وحی را به شام ابرار برسان و دماغ را حایان
 معظم کن ع ع
 هو الالهی

ای ناطق بجز ستایش پروردگار در این مضر احمدش یعنی ستایش حاصل کن
 شتول شو و ثنای پروردگار در زبان بزرگن تا آنکه ولت بشکرتم لان تکلم
 مشهور گردد و من جای بجهت نده عشر اشغالها معلوم شود ای احمد اگر بگو
 باید و شاید ایوم قیام نامه قسم بر تو وجود که در ملکوت الهی ممدوح و مسود کردی
 و ایها عنایت ع ع

هو الاهی

ای ناطق ملکوتی ای در این عالم طمانینه سها بفرمانه ذکر خدایت و در این
 ترازوی نسی روحا و وسعت وجدان عرفان محبوب بکتا که مژگان عاظمی
 یادگارش حمد مشو و کبر فاخت جان و وجدان خواهی قلب را نسیع عرفان و شریعت
 گوک ایقان نسیه و ایها عنایت ع ع

هو الاهی

ای مطلع عبودیت صرفه که سلطنت دو جهان خواهی حلقه نبه که در گوش کن
 و اگر حشمت آسمان جوئے عاشقیه برد که بردش افکن و اگر اشراق انوار
 احدیت خواهی در مقام عبودیت ثابت و مستقیم شو و اگر شمول عنایت حضرت
 ربوبیت جوئے در مقام محویت استقرار یاب در مان بجهت در دست
 و وصل محبوب بجهت مستند ایها عنایت ع ع

سؤال آجھی

ای شرف انوار ایمان و مطلع آثار ایمان قلب نمبر لہ شکاہت و ایمان
 مصباح دارکان نمبر لہ زجا جات این انوار چون در این نگاه روشن گردد
 کاشش شہد و انوار فیوضات از این زجا جات نظر و ساطع شود پس جان
 رد دل کوشش و جوشش و بجز کوشش کوششون رحمت از حقیقت نورانی
 فہر جو ہر شہد علیک بحالہ شعاع

سؤال آجھی

ای تو من بظہور الہی حضرت نیا بشہد آد روح العالمین فدائے در شہد فدائے
 صحرائی کہ بلا جان بازی فرمود و جان و دل و اہل و اولاد و مال و منال کل را
 آن روح مجرب در ازان در ایمان در سبیل حسن فدائے فرمود تا درستان الہی را ہم
 عشق الہی امور و دیاران جہنمی را اسرار محبت الہی عشق خدو الخو اسمعوا
 دلی قہر واد الہی علیک شعاع

سؤال آجھی

ای سرست تابدہ ایمان کہ سلطنت جہان باقی خواہی چون شی بزرگواری
 جانفشانی کن و کہ اکلیل جلیل شہر باری جو سسر در سبیل پروردگار شمار کن
 اگر عزت پدیدار سطلیبی ذلت در راه حضرت نبی بار بابت اختیار نما و کہ حیات

حیات الهی وزندگانی سرمدی خواهی جان و دل را فدا کن ع

هو الایهی

باب الجبار اگر چه طفلی است از در ملکوت الهی بالنی اگر چه صغیری در این ط
بفضل کبری چو با بالین که محروم شده و در کشتند و بی با
طفل ضعیف که از شدی عرفان الهی لب معرفت الهی نوشید نوش الهی
کوی بونغ را از میدان رشد و هدی بر باغ ع

هو الایهی

ایستدی بانوار استیله نازیدی در شجره مبارکه نابت در صورت سیاه شستل
و نور بقادر افق ان طالع و ستاره و شمس حقیقت در ملکوت الهی فائز و تیر
عظم از خبروت اعلیٰ ساطع و لامع افاضات چون غیث کاسل نازل تجلیات
جمال الهی از مطیع غیب مترادف و متابع پس افسرده مباشرت هر دره شبان
ولجاء علیک ع

هو الایهی

ای زنج الهی در قرابگاه عشق شه فدا در سبیل جمال الهی بجان خود بایده و بد
سوی واقده ای شاید تا مر حبت و فدیناه بدیع عظیم رخ بکشت
و عنایت رب طبل در سخن اسمعیل در سخن عالم جلوه نماید پس الطایر بدیاجا

جمال مختار آیت خلت حضرت ضعیل شو و جان باز و جان بنا چون حضرت
اسمعیل تا ابواب محبت را از هر جهت گشوده یابد و لطافت سلطان اسما
چون نور خشنود نبی و اهلها علیک ع

هو الایکھی

ای غله نورانی در این باطن ظاهر نمی جو در این جنب ابعالی نعمتی و در این سحر
صدهای نعمتی و در این کسبوی شکبوی دلبر کجا تعلقی و در این مسجد قصی تجوی
و در این عشق و شور و شیدای مستحکم و تنگی در نامه مجنونان از نام من آغازند
زین پیش که بودم سرپرست دانا و اهلها علیک ع و احوال الله فی کما ع

هو الایکھی

ای تنگ بخل ترین اهل جود هر چه می توانی ای رب بابت خوشت اهل
دین وقتی در حقیقت انسانیه تحقق یابد که مکیل وجود در جمیع شئون بطرز تزی
و تقدیس مزین گردد پس مکیل قلب مطلع آیات توحید شود و در شرح
انوار تجرید و جبرانات نصرة الرحمن گردد و ارکان صدر ظهور و بروز صفات
حضرت یزدان و اهلها علیک ع

هو الایکھی

بمیزان تسلیم و رضا که منظریت این صفت محدود و دوستیست جمیع ده رها
ایضا

طبی دین جیات روحا همیشه و محمود صنبای الهی آتش و از عالم خود
 و حیرت شود خبری مجبور و مری مطلب بقدر بدان که آنچه واقع خیرست
 ساطع حکمتش نجات و بسبب غیر بیان چون طایفه که نفسش در بند
 و ابها علیک شاع

هو الاهی

ای طبیب روحا جسم ضعیف عالم بصد هزار امراض مزمنه مشکله گرفتار
 و وجود علیل آدم در معرض خطر نای عظیمه رحمت مبتلا که همچون دربان
 فاروقی تدبیر نمیبودی بهستی فرموده بودی و جانهار از این ضایع بیماری
 نجات میدادی و چون خوب گرمی شهود کردد که این عقت شدیدا
 علاجی بجز محبت طبیب حقیقی نه و این عوارض و اوجاع عظیمه را ضامادی
 جز عرفان جمال رحمن نه و این جبر و خطره را مرهمی جز اخلاق محبوب
 آفاق نیست پس بگیریم وقت مساجبه و مداواست و هر کام ضمار و هم
 است تا تو فیون الهی بکند و ابروح و ابها علیک علی جانیه
 ع شاع

هو الاهی

ای زنده بنفحات محبت الله زبان بذر الهی باز کن و در فیضی جان فری
 عرفان پرواز کن بیاد حق و مسازش و بانفحات اسرارش هم از غت

عنقریب جانیان را در زیر خیمه یگزانت یابد و جمیع این شئون ز صوفیه
 از حشمت و دولت و ثروت و مکت را هب آید بنشاستا شده کنی سرتی
 ای طیر آشیان ایقان توجبه بعالم دیگر کن و در دریای بیکران معرفت
 آبی سیر و سفر نما اگر جماله جوئے جمال باقی جو و اگر کمال خدای با خلاق نیست
 رحمانه طلب تا از مطلع امکان بانوار حشمت به پایان ظاهر کردی و از مطلع
 عالم شعاع عظیم لایح شوی طوبیة لثابتین طوبیة للرحمنین و لهجا و لودج
 علی اجزاء الرحمن فی جمیع شئون و الأحوال ع ع
 هو الیک بھی

ای دوستان الهی و اطلاع انوار عرفان جمال حکما در جمیع اوقات بدرگاه
 حضرت پروردگار تضرع و استعجال سیر و در که این طریقه و حدائق توحید را در
 قدس تحریر پرورازدهد و در آشیان ثبوت و غایت منزل و مادی عنایت
 فرماید و در فردوس عبودیت بقضای حقیقت ایمان و عرفان بر تو بنماید
 ای دوستان خیر الطاف و ای سرستان صحبای عنایت حضرت رحمن
 وقت اشتعال و انجذاب است و هنگام موج فیضان درت وجود
 در حرکت و نظرات بجز شهود در موج و برکت و شما که جوهر عالم زنده
 باید چون روح در جسد مکان جسته ز محراب کشید تا این جسم بجان زنده

داین عالم امکان مطیع انوار عوالم لاسکان گردد
 کربنایت حضرت دوست پد بریدد نمم بحال قدم که از شدت لطافت و بشارت اجرام حکم
 جان یابد و قلوب مطیع انوار حسن گردد و بهینما لکم من بعد افضل
 الذی احاط اشراقه کلوت السموات والارضین ع ع

ای کشته صحرا عی شن چون نام صحکای درین قلوب احبابی
 مرد نما دلها بشایه جان بیاد جانان زنده کن و بهمهار نهنجه حیات
 ذکر ملک اسما و صفات و آن بخش نغره بزین و فریادی از دل برآرد
 چو کانه بگیرد سبی تبار کوی بزین نغمه آغاز کن و روانه ساز نما با نغمه سخن ساز
 شو و آوازی در آفاق در امل کن جوشی بزین شور می سیرین چاک کن
 و چون گل صد برگ خندان در این کاستان جلوه نما به نفس باقی است
 وقت را غنیمت شمر و جان در راه جانان سپهر عمره کسب آید و جانها
 لب آید جز زبان و خسران چیزی نماند و حکمت ترا از دست ده زیر زبانت
 ع ع

سوال لاهی

ایکلهای بوستان عرفان در این اوقات که امم عالم متواست با امرای عظیم

اعظم خواهند و اضراب ممالک و ملل متعاقب با جمال قدم جویند صعود و
 عروج آفتاب فلک توحید را و علیه نمودند و کمان و طناب و خوشیها کجند
 غباری از او نام بر نخبند و بند و عهد و پیمان سنجند و ابروی آن
 و عدل را بر سنجند و با حق در او سنجند و با فضل از آنکه شمع آهی را با دمای
 مخالف خاموش نماید و آفتاب فلک استی غبارهای او نام نخبند و چنان
 کردد سحر شبش رحمت از امواج بازماند و ابرویان بر با از فیضان ممنوع
 نشود نیام خود از مهتاب غایت منقطع نکردد و در و اوج سحاب
 از کارزار رحمت نقطاع نیابد بریدون ان لطیفون نورته با فوجهم و باله الله
 الان تم نوره و لو کره الکافرون ایدوستان شهاب شب سید
 و سینه فاطمه کردید انوار لاسخ شایده و نجوم ساطع کردید اشجار
 توحید شویید و امانت فرید بار آوردی تمک بعبره الوثقی جویند و توش
 بذیل نظر جمال ابھی نماید و لجهاء علیکم با احباده و او دانه نیکو کردید
 عبده عشق
 هو الالهی

جناب عزیز الله علیه و آله و آله الهی کتو میکیه بجناب سیده امیرتوم
 نموده بودید و مخط شد حمد حضرت نمونید حقیقی را که آن کشته شود با جمال

الهی که سبیل الله و اعلاء کلمه الله او را در دشت و کامون و سرگردان
 در کوه و بیابان گشته و منظر آیه مبارکه من یدع الناس باسمی فاند
 صبحی گردیده امید از لطف بخت نهایت حضرت احدیت چنان است
 که موفق و مؤید کردی یونید من شیء علی اشاء الله قوی قهر خوی محراب
 جناب شاهویر دیرا به کبیر ایدع بهی از قبل این طیر شیء بان محبت الله مبلغ
 گردید و بگوید از لطف بایان حضرت نشان بطنش شش که بخت همن
 رحمانش طوطی و در کف حفظ و تحمیش محفوظ بکرم حق شغول شود و بنایک
 مالوف که باین فضل عظیم فائز شدی و در این جسر عظم در نظر شش حقیقت
 محسوس طولی لامه الله التي ولد تک و رضعتک و طیب الله ترا بها صیب
 رحمة و مغفراة فی ابشری لها الصعوده فی هذا الایام التي اطلت الامکان
 المصیبه الكبرى و الرزیه العظمی و تقبل الله منها خذ ما تحب الاحیاء الله و اودا
 فی سبیل حبه و فحمت الله ثم عید مشام و قلوب ضلوعک ^{رضع الله الله} و ضلع حیاک الثانی
 و جها الله علی ابنیک خلیل و حبیب و ابناء اخیاک ذیح فنیس و نضرة و سبیل
 ان یونید بهم و شیء بهم عدامه و یدفع عنهم شر عداک و ینقیض عنهم شیء محده
 و حسانه و یعلمهم انما رخصه و عنایه بین خلقه انه هو المقدر القدر و یمنع شیء
 و تخمیشی و کبیری لاجزاء الله جمیعاً هناك و الروح و ملک عسع

سؤال الله

ای خالهای بار و برستان محبت الله در جمیع احیان متغیر در ایام خلوت
 و خوی حضرت زیدان گردید و شعوف در محبت جمال رحمن ملک سرمد
 جویند و استعال و استحال ابدی خواهید چون قطره در امواج بحر فایز گردید
 و چون ذره در عوالم انوار شمس در پراکنید چون پروانه حول شمع بال و پر سوزید
 و چون صحرای حیران افتاب گردید اگر زبان بکشاید از خلن و خوی سخن بپایید
 و اگر بنالید از در عشق و حیران فراخ جانش نیاید و برآید و اگر بکشید
 بسر کیشش بپایید و اگر بنوازید بناخار عرشش بسپارید و اگر بسوزید بنار
 محبتش برافروزید و اگر بنالید بغایت حضرت آتشش بسپارید اگر کوش
 بیان خواهید بیان پیرانش بکشاید و اگر حقیقت تبیان جویند بسط
 حقائق عرفانش دهید و اگر الهام رحمن طلبید از جوهر انیان دم زنید و
 حکمت اشراق آرزو دارید توجه بملکوت الهی نمایند که صبح هدی جویند نظیر
 انعامش کنید و اگر در ایام بیابان شاهده هر سید در زبر و انوارش سگری
 و اگر انوار سراسر جویند در کلماتش فکر نمایند ذلك من فضل الله یؤتیه
 من یشاء والله ذو فضل عظیم والیها علی اجاب الله

امید است که چنان در نفوس اهل آن خطه و دیار تاثیر نماید که شعنه نامبروقده
 آئینه در شجره و مدری و جبری تاثیر نماید و جبال و تلال و دیار بانوار کتاب
 وحی رحمن روشن و منور گردد ای باران الهی رودستان بروحان و شمعان
 جمال یزدانم وقت بچش و ضرورت است و بهنگام استماع غنمه شریک
 خور را بکلی فراموش نماید و محو و فانی شود از برای خویش و جودی بخزایه
 در سبیل آئین ظاهر و باطن چون نخل فانی گردید آنگاه ای بان بلاد در اقبال این
 فانی زده فانی عند شراش حس حال رنگ الاهی تجیر ابلاغ فرماید و گویند
 که شام این شامان بر صد دستنظر که بوی خوش یزدان از آن محبت
 آرد با سبحان بسبب آفاق بوزد و ارباب لوتج بهار حمانه از آن طرب
 قطار مرور کند تا احوال انسا به جمعیت بختش الهی مزین گردد و بر
 و ضرر شود ذلك من فضل الله یوقد به من یشاء والله ذو فضل
 عظیم و البهاء و الروح علیک و عبادتہ المخلصین

هو الاهی

ای سنجب عبدالمعالی در این ایام که ارباب هستان از جمع جهات آنرا
 احاطه نموده است و شدائت شداد من فی البلاد را در تزلزل و اضطراب
 اندخته و بحر اعزان در موج است و سبیل اشجان در جریان تهر حسرت کرده

و پروانه های شمع جمال دوست بال پر سوخته ارکان وجود در زلزله
 و ارتعاجت و توأم و عاتم اسکان در اضطراب ابدا حاجای الهی بر
 استقامت و ثبوت چنان قیام نمایند که جمیع منجلی الارض را حیران نمایند
 ای شعل مبارک حجت الله در این وقت که جمودت و خمودت ارکان وجود
 اهل عالم را اخذ نموده است بیاتو آتش عشقی در قلب امکان روشن کن و شعله
 سبحان عالم زن که شاید در این خاکدان فانی آثار روحی جمال باقی شنود و زبان
 گردد و بلکه نورانیت الهیه ظلمات حاکمه مدلهمه آفاق را برودشانی جمال محبوب
 زایل نماید و صحیح احدیت طالع و لایخ شود و ابروح و لهما عاک و علی احباب است

ع ع

هو الاهی

ایکوش پر هوش شنوا اگر خواهی که خروش سر و شش شنوی یک سریم را
 در مرکز صد و اضعاف و سر دیگر را جلوت ایچی و زلف اندیشه فصل غا تا پایی
 فیض نامدم رسد و راز و اسرار حضرت بی نیاز جلوه گر گردد محرم لاهوت
 و مؤتید بالهامات حتی قیوم لایموت کاشف اسرار شوی و عاقبت ابرار
 کھی بطبی بین لاهوت و ناموت دی و دو اینه بین برکان و لاسکان کردی
 کیف صرف استفیض از لطیف سجت تا نقل گزار استفیض از خفیه از خفیه است

آسمان کنی جسم برده را در روح عالم جان دبی و جهان آریکت را
 رشک نوار آسمان عالم سبحان الزمان چه موجب است که حضرت احد
 در این کور عظیم شده و چه عنایت که از جمال قدم بنظر محبت شده که
 چنین قوه قدسیه در خیز حصول است حرارت عاقل قلم و عدد و صاحب
 و نواد کل را مضمحل نموده دیگر چگونه توان است نکاشت و نظر امرت بنظم
 نکاشت و العجا و عکاشه
 هو الالهی

ای سبب شایسته و مظهر فضل و موجب سلطان احدیت زکرت
 در سخن عظیم در انجمن روحانیان مذکور در حقیقه آزادگان مشهور که نظیر
 غامبی باطن در حضور حاضر مجسم بعیدی سبحان قریب بن محرومی بدل محرم
 سر مصون در محفل بارگ و در حضرت تاقان نوسل نذل اطهر جو و توجیه
 انور کن مجبور شو و منجول به شمس محبوب شین برده بر انداز و توجیه
 روی نورانیها و چهره رحمانه بکاش شمره آفان شود و شیدا جمی مالک
 یوم میثان بازار عارفان شکن و دوکان شکران بکاش رو بکلز ارکن ویر
 مرغزار ما غلبه بار شو و آغاز ساز کن و نغمه آواز ساز شو چنک
 و چانه بزین و نغمه و ترانه برار مجلس از در کاش محبت الیه ترتیب

صهباى عرفان بوشان و اسكان ابقان نواز
 شش مویى من نکل عرفا
 بین سینه سینه این آن بیضا بین
 تا فضل آیم محروم کردی سع
 هو الایکینی

ایشان بکوت الله عالم امکان مطلع انوار جمال رحمتند
 جبر جهان مرکز ظهور حضرت یزدان گشت
 فیوضات غیر متناهی اعطای نمود
 توحیدت مستابعین گشود
 انوار شرف و عزت بارشون کرد
 دکهای سعادت در جهان آئی کوه
 و دشت را گلزار گشت نمود
 جهان در شک و دروغ خزان شد
 و کیهان غلبه آسمان گشت
 غلبت حقان در صدائق تقدیس
 با همان بیخ تفتنی گو
 و در قاف و بیان بر فغان
 بیان بفتون امکان ترانه نمود
 بسبب نا بر خصمان
 سده سستی کلبا بک پاری
 نغمه سازی نمود و حمانه
 فرخه سن ای بر شجره طوبی
 بطن مجازی بسرود
 فسر سلطان گل نمودار شد
 و بار خنجر افروخته
 و شافی جان خسته
 عرض دیدار کرد
 و هر کوفه و کبابی
 را چمن اراک خست با وجود این
 بر وجه غفیمه که چشم امکان
 ندیده مردم مرده و پیر مرده بودند
 و چشم دوخته و فسرده
 محسوس شدند زهی
 انوس حسرت که چنین محروم شدند
 و هزار ندمت که چنین مجبور گشتند
 و لجهاء علی اهل البهلاء با فائز
 بجه الفضل العظیم سع

هو الالبھی الالبھی

اسماء رحمن بادکامی مخالف شمع پایزا احاطه کرده و طموح عز و
 عزت کیش مشرقی احاطه نموده ستمکاران دست تقوا دل کشیده
 و جفاکاران چون غراب کین در کین نشسته کشتی پایزا امواج غم
 هجوم نموده و میکمل عهد را صبیان محمد از هر جهت لسان طعن کشوده تیرگی
 افتراست که از هر سو بران و لشکر عتاف است که از هر جهت در ظلم عهد
 کار بجای رسیده که سیر گفتار لسان فترا کشوده و اوران شصت
 نشر نموده و نسبت با سید اقوال فرار زده که اگر نفسی زده شود آشته
 باشد فریاد برآرد سبحانک یا ایتان عظیم از نفس گفتار سعوت
 که سید بیز از این اقوال است بیان عبد لهجا واضح است و ظن طبر
 لاداعی شایع هرگز بدید و رقاده بغین غراب نجاشته تیر کرد و امکان
 ظهور قدس باصوات زانغ و زغن متماثل گردد صنفیر از اوج عزت
 بشهبین در فیر خندان جفا مشایه نشود تهلیل و تکبیر لاداعی بندگان
 عریده جویمان خیزان مطابن نیاید با نچه از قلم عبد لهجا جاری حشر نماید
 و بدقت ملاحظه کنید به سید هموجه این اقوال اولی مشایهتی با همان این طبر فضا
 داشته و دارد لایق الله این فرور را همان چنان که اگر ظلم را فرور

کوید بخیزدان اذعان نمایند و اگر صرف نوز را میل دیگر نماند همچو ایشان
 باور کنند شخص واحد را که درمی بالو هیت استاید کل قبول کنند
 و در نفسی دیگر نسبت زندقه دهد جمیع عترت کند نفسی را اگر روزی پنج
 و محرومی از فیض آسمان مذمت کند عموم نماند او را کجای بسبب بگویند و اگر در
 روز دیگر همان شخص را بخوبی هر حال زبان ستایش کند کل پذیرفته ندای
 نماند او بقول اصحیح برآورد چنانچه بر کتف خط خویش نوشته و الا ان موجود
 که یک سجده کن و خود را و عالمی را رحمت نماید هم چنین در حق مگر کتف
 در کتب دیگر نوشته و الا ان موجود که ده سال قبل از صعود من نجاب
 حاجی محمد حسین کاشی کتفم این شخص سر است نماند ابد چیزی نیست
 و این قبل از کتف عهدهش بود دیگر حال معلومست که چه سان است این
 گفتار آن سیر گفتار است از پیش حال زبان ستایش کرده و بی پرستش بر
 خواسته و او را کو کب لاسخ داشته و سرایش نماند بار دو شراب بسته
 و شله میا قرا ایلد ظلم کفنه و منابان پیمان را تا یکی دو جهان دانسته
 و حال آنکه مجلس موجود که هزار بالو هیت کرده و بصفت روبرو است
 نموده زهر دولت بر کیم نزنه بزنی که بلط کفنه و لکن بیکی پیمان
 انخطاب و گفتار او را قبول نموده و امر نموده که بعنوان عبودیت مخاطب

کردد سبحان الله این چه تون است و این چه ترده این چه ضعف است
 و این چه ذهن این چه حرکت سرطانت و این چه تون حرمانی این شخص
 هر چند تا بحال برده ای مرکز اسیستان رساله چند نشر نموده و له سنجید
 تا بحال کلمه در حق او نه نگاشته اما چون این ایام او را ن فترتیه از او
 بطبیع باین ارض رسیده بچشمه شد اگر سکوت شود شاید بعضی نادانان
 کمان صدق کنند و در آستان شده بدقته شامل آن بجا را که در
 فتوغرنت بدقت ملاحظه کنید که در این چشم دریده ابد اثر حیات
 لا والله تا واضح شود لغرف المجرمون بسپاسم و زمین و جو هم غیره
 قمره الهی ترا که اسیر این بدی بود الا اطفالین و ذلیلان تحت
 سیاط المعاندین و ظلون ما تابعت علیه استهام و ترادف علیه وقع
 استنان من اول الغفل و الضعیفان الذین یقتضون ایما تانک و اکثر و اعدت
 و استغفر و ابوصتیک و بحر و امن صفواتک و جاهد با با تانک و جاجوا
 بره تانک و احد و اکلتانک و اکثر و ارجحانک و بدلوا نعمتک ایت تانک
 بقدرتک الکا تله اعلامهم و اشف ایتقامهم و ارج ایتقامهم و سکت انفا همهم
 و کشف غشا البصارهم و افتح قاصم قلوبهم و اسما عهم و اهد هم الیه صراط
 یثاب تانک و جعل لهم نصیباً من اشرافک انک انت المقدر لغیر القوم

سُئِلَ اللهُ

اسلایل خلیل جلیل ناهات ملاحظه کردید معاش فرخ و سرشت
 ریزا ذکر باران آبی بود و وصف خلوص و صفاء و وفاء و جای جمال این
 البته نفوسیکه در ظل هم عظمت باید چنین باشند و لامید چنین که این
 هر کس چون نام صحیحکامی در نهایت لطافت سبب مداری و آگاهی
 دیگران گردد زیرا الیوم مدد ملکوت بھی تسلیح بر مخلصین است
 زیرا این سپاه روح در میدان حربند و منظور نظر پادشاهی لهذا در نگاه
 جمال اهل عجز و نیاز نمایم که اجای آن است ایم کریم را در جمیع شئون
 و نمونید فرماید آنچه درایت تقدیر در جمیع آفاق بلند است و صحت
 شکر در شرف و غرب ای احبا وقت بهت است و تکام جانی
 و قیام بروفای محبوب رحله و اما تصور عبد البها در تحریر در سال
 غوائل و مشاغل و شدت فتنه و فساد و غرور اهل فتور خدا هدایت فرماید
 که فرصت دقیقه آسایش ندهند جمعی هستند بکار و سرنج و آسوده
 نه تبلیغی نه تربیتی نه بیسی نه تقدیری نه تعبی نه شستی نه زحمتی نه تجار نه ضعیفی
 نه فلاحی شب در روز فکر گفتمند و فساد هر روز از این انبان باری
 از فساد بیرون آید و عبد البها فردا وحید با امام شریف و غربی
 نقطه

در کیر و دار کھی در معموره امریک صفت خنک بیاراید و کھی در مطر
 افریک در میدان حرب در آید کھی در نقطه ایران بهجوم و هجوم اهل
 پردازد و کھی بد فتنه اهل سان بخیزد کھی در هند و سبانه سپاه ران
 کردد و کھی در کنون و سواحل چین شکر قشون کشد و شب و روز
 بحاربات و مجاوبات و عمل مسائل و فتح غزائم و جواب معضلات پردازد
 و دوائی استمرا اینده نهار اش فساد اهل غرور در نقطه بنماید و دفع
 شبهات کند و جواب مشاجرات دهد روزی در حکومت مخفی فساد
 کند و روزی دیگر در مرکز ولایت بوطه عوانان اش مغزات افروزند
 و فساد های ستریه که اسباب تبعید و نفی و سرکوفه مرکز ثبات محمی
 دارند یومی گفتار بر و جردی را سفارت حملت ابدت ایران فرزند
 و انواع سفیرات و ترغات بر زبان راند و حال این بنمود در سفارت
 علیه در طهران با انواع فتن و فساد در اسباب قتل و بایاه امضا و کوشد
 و با مکر و تقص بخار مرضی در مخصوص بخار بنماید و شب و روز در این قضیه
 میگوشتند تا خدا چه تقدیر فرماید و قضایه ضاکند که انان در فساد
 آنچه که عید بهجا در صلاح و فلاح و روز مشغول که انان دم این نظام را
 نمودند این بسر و سامان در فکر خلاص و نجات کل در است و اسامی عموم

آنها ترشبهات را اسباب حیات شمرند هیچ‌یکه ترویج آیات نبیاست
 وسیله نجات داند آنان فضیحت و رسوله امر الله و سرست اعدا رعایت
 مغفرت بکارند هیچ‌یکه ترشبهات و اعلاء کلمه الله را در عبودیت داند الله
 لا یصلح عمل لمفسدین جمله فرمایند که اهل فتور و صحاب غیر در مجال
 مقدار خردا شمری داشتند و ایشان خافیه را همیشه یاد نمودند و باطن
 بیدار کردند اقلایک نفس را تبلیغ نمودند لا والله جز آنکه در مستهای کبر
 و غرور بولطی غیر شروع در اغوای نفوس پوشیدند و او را نشانه
 تنظیم نمودند و باطراف انتشار دادند تا بنیان میان الهی را ویران نمایند
 و شتیت و تفریق در میان اجزای رحمن باندازند اینست جهت غیبت
 و شجاعت و شهامت اصحاب غرور و چون در جمیع نقاط عالم خاوندان
 کشند و علم بیان موج بر افان زد بر فساد و فتنه و فساد نرد او یک
 امور یکسیتی قیام نمودند تا عده لهبار از میان بردارند و میدان از برای
 خویش تمیاز سازند و باطل را هم بعلون که بجز عذب فرات مفعود کردد آن
 البته کردی اجماع کردند و حله نورانی که جوش کردد پروانه حول طلمات طافت
 این تدبیر اخیر حضرت باری با وجود این مشاغل و بلاها و متاع عیب لها کنون
 بمجاوزه مستمره با هر یک از اجاب در نقطه پردازد آنچه در چشم کشیدند و این

سَوَالِ الْكَبِيْهِ

ایستاد حضرت یزدان در این کور عظیم که شمس قدم از افان هم صبح
 و لایح کردید و بغیضات غیر قنای شرن و غریب کار از اوشن نور
 فرمود و بسایم صدائق ملکوت جمیع جهات را روح حیات
 سبذول فرمود و بیوی خوشن را در ریاض معانی مشام اعلیٰ غافل خاطر
 نمود قیامتی بر پا فرمود و رایت حمایتی بر فراخت قطاس تقسیم
 نصب کرد و صراط قوم محمد و د نمود ارض محشر مبسوط گشت و شمر و نشر
 مشهور کردید افواج مانیکه متقربین چون امواج بیایر رسید و چون
 مانعین چون صفوف طهور روح بسین استماع پدید آس که در صید
 در این دور مجید نهاد و بنیان عظیم در ایچمان بر بیع و عالم تقسیم نیاد کرد
 ابواب ملکوت گشود و راه نجات حیات نمود کوشش بسبب
 نامتسای بیاربت و محفل تجلی مزین کرد دست بخشایش گشود و بیضا
 بنمود جمیع را بر موافق مذود و دعوت فرمود و کل را بر خوان غایت
 خواند هر قدره را استعداد افاضه عنایت کرد و هر قدره را اوشن و هر
 سجور عظیمه آسان فرمود تا کل شفق شده و در ظل کلمه واحد بعد
 میان آبی توشن حیه در کمال قوت و قدرت با عباد کلمه آله قیام نامیم

و بشر نفعات آیه برداریم و در سبیلش جان بسفینیم و بجان و دل بگویم
 و بگویم تا نفعات قدس عالم را محضر نماید و جذبات انس قلوب و فتنه
 امم را سحر ناز آهی در قطب امکان بعلیه برسد و زد و ضلعه طور
 قلب کواکب بسوزد تا نام روح بخش اشجار وجود را سبزه خرم کند
 و نعمات نرسد بر جانفراساسح ملاء اعور را آینه نماید حال قلوب ساکن تقوی
 صامت و در وجه محبوب و صد در غیر شرح این شئون خجاست و این
 وفا آثار خود است زبشارت رب و دود پس ای اجای آهی بساید
 سر را بالین دیرین برداریم و دیده را بنور مبین روشن کنیم و چنانچه باید
 و شاید بوفای بجهد قیام نمانیم و در این سبیل جان بایزیم و بسوزیم و بایزیم
 تا افس عالم روشن گردد و کلخج جهان کاشش شود و آیات انعم عظیم در قطب
 عالم استقرار یابد غ

هو در محفل شور هو الله مستخرج کرد

رب و مؤید کل سبع العقول لعل کلمة رحمتک و مؤمن کل عبته
 اتفقت علی خدمته عبته فردایتک استک بجماک المنتشر فی عوالم
 غیبک الاهی ان تشمل هؤلاء الخیات صین رحمتک و تؤیدهم
 بشدی القوی تشدد از رحم بقوتک لنا فذة اجاریة فی کل الایام انک

انسانت سميع الذمّاء و انك لعلىٰ شقيقتير اليوم محل شور را
اهميت عظيمه و لزوميت قويه بوده و بر جميع اطاعت فرض و حجاب
عده مخصوص كه از كان ابادى امر هستند و لا بايد نوعى مذاكره و
كرد كه سباب كه و تا و اختلاف فراهم نيايد و آن اينست حين عقده
مجلس هر يك بحال صريت راى خوشت را بيان و كشت بر آن نيايد
اگر ديكرى مقاومت ميكند ابتدا او كند نشود زيرا بحث در سال
كرد در راى موافق معلوم نشود و باره حقيقت شعاع ساطع از تصادم
افكار است در نهايت مذاكره اگر اتفاق آراء حاصل كرد و فخر هر ادا
و اگر معاذ الله اختلاف حاصل شود باكثرت آراء قرار دهند و چون قزى
از قرارهاى شور را اجبا يا بعضى استنكاف كنند هزار كسى معاتبه و
مجادله نمايند سكوت گيشتند و با نغيبه مرقوم دارند و ديكرانكه مذاكره در
محل شور را كسى نبايد نقل كند و در بديات اجتماع بايد طلب توفيق خاص
بجست اعلى حضرت شمر يارى نمايند و آنها سلسله تايد نام جهت حضرت
صداقت بنايى كنند و ابتدا در مجلس شور از امور بسياسيه دم زنند
بلكه جميع مذاكرات در مصاحف كفيه و جزئيه اصلاح احوال و تخمين اخلاق
و تربيت اطفال و محافظه عموم از جميع حجاب باشد و اگر چنانچه تقضى نخواهد

کوه از تصرفات حکومت و اعتراض بر اولیاء امور نماید دیگران فطرت
 نه نمایند زیرا امر الله را قطعاً تعلو با امور سیاسی نبوده نیست
 امور سیاسی را جع با اولیای امور است چه تعلقی بنفوس دارد که باید
 در تنظیم حال و اخلاق و تشوین بر کمالات کوشند باری هیچ نفسی نباید
 که از تکلیف خود خارج شود

محو الله اول فرضیه اصحاب شور خلوص نیت و نورانیت حقیقت
 و انقطاع از ماسوی الله و انجذاب بنجات الله و خضوع و خشوع بدین جنب
 و صبر و تحمل بر بلاء و بنده عقیده سامیه الهیه است و چون به صفات حق
 و مؤید کردند نصرت ملکوت غیب الهی حاصل نماید ثانی فرضیه
 اثبات وحدانیت جمال غیب الهی و ظهور تری که در بانی حضرت نقطه
 اول و عبودیت محضه صرفه ذاتیه که نسبت به باطنه حقیقتیه تحسیریه
 عبد البهآء بدون شائبه ذکر می دون آن و بده غایتی انصومی و تسبیح
 معارجی اعلیاء و جنتی الماوی و حی نور و جمعی و نشیه قلبی و شفاء صدی
 و قره عینی و رواء غلغلی و برد لوعنی و بر و غلغلی و من اعتقه بغیر ذل الله
 عبد البهآء ثالث فرضیه ترویج احکام الهیه در بین ارجاء و صلوة
 و سیام و حج و حقوق و سایر احکام الهیه با تمام و هم چنین و انما

تسویق و تخریص کل اجبا بموجب نصوص قاطعه الهیه بر اطاعت و محبت
 سریر لطف عادل شهر یاری و صداقت و امانت در خدمات ^{علیه} محض
 داد پرورد تاجداری و تکلیف از اولیاء امور حکمرانی ^{رایج} فرضیه
 حفظ و صیانت عموم اجبا در جمیع موارد و مواقع و تمسکیت امور عمومی
 از قبیل تربیت اطفال و تخریب اخلاق و تعلیم علوم نافه از جمیع جهات
 و تأسیس مدارس و مکاتب بجهت کور داناش و تکمیل فقرات و ضعفها
 و صفار و ایام و ازال و ایامی و تدبیر و ساط صفت و ک و توسیع
 احوال عموم خامتا منع عموم از آنچه سبب فتنه و نسیاد
 و عدم مداخله در امور سیاستیه بالکلیه و عدم مداخله در این خصوص و روشن
 نشه و دلالت بر تکلیف در جمیع احوال و سکون و محبت دوستی با عموم
 سادسا مدارا با اهل فتنه و تمسکیت بجمیع وسائل در اجراع آن نقویس
 بر بیان حضرت محمد ص

حوالاً بهی اجمعی بسبب در امور جزئی و کلی انسان باید مشورت نماید تا
 آنچه موافق است اطلاع یابد شور سبب تبصر در امورات و تمسکیت
 مجهول انوار حقیقت از رخ اهل مشورت مطلع گردد و معین جیات
 در چمنان حقیقت انسان جاری گردد انوار عزت فدیة نماید و سده و سده

با ثمار بدیهه فزین شود و لابد اعضای شورت در نهایت محبت و لطف
و صداقت با یکدیگر باشند اصول شور از عظم اسس الهی و باید فراد
ملت را امور عادی نیز شور نمایند ع ع

هو الله

ایجاد مبیان از بدو دخول در نقل در مقصود در حدیث بیان
اهم عظم در محال خلوص بجان و دل کوشیدنی حال باید باشد و اگر این
کبری تا ختم شود تا فاشد الا لطاف با حائمه
الاعطاف دست در آغوش بگیرد نموده کل آیم بجا نشاند در سبیل
جمال فدیم بگذرد در فکر گوشه نشینی و بود عقیده سامیه باشد مشس زیرا
وقت میدات در بودن کوی و زدن چو کان در قوش جمیع از زوا
حاصل میشود و بهستان مقدس میرسد در امر تبلیغ همت نماید که استعد
شدید است این فرصت را نباید از دست داد و هم چنین در منع جل و صدا
مترزلین در مجلس در محال نعمت و تدبیر ندانند فرمایند و اصول شورت را
مجری دارید یعنی هر یک در خصوص دلائل و براین بیان نماید و اگر طرف
دیگر معارضت کند و اعتراض نماید صاحب رأی اول نباید مکرر کرد و محزون
شود بلکه ممنون گردد و بیان نماید تا قاعته حاصل گردد و اگر چه خطبه

ما خطه نمود که رأی دیگری موافقتر است تسلیم کند زیرا انوار حقیقت
یعنی رأی صحیح و موافق از تصادم افکار و متقاومت آراء ساطع گردد
و الامتیانات و مضرات هیچ امری معلوم و مشهود نشود باری مقصود
آنست که در امور تعین و بحث دقیق مجرب گردد تا افکار و آراء ترقی نماید
و البهائیک علیک ع غ مسئله و تبلیغ را بسیار آتمم نماید زیرا
این ایام و نقش است در مدت قلیله مشارکتی در ایران خواهد شد و جمیع را
فردا فردا بعد از تبلیغ عهد اطاعت و انقیاد و صداقت و امانت و وحدت
بدولت ابدیت بگردید ع

هو الالهی

یا من تنک بحبل ایشان تامله کن ان تکان از فیض الاهی و مصدرین
فی صوت الهاء الله لعی شعف و انجذاب و شعف و اشتیاق و الا اول الهوت
و الروح و همه ایشان الله و بهمان وجه هم عند ذکر هم و شرح صد و رحم
بنفحات تعین حقیقه قلوب منولاء و فی شری لهم من هذا الفضل الودی تبلیغ
کالتسراج فی زجاج العلوم کلها و انک انت ایها السراج الوکیح بنور محبت الله
استبشر بهذه البشارة الی تطیرها قلوب اصغیاء الله و ثبت الاقدام علی صراط
هدایة الله الی اخذ الله تحت شجرة نیا یوم ظهوره و اسلمه فی البقاع

ثم تجسم وتمثل في ملكوت الاعيان على صورة لوح منقوش بالقلم الاعلى
 سبحان ربنا الاعلى تاللهي التقيم يؤيدك في ذلك جنود ربك
 ويضرك في ذلك ملائكة مقربون ع ع جميع سخستان جمال الهي روح
 لأجباء القدار الحماك شتيان بنفسانيم چه كه نفحات نجاش ملكوتش
 از خدا اثن قلوب ابن مياكل لقيس مرور شب و روز بباد رخ و جوشان
 در صفت و سرور عيم و از عون و عنایت الهي اميد شديده كه سر بر كنجسته
 حديد در مقابل با حوج نقض و با حوج ترزل و هم طراب در امر قيام نايستند
 تا قوت تا بيد مشابده نمانند و سطوت نصرت پروردگار تا نشا كنند
 عمر الزه اليوم نظير ثابت معاومت من على الارض تا يده تا چه سداير الطفال
 مهد و جنود سبحان نقض عمد و اهباء عليكم في كل آن و صديق ع
 هو الله سباب خلق اذن طواف مطاف اعلى دارند و استجاب با حصول
 سباب باروح و ريحان كه سهولت قطع مسافت شود من استطاع
 اليه سبيلا شرطت و اهباء عليكم يا اهل البجاء ع
 هو الاعلى

ايدوستان ايدوستان اين دور كور خداوند جليل است و اين قرآن
 حتى تقدير عالم وجود در حرکت و جنبش است و جهان آنز فيس نشا في خدا

خداوند پر نجشایش مشرق امکان بصلیح هدی روشن و نور است
 و مطلع اکنون نور سو سبب کبری زمین بحر فضل وجود پر موج و خروش
 است و کوش پوش عاشقان جمال الهی همراز نایب و سرشس خود
 تأیید ملکوت الهی پذیرد و میسر و صحیح هدی از لاداعی و دام میسر
 نیسان رحمت پر فیضانت و سرچ غایت چون نه تابان آسمان
 ابواب ملکوت مفتوحیت و صلاهی غام کوش زده هر نزدیک و دور
 نقل ممد و دست و مقام محمود و کل در صون حمایت رب و دود شکر
 این فضل وجود نیست که چون آتش فروخته باشید و چون صبح بر غلغله
 و سوخته چون برن سرچ در روشن باشید و چون شهید حلاوت هرگز
 و ایضا، علیکم یا احباب الله ع

الله استبھی

یا ابن دخیل سخیل اهل میانش در در جهان اشراق حمد خدا را که
 در آستان تقدس الیوم که صبح صعود است نکوری در پنجم روضانیا
 یا محمد پیغمبر رت فریدش است که حجتش بدلاله این تجرید پیغمبر
 مقصود نیست که بدان که خاطر در این بها ط چه قدر عزیز است
 ای محیی الدین از فضل بهار وحی لاقدام احبابه الله است که حیات

بجهان و جهانیان بخشی و روح نجات مبدول داری
 ای کائنات کظم و محضم از صفات مخلصین است الحمد لله تو کائنات غنی
 قلوبی و محضم نالایات اهل قنور موییدی و موفیق
 امی عطار نامه اسرار مردم شارکن و صده هزار شام سحرنا و افکار
 مغنیه کن عطر محبت شام شام شام تا فزاید و تازه نموی
 رب تشبیه الیک امه من بانک ان لاتذره فردا و ارزقها قریه

فردیه طیبه انک انت حکیم اعلم
 ای همه کس عشق نفوسی چون آهن سردند در آتش شیان انداز
 چون بر آسروزد هر یک را تیغ زبان نما چون خادم مشرن الاذکار
 پادشاه و شهر باری رب ب حفظ عباد کن مخلصین بیسیان من
 اعدا کن و از فحش الامن و الامان بفضاک وجود کن و صونک و حفظک
 انک انت القوی العزیز اربض من عبادک الثابتین علی ميثاقتک فی ظل
 سده رحمانیک انک انت بخیل ع

یا ابن ابن الذخیل جد بزرگوارت چون خیل ذاکرین بود و در جمیع شمار
 و ادکار مقصودش حال قدم حضرت علی بود لهذا خوش دارم در این
 ابن ذخیل خطاب کنم تا ذکر جدت را بر زبان و تسلیم برانم از طرف این

این عصر عظیم و موافق این قرن جلیل امیدوارم که چون نجم نیر افق
ایشان طلوع و لایح کردی

ای عبد الحمید حمد کن خداوند حمید را که در آستان حق محمود و محمود
و حمیدی این بویست چون اکتیل سلطنت بر فزون تو با اکتیل طوبی است
بشیر کاف

ای محمد محمود محمد معنی ستوده است و خداوند چنین فرموده این قلم
عبد به استایش تو بنماید و تعریف تو صیفت تو میکند و ایها علیک
ای محمد جعفر جعفر در لغت نخر جاری بود نشاء الله سعید صافی
و عین جاریستی چشمه محبت الله کردی و عین با بی معرفت الله
ای صمد صمد بنیاد را گویند از جن مطیلم که از مادرش بی نیاز کردی
و از بسبب من فی الوجود استغنی و ازاد و ایها علیک

حسین در راه جمال حسین بوعود بعد از قائم جانفشانه نما و در سبیل
آن مظلوم خدا و قرآن طلب حسینی شرب اول بر جان یک چون خرفه
ر جان کنج فضای کربلای غمگینه وارد و دایه مردانه در راه حق قدیم باس

و در نظر رب عظیم

ای علی کبر عبادت کبری در خلوص و استقامت برابر جمال اهل بیت

از این عین نسیم خوش
 در این بحر پر خورشید شامنا
 یا اسم التمه جناب سلیل جلیل حضرت کسید حسین را بگشاید
 کبر و در کمال اشتیاقم خوب از برای او اسباب فراهم آمده است که در
 سعیت است از نایب الهی ساعیم که چنانچه از زوی آن جناب سلیحان
 موفق شود و اجهاد علیک و علی جمیع اجزای آنکه در آنک
 هو الله

ایسلامه و در دمان حضرت خلیل جلیل آن نورسین حضرت ابراهیم
 و عا در حق ذریه خویش فرمود که ایچا و نذ محمد بان سلامه را عزیز گردان
 و پیشوایان علیان کن در در که یزدان این دعا مقرون بقبول گردید
 این بود که از کعبان چشمت و دیانت یعقوب مسرت قلوب شد
 و سمور بمواهب رب و در دگشت و حضرت ماه کعبان هر چند در بدست
 در چاه حسودان افتاد و بدرهم محدود از شر خود فروخته گشت و در
 زندان بکایگان افتاد و در نهایت باوج کاه رسید و مجا و پناه برادران
 ستمکار گردید و حضرت کلیم در وادی رحمانه نوره نوره برافروخت
 و در قله طور لئمه نور روشن کرد و حضرت داود سلطنت و وجود نامیس
 نمود و حضرت سلیمان چشمت به پایان بنا نهاد و حضرت روح بنده سراج

سیاه چهار محظر کرد و حضرت رسول آفاق شرب بطهارت روشن کرد
 و حضرت اعلی روحی له الفدا چهار جهان تازه و نفی حیات در میکمل کائنات
 و سید تابین دور غم رسید صحیح رحمانیت رسید و فخر آمدت
 روشن کردید و شمس حقیقت درخشد خلق جدید پیشه و فصل
 بریح کور بدیع رسید ناسم بجاری وزید سبحان رحمت فانی شد
 و باران شدید کرد شمس حقیقت آفتاب بکوت چنان بر تو و حرارت آفتاب
 کرد که جمیع آسمان خلعت جدید و کمال بدیع جلوه نمود یوم سرور آمد
 و شرف و نور شد خیمه الهی بلند شد و سر بر رحمانیستقر کردید جنبی
 در کمال عظمت در جهان بزرگراه مرتفع نمود لهذا وقت آن آمد که خداوند
 مهربان آنچه بخت بر او عهده نموده و ما فرمایید و سلاله و دودمان
 جلیل را عزیز فرمایید و در نظار بزرگوار کند اینست که ایشان را این شریفی
 تقدیر داخل فرمود و در ظل شجره یشان منزل داد و در قصر شریف منزل
 عنایت فرمود و در درین عهد ما وی داد آنچه تشریح روح آن بزرگوار در ملکوت
 ابلی از ایمان و ایقان و ثبوت ایمان و دودمان سرور و شادمانی
 و تقوی سیکه در سبیل الهی در صدره مصیبت افتادند و جام با نوشیدند
 آن شخص خاص در راحت نفس از خواهر وجود سعد و دزد و مظالم لطافت

نامحدود خوانندگشت ع ع
هو اللہ

ایضاً عرفان حقیقت محبت الله چون قبض بویست رحمت
که در ایچ طیب اش آفاقر معطر نماید و چون سیم سجکای جباد مرده را
زنده فرماید چون نفع صورتت بر فوژر احیات بخشد و چون جلوه
طور و لعه نور ساحت سید اصد و ررارش کند لهذا بوی آجول
کاشن آن دل پاک تاباحت افلاک و اصل است و غصه سحر نور
بر آن صد و ترا این بقعه مبارکه متواصل ای خوشحال تو ای فرشته
طالع ای مبارک دل ای پاک طیبست و کل ایضاً لا یستغنی
ارضی و لا السماء لی و لکن لی یعنی قلب عبدی المؤمن
ایطیع لا زال یقرب الی العبد بالتوافل طوبی استم
طوبی لک و لهما علیک ع ع
هو الاهی

ای مجذب نجات ملکوت ابھی شرح لہ صدرک بغیض طافح
من حجاب غنایه لهما، آنجا کتاب مرقوم نموده و بنام کی از اجبای
آهی فرستاده بودید در نهایت شوق و اشتغال تلاوت شد حال این

این کلمه شایسته بادیه محبت الهی بخش و محرومش آمده بهتسیا به جواب مرقوم
 بنماید نوشته مخصوص بجهت اجابای هر عهد و بنام شیشوان و محبت
 مرقوم شده بجهت ایشان بخوانید و تکلیفشان الیوم اینک به کتاب عهد الهی
 که عروه و تقایم عالم ایجاد و سفینه نجات و جمل محدودین النوری و الملکوت
 الالهی است متمک شوند این عهد و شین الهی و میان شدید رحمانه سلاح
 هدایت ملکوت وجود است و باید بنصاح الهی که در آن کتاب میسین که
 محض خود سلطان وجود است عمل نمود و چون باران بجاری فیض نیاید
 برکت زار نفوس انسانه بارید تا از این بذل و بارش آثار بخشش نزد
 از افق حقائق انسانه طالع و لایح گردد ان فی الفضل عظیم و انتخاب
 اذن زیارت روضه مطهره دارند و حکمران آن ارض چون حضرت مظلومان
 نموده اند بر کل لازم که پادشاه این عدالت بصدق و راستی احترام سازد
 بکند دارند و از ملکوت عزت از برای او نماید طلبند و زحمات شما و
 مشقت و زمان من مرضیه تو معلوم و شهود اجر بخشش تو مین
 و نمایند که نشاء الله عنقریب میرسد فرمان و فدائیکه بدرگاه الهی
 تقدیم نموده مقبول و محبوب واقع شد فیض و بخشش و انعام و نفاق
 باید عام باشد البته این خوشتر و دلگشتر است الهی ماین امر بجا

انقضابسهام الهاء على نفوس الأعداء بعد الرزية الكبرى ادا مصيبة العظمى
 ايرب هولاء تسع نفوس من اخص اخصائك فتعظم اليك وادورتهم عليك
 وادكنتم في جوار رحمتك الكبرى وادخلتمهم في فردوسك الاعلى ايرب
 ارزقهم من بركة القاء في جبروتك الاعلى وادخلهم في نخل سدراك المنتهى
 انك انت العاقل المعطي الرحيم ع

سؤاله

ای گم گشته بادیه بیجا اگر چه چون باد بادیه بیجا و لا انجام غایت سیرت
 و بادیه بیجا بیانه پیمان آبی بدست کبر و عهدالت بخاطر آرمی برت
 چشم از دو جهان بپوش و جان در ره جانان نثار کن خوشتر می اندم
 که هم غایت بپوش و خروش آید و شبنمی از فیض در پای کبریا بجان این
 مشتاقان رسد و دل غمگرم کوی دوست کند و روح آهنگ صعود
 بکلا اعلی و ملکوت ابھی نماید و بمیدان قد اشتاب و تقرب بنگاه حق در نهان
 شوق و اشتیاق بدود ای ذیچند زرق بکاه عشق بر کرد و جان بد
 در راه عشق چه مبارک دم است اندم و چه همایون ساعتی است غنا
 که خیال جان همی هست بل انجامیا و ز شارجان و دل داری مبارک دم
 رسم ره نیست که وصل بجا داری طلب و زبانشی مرد این ره در در شجرت

زحمت مبار باری حضرت همچون این بندگان درگاه آتشش رحمت
 عیش و عشرت و ناز و نعمت و آسایش و راحت نیافرید جام می و
 خون دل هر کس که بکسی دادند در دایره فتنه اوضاع حسنین افتاد یکبار
 بهدم کل دلاله و ساغر و پیاله نمودند و یکبار انوش آه و ناله یکبار پیانه
 سرشار بخشیدند و دیگری در چشمش کبار لیدر عمره دسور دادند
 و مجبور آه جگر سوز پس معلوم شد که نصیب عاشقان روی دوست تیر
 جفاست نه در عطا جام بلاست نه جامی صفا رختن است نه آوردن
 آتش است نه آسایش جان باختن است نه علم افزا رختن است نه مظلومیت
 است نه مسروختن نیز آقا قرادادت حیات فرزندان و نفعی بود بدندان
 و آواره که آرزو که منقضی شد و بهر تخریب سخن بویخی بود و در این غربت
 در نهایت کسرت با فتن عزت صعود نمود و می نیاسود و ساعتی نیامید
 در آتش سوزان چون گل خندان به هم میفرمود و در سبیل غم حباب آسا
 در حرکت دوریه شوقیه عیش و طرب میبود حال این آواره کان نیز باید بکلی
 طمع آسایش و راحت را قطع نمائیم و از دنیا و آنچه در اوست نه گذریم
 چشم از غیر دوست بپوشیم و از آنچه غیر از اوست بریم و با او میبندیم صد
 حسرت و انوس اگر بعد از آن روی نور را و جمال رحمانه صبره از جام صفا

نوشیم یا از کسی آرزوی وفا کنیم و یاد می بخوریم که بیاسیم و باراحت جویم
 و یا ناز و نعمت طلبیم چونکه کل رفت و گریستان در گذشت نشینی
 دیگر زبیل سرگذشت باری شجر ابرناجا بگذرانید و روزگار ^{تغیر}
 و آهمال در حالتی باشید که از این عالم بکلی سحر کردید جزاوندانید و غیر از او
 شناسید و غیر از او بخونید و بنرسید و لا افریقت من المتخذ
 الهه هوید این جهان برابر برای سربست نواب و شراب عالم
 خیال است نه جهان ابل مجازات حقیقت رحمت نه رحمت نقیمت
 نعمت عنقریب ابل این بساط منطوی شود و این اختران متواری ^{مختص} از
 حیات فاله باوج رحمت جاودا پرواز نمائیم و از جهان و جهانیان بی نیاز
 کردیم اینجهان در نزد جابان که طیور ترابند دشت و صحراست و گلگشت و دریا
 اما در نظر مرغان چمنستان آبی قفس تنگ و شبیله از خاک و سنگت
 تا چند این جانهای پاک اسیر استیان خاک و تا که این طیور قدس در این
 کلخن زندان مبتلای حرمان و محروم از فیض و حاله و فوز و جده ای برورد
 ای پناه آوارگان تو آگاه فغان و آه صبحگاهی عیاشی فریاد رحمتی کن
 تا جانهای شتاقان بگورت احدیت بستانند و ارواح آوارگان
 در سایه رحمت بیاسند فرقت پر حرقت جانرا بگذارد و حرمان ^{چون}

و بجزان روزنامه و پرموده نماید پس بچندای مهربان آید می بخش
 و توفیقی ده تا از این دام و دانه بر همیم و باستانه رحمت بر پریم و در شاخار
 وحدت در حدیقه عنایت با انواع امکان مجاهد و نعوت تو مشغول گردیم
 باری اجابای الهی باید بعون و عنایت غیر تنهایی بحالت و بخدمت نقیضی
 معیشت شوند که شمع روشن بچشم عالم انسانه کردند مظاہر اخوان رحمانه
 باشند و مطلع انوار وحدت در صدن و صفا آیات کبری کردند و در مھر
 و وفا آیات عظمی سبب راحت و آسایش جان آفرینش باشند و عفت
 عمران و آبادی کشور و تسلیم کردند در اطاعت و خدمت حکومت مشار
 با بنان باشند و در صداقت و حسن نیت مشهور و معروف نزد سرداران
 و با بنان خدا از برکت و ایتی دوست و مهربان و در صنایع و بدایع
 استاد ما بران کردند و در زرعت و تجارت فائق بر هم گمان مختصر اند
 باید حضرت احدیت و سروران حکومت و امانت محکمات کل از استیجابی الهی
 رضی باشند نه شاکه ممنون باشند نه دشمن چون چه اسل ساس امر الهی
 اخوان رحمانه است و فیاد بنیان برود شمیم و روش و روح در میان
 چون باین موهبت عظمی موقوف کردند شاخ هستی بار در کردد و ایوان
 جهان نور شود و الاظلمت اندر ظلمت است و کبر اندر کبر است و غفلت

اندر غفلت اگر از علوم نیز که خدا حرکت اعتساف مشاهده نماید بر آن
 بگیرد و خجالت آنهارا پسندید چه که نمیداند و مطلق نیستند که در هر
 عصری از استعماران چه جویری برابران آئی واقع و از نادانان چه سنان
 جناب را اولیای ربانیه وارد لهند استمرواد دارند و جوهر و جامه جبری دارند
 جعدا برابر با استم میکنند پروباشن کنجایی میکنند که چه را تو یاد آری
 ز آن دیار باز قصر و ساعت شهر یار جرم او نیست که باز است و پس
 غیر خود جرم پونف صیت پس دشمن طلبا کس آید تراو ای بارش را
 بسته فراو حضرت روح الهی یعنی ابن مریم را اسرا بلیان آنچه کنش
 دستخیزی نمودند و اذیت و جنایا میکردند و سب و استم و لعن و ضرب و او
 سید شدند آن جان پاک دعا و مناجات میفرمود که ای خداوند این
 نفس نادانند و از حقیقت مقصود جاهلان چون ندانند پسین کنند اگر
 بدانند نکتند پس ای خداوند آمرزنده گناهان ما میسر و ای بزدان مهربان
 از قصورشان در گذر نیست صفت مخلصین در شش منقطعین از خدا
 بجواه که این او ارکان نیز نشانی با بزرگ مقدس روحی له الهذا انما یم منقول
 موهبت الهی است و صفت مظهر الهی است حضرت نور حدقه مصطفی
 و نور حدقیه مفضی جناب سید شهید ادیبی ابن ذکریا و کثر انبیا و اولیا

و اولیاد روحی لهم الفداء در کمال منطوقیت - جام شهادت نوشیدند
 و زهر بلاکت چسبیدند و مقصود خویش رسیدند حال ملاحظه فرمایند
 چه زیاده دیدند جمیع از این عالم همچنان دیگر حالت نمودند نه صدای خاص
 حق باقی و نه راحت سگرنا حق نه سرشک چشم مظلومان برقرار و نه جوئی
 قلب جانان نه انشده و شراب و سکر و کباب و شاپه و شمع جانات
 و نه آن شام مظلومان و اه استمدیدگان و حسرت دارگان و حسرت
 یتیمان باقی جمیع ستمی شد و له ملاحظه نما که چون نام رسیدند اشک روحی
 له الفداء بر زبان آید دل زنده گردد و جان بشارت آید روح را وجد
 و ولد حاصل گردد و روزی صد هزار کس از زمینت نام مبارکش
 سیر گردد و صد هزار شنه سیر آب شود این آثار بزرگواری او در جهان
 تراست دیگر ملاحظه فرمایید که در عوالم الهی و ملائکه چه خبر است باری
 این سکه مطول شد حقیقت حال شهود و وصحت حال باعواکم کا انعام
 کاری جز دعا ندارد غم و له امید و ابریم که سردران حکومت و ارکان سلطنت
 قاهره منع تعزیری و تعرض علمای سوء و مردم بی شعور را بفرمایند زیرا اینها
 کم کم حبارت را فرود نمایند و بر تو بریزند و رعایای صاده شهر بار را
 دست نظا و لک بشایند عاقبت بنفس حکومت بشورند و زخم در میان

سلطنت افکنند تعرض علماء با این طایفه منحصر تحصیل نفوذ است و قوت
 و شهرت در شهر شومون تا دیگران بجزر کنند و اطاعت و انقیاد نمایند
 و بدین سبب زمام امور را در کف اقدار گیرند و هر چه بخواهند بکنند
 و خطه نمایند که روش و طریق این علماء، سود مسکک نبی ^ص و طریق ترویج شعر ^{الیه}
 نیست و سید حکومت و عظمت و حصول ثروت و عزت است
 و از این روش و حرکت جز منضرت حاصل نگردد آیا این سلوک موافق
 مسکک اولیا است یا مطابق مشرب انبیا حضرت سید الشهدا
 و ائمه هدی و سایر صفیاء عزت دنیا سیرار و از هر چه غیر رضایت پروردگار
 در کنار بودند حال این علماء هر آمله دارند جز رضای حضرت ذوالجلال
 در کنار درنده اند شبان اقسام شده اند و پلنگان خونخوارند ادیب
 در میان ادیان کشته اند زانجاں جودند بلبلان حدیقه وجود را ظلم
 و ستم نمایند و کلاب عمودند آهوان بر وحدت اصد کونه تعدی میشود
 کنند پس ارکان حکومت و صلح حضرت شهرارای کشته از عدالت بین
 محض مگذاری باید رعایت علمای عالمین فرمایند و همانست روشی
 جا این دست ایگونه نفوس چون ذاب ضاریه را از نظا اول باز دارند
 و هجوم پسین فیه یا غیره را منع فرمایند و الا روز بروز جارت افزایشند

و در امور مملکت مداخله نمایند و ملکت کشور بر عجم زنند مثلاً ملاحظه فرمایید
 چون اینست و سلامت از مملکت بیسبب که در وقت و قوه محافظه مغلوب عتبت
 هجرت به ممالک خارجه نمایند و اهل اطاعت راه غربت گیرند چنانچه از وقت
 خراسان جمع کشمیری هجرت به گریستان نمودند و حکومت آن زمان در محاسبت
 رعایت و حمایت بندهگان یزدان این یک ضرر از ضررهای عملی نادان
 زیرا عالم متین بکار دین و دولت خورد و سبب عزت و راحت آن اهل
 مملکت کرده نه جا بلان در حدیث است اما من کلان من الفقهاء
 صانئنا لنفسنا حافظا لدينه مخالفا لظنونه مطيعا لامر
 مولاه فالحوام ان يفلدوه باری مقصود بهت که ملازمان درگاه
 علیحضرت شهر باری باید حکمران بر کشور بشیر باشند نه هر که کن خودخواهی
 و مردم اندازی اما شمایش که در حق شخص شاخص فرموده بودید صحیح
 و مقبول و بجای که اندات محترم و بجای که در دانه صدف حکومت استحقاق عظیم
 شماست ایده الله و شسته و ایده غره و اقباله فی الدنیا و الاخره
 اگر حسن تدبیر آن ببرد بوان عدل و انصاف نبود آن فاجبه و عظمی لعن الله
 من ارتکبها غایبش بدامن یک کمان بر سید و ظلمش روی معصومان را
 تیره ناک میکرد نسیر شبان مجهول و محفوظ و سزاوستوز همانند و مظلومان

باین عمل شنیع و ظلم صریح و بدبختی عظیم متهم و بدنام شهسور بگشتند و تا
 روز رستخیز از این تهمت شدید و فصاحت عظیم نجات نمیدیدند لهذا
 خدمت نمایان به بیوان الهی فرمودند و پادشاه انشاء استقرار در ایوان
 بلند برداشت ای پروردگار شهریار جدید راج عزت سرمدی بر سر
 و بر تخت کما استقر فرما و شخص ظمیر پرتبه بر ابر سینه عدالت
 و عزت و موهبت استقر گزین توفیقی مملو کنه روادار و تأییدی لایق
 ارزان ما حکمش را بشاید روح در چشمش زانفکن و حکمت حکمش را
 در سبک نسیم چون عرق شریان باض فرما محفوظ و مصون بدار و مومن
 و مومن کن خلاصه این اوارگان قدر این تهمت را میدنیم و این عنایت را
 فراموش ننماییم جمال مبارک هفت سال پیش از این بعد از ظهور تهنیت
 در حق بکنایان عنایت فرمودند و دعای خیر نمودند این دعا اثرات
 عظیمه خواهد بخشید و بتاییدات عجیبه بنویسد خواهند گشت و لهذا
 و عقد غیر منکذوب حتی پیش از صعود باد و شخص از اجزاء در حق آمد
 محترم مکالمه فرمودند و با یکی پیغام دادند که یا بالذات برساند و یا خود
 بکار دگر از آن دو شخص آقا سید علی کبر بود و اگر فیض حضورش از ادر
 فرمودید عرض کنید که در مدت هر یک و سیصد سال حبری خطبه فرماید که

که چه قدر وزرآ، و مرآ، و عظام و رگها در دنیا آمده اند بجهت اشری
 و خبری از هیچک نیست که سرور آن که حفظ و حمایت انعام الهی نمود
 و بباد مظلومان رسیدند و دادرسی ستمدگان نمودند خاصه وزرگان
 باستان احدیت خدمتی نمودند آن سروران رویشان چون بدرخور
 و خوششان چون عطر معطر و ناشان در جهان ملک ملک است هر در مان
 که حضرت اعدی روحی له افاض در صفهان تشریف داشتند حضرت علماء
 علم طغیان برافراشتند مرحوم مغفور معتمد الدوله منوچهر خان چند روز
 محافظه آنحضرت فرمود و بخدمت پرداخت در بعضی از رسال فی فکر
 خیری از او فرمودند و ستایش کردند حال بدقت و عظمت نماید که آن
 وزارت و دولت و مکتب و ثروت و شکوه کل مبادرت و زحمات ^{مشقات}
 بجهت داده شد و اشری باقیه که این بخت و خدمت خیریه چون باستان
 احدیت بود در دیوان الهی ثبت شد و آثار نورانی در اقیانوس غریب
 واضح و روشن در میان در جهان ملک است مستقر بر سر برزگوار است
 و در عالم ناموس نام مبارکش در جهان بوی که همان برقرار و باقی بر پای
 ماست و روز دعای ما میگویم که تأییدات الهیه که هر چند شده تاج شهر ماری کرد
 و توفیقات صمدانیه خیر خرد شده مرکز خیر خواهی و بغایت آن با جبار

و این بهت این بزرگوار کشور و تسلیم رشک ممالک وی زمین کرد
 و گوکب بنیر اسر و امان طالع و لایح از افریق آن ملک عظیم شود تا بوم و بر
 مسهور گردد و بنیان ظلم و تعدی مسطور آنحضرت باید در هر موقع و محل
 ناس را نصیحت نمایند و نادانان را بصیرت بخشید که جمیع اهل عالم لایوم
 در خدمت دولت خویش حافظان نمایند و شب و روز در نهایت محنت
 و خیرخواهی عزت دولت را سعادت عموم دانند و بر شوکت سیر
 سلطنت را عظیم و سید مسهورت بر روز و بوم شمرند لهذا نیز عظمت
 و اقتدار در افریق آنملک - روز بروز روشن تر گردد و سعادت اهل ایوب
 فیوما بیشتر شود از عصبیان و طغیان بعضی بخردان در مملکت - اهل عثمان
 و بدخواهی و دلت و خیانت بسیر سلطنت ملاحظه کنید که اهل مملکت
 چه قدر ذلیل شدند و در نظر جمیع اهل عالم چگونه حقیر گشتند عزت
 اهل املا محو شد و ثروتشان بر باد رفت و لذتشان بد شد بگشتن
 پدید گشت پس ای دانیان قدر این شهر بار ابدانید چه که مهربان
 و محبت اسر و امان عادل و داد پرور است عاقل و سعادت ستر در دست
 دیده حکومت از بیجان چون پدر مهربان رفتار فرمود و بر مملکت
 نوشیر و ان حرکت نمود این همان سرور رعیت پرور است بر ازل و لا

ولایت بود حال عبود الهی شهر بارکشور گشت خلق جهان خلقت
 و خوی جهان خوبی می جهان می سبوتان سبو اکبر شهر زرد در جلوس
 شهر باری آثار ز کوارای در غربت پروری ظاهر و عیان دیگر چگونگی
 پس ای امانه کدل و بخت گردید و خیر خواه و در امانت کوشید
 و نوایای خیریه علیحضرت شهر بار را خدمت نمایند تا در جمیع مراتب
 نمایند و در جمیع حضرات توفیق قسم آستان مقدس حضرت دوست
 که این عبد زیارت عقبه مبارکه بحال عجز و نیاز دعای کنیم و سیر تاجدار را
 نمایند و توفیق می طلبیم و الهما و علیک و علی کل مرتبت علی اللغات
 ع خ

هو الالهی

نوبهار اولدی اولدی نوحی غایبی	نغمه جانسوزه باشلر میل کویای حن
مسطربنیم آهی چاکت غمی ساراید	کل کولرا غلور و مادیم دیده بینای حن
وادی ایمن سیر اسکر توجس اولوب	چونکه روشن ایلدی نوره سنا حن
اولدی کلزار کولستان محض روحان	کل کبی صده جلوه ایرد لبر زیای حن
آش نمر و دیان اولدی کلستان خلیل	چونکه کولکنده طوطی شکله موسای حن
نغمه روح القدس اولدی حبان ششیر	ایم عظم فیضی ابر سیر نفیسه میسای حن

پرده ستر و حجاب پاره پاره تهاون قسقی دلداده اولور رولورای حین شیبیدی حین
 ای دل چاره بین یاره کاکا کیکل تا که دوره بالادی جام می صه ساری حین
 جناب میرزا علی نیک شاعری او قلوب حلاوت مغاسی قلبه بر انجذابیش
 آتیبید بوغزل تنظیم اولورن آخان مرغان چمنستان حقیقتی قسقی فزیزل

اولند ع ع

هو الاهی

طوغندی کون آفاق عالم مشرق انواردر صبح دوزندی شام فرقت نوبت دیداردر
 لوده دلک سیلون نفیس موم بودی با شعله نور حقیقت لمحه استه ابردر
 دلبر غنا قلوب حسیار نه پیدا بزه خواب غفلتدن او یاندی کو کل مریه ابردر
 شکر غم صالدر همه زمان بو قدردر چونکه سالار کو کل اول حیدر کر ابردر
 حسرت داغ درون قسقی کوی آه اینه چونکه یار دیشین باغ مهربان غم ابردر
 بزم وحدت کاشن آسار و نون باغ ام ساقی کل حبه نه مک الدهه باغ شر ابردر
 آتش کوی بون نایه پار لاندی بو شب صبح نورانی اچلدی گلور اش بار ابردر

هو الاهی

رنجیر سخن بو سنی چون که دنده جان اولور مرصه حقیقه عزیز نه کشوره سلطان اولور
 ملک سلیمان نخر تو بوده غم براده در ملک الهیدر کوش سجد و یه پایان اولور

فیض قدم بان صبحدم کسوح عم که جام	برقطره جگ اندن ایچن بر حلقه ستان اولور
فیض خداد فاند در عشقی بو ککر باندور	قله اغرضه لند در هر درد نه در مان اولور
عالم ستون اغیار در سخن کاجون یارور	دل عاشق دیدار در یارم کجا مھمان اولور
معتنون چون غنچه وار در جام عظم شاردور	عشقتک دلونو خوار در قالم ستون لزلور
سچارده دل مالان اولور پراه و پرخان اولور	پرورد دلبر مان اولور هر دم کجا قربان اولور
ایدلبر مھپاره ایم فسادہ سچاره ایم	بوغرتبا وار ایم کو کلیم جان بریان اولور

هو بقصود

نور بدی تمان شده طور قوی رخشان شده	سوی بجان بویان شده گھسار نیل آمده
صبح حسین نور زمین و نفاض کلکون	بال رنگینی جنین اغرضه غمرا آمده
هر دم نسیمی سوزد بوی عیبری سید	صبح سیدی سیدد غمبراه نور آمده
دریای جوی بر موج شد هر موج خزان موج	وانفوجا بر اوج شد هر پت مال آمده
سوت اما کون بر ما ایتر اوج سما	می شنود خبر خوش جان اوان صما آمده
اگر کھر بار استین فیض نزار بار استین	نور شرر بار استین انوار کھر آمده
آفاق غمبار شد مکان پر از انوار شد	بس خفته و بیدار شد تعبیر رویا آمده

عش خدا نوزیر شد عالم شکر بریزند
جام عطا لبریز شد چون دور صھبا اند

هو الایاهی

میستان بگوت بھی نہا خوش شدہ دریا جن جو شایان شدہ وجدہدی بن
 خاشا سہا پنجان شدہ ابرگرم گریانہ برن قدم خندان شدہ کاش فضاہی
 جان شدہ پر از گل وریخان شدہ میل صد اچان شدہ دروی گل حیران شدہ
 مدہوش و سرگردان شدہ مسترخ جانان شدہ محصور و ہم سکران شدہ برآہ
 پر فغان شدہ سوی خدا مالان شدہ کہ مالک و رحمن بن غفار بن زین
 من ایروح ایریحان بن امی آزردی جان بن یوقن پنجان بن ای
 درواید رمان بن این جمع یاران تواند محو پیشان تواند سرگرم حیران
 تواند خستہ ز حیران تواند مردہ ز صحران تواند یک پرتوی آزردی خود
 یک نغمہ از گوی خود برانوا آسایہ کن از جود در حادہ کن و فضل را بکن
 رحمی زیزد آسکن تازند کہ یا ہم ز نو

باز آمدان سخن با خنک ساز کرده دروازه بلار ابرش باز کرده
 بازار یوسف از آتش شکستہ دکان شکر از ایکت فرار کرده
 شمشیر بختادہ سر تابی سرور از آنگاہ شان بمعنی بس فرار کرده
 خود شکستہ شفق از ابر خونشان شکستہ آنگاہ بر جنازہ یکت نماز کرده
 آخاندہ غمی از نفس خلق کہ رست روزی ای بارون حلقہ کردن آرزو کرده

بوجام آلهی عهد پیمان آئینده ثابت و راستح اولانله مخصوصدر

هُوَ الْاَلَهِيُّ

ای ابن دخیل جلیل و خلیل نبیل ساها در ذکر خداوند جلیل چون طبع پیرا
توحید در کاشتن تجرید نغمه سرائی نمود و با انواع امکان بر شاخار تسبیح
بسرو در غیاب از شش سخن بپوشد و شراز از قاشق لاله بجز خسته
دشت و شمع افروخته اهل راز لبش در ساز بپوشد و اهل ناز در بیان
اسرار سراز و نواز تو که محال آن غیبی و خله آن چراغ پرتوی سیر نور و جلال
بسوز از این رویا که دیده دلیل بر این است و غنچه سیر تاویل از این
در جهان کبریا و افق اعلا تا افق ادره ظاهر و بیان کردد و پرتو توست
آن دوستان جمال احدیت با احاطه کند و ابها عکس کش

هُوَ اللهُ

یا حقیقه الدخیل حسین ذکاتزل جل جلیل وقت آنست که چون آفتاب
تابد و چون تبسیر با تبسیر یعنی شبتابد و تحقیق بان شان را دیده
روشن نمائد و در صراط الصبی چون طوطیان هند سکر کشن کردی و از ناز
عشق آرزو جان در دل آرزو بجان زنی ثابت و محقق کردد که نشیب از غصه جان
و دل آن دخیل علیه به مفصل از غصه آب و گل و جان در قطب وجود بپوشد

حقی علیستان زنی ناکلوت اکی رید و لهما علیک علی کل نیت
 علی عهد ع

هو الله

ای مهالته جناب لایمیرزاجید ر علی علیه بآله الاهی و بیات نموده و ذکر
 آن ورقه را در خمر خوش کمال توقیر فرموده دستهای بنیم این رقم کرده
 با وجود آنکه این شلم شب در روز در جولان و مداد ستم در جریان و میان
 بار مسکاتیب طراف چون غزنیه پادشاه مغفور بیت را همور نموده از هر طرف
 مسکاتیب ریخته و شامیده و جواب تاخیر افتاده و نظمه کن که چه تو چینی در حق
 تو کرده با وجود آنکه مکتوبه از شما رسیده جواب تو می شود که ای در قه
 نوزانیه از حق بخواد که چه بنیل حضرت خلیل رحیل با نی و چون حانه
 ای که تقدیس در ریاض توحید با انواع نعمات سبرائے ع

هو الاهی

ای ایران چون و در استان آهی در کل احوال و سیدج حیان در کجمن رحمن که در
 و شهورید و محمود و محمود و تاجی از غنایت جمال قدم بر سر دارید و خلعتی
 از لطاف اعم اعظم بر نغمه مشکبار در این ملکوت اکی در شام دارید و در
 کاشن با اعلی در دماغ رخ ز نورده می روشن دارید و در از هر حقیقت

جت ابھی کلزار دھن مذاک ارشد محبت اللہ شکرین درید و کامی از
 عداوت ذکر اللہ پرانجین کمان سبرید کہ آنے بگذرد قلب سناغان از یادمان
 فارغ باشد و دقیقه منقضي شود و از خاطر روحانیان فراموش شود از فضل
 جمال قدم سائل و اعلیم کہ آن باران جانے را در گل احیان نیا نم خجاش رحمان
 مہتر نماید و نجات قدس را بے زندہ و تر و تازہ دارد ای ایران سیفی
 دست نیل کبر بازند و شبت و بھر وہ الوقی نماید و عبودیت حال نام
 و اسم عظم روحی و ذالہ و کسینوتی لأجاء الفدا قیام نماید و بندہ کہ
 استانس حاضر ایشارت دمید قسم بحال مقصود کہ ہوم متفامی اعظم
 از عبودیت اکلیل مصحح الہ اعلم است و تاج اوج مکان ملکوت

ابھی غ ع

هو الالہی

ای حبیبی الہی اگرچہ از سنن و سہام قصار این سبتہ کبری بیا
 خون در قلب و روح حوش باوج اعلیٰ رسیدہ و لکن فیوضات نامتہایہ
 و شہادت حمانیہ از ملکوت ابھی و جبروت اعلیٰ قساج و مترادفات
 ان شمس حقیقت و تیر اعظم جهان الہی را اقول و عزو بوجہ و نور و مہر و
 عروجی و غیب و شہودی در ذات اقدسش نبودہ این ظہور کون و طلوع

و غروب نظر عوالت آفتاب نور در بسج اوقات در مرکز خورشید نقطه
 احترامت این شب بوز و مهر جان و نور و زور و بهار و خزان و کانون
 و حریران بنسبت بکره ارض است نه مهر تابان فی تحقیق یزدان پاک را
 طلوعی خرد افق ابھی و ملکوت اعززه چون شام غیبت زائل کرد و خورشید
 تابان در مرکز تقدیسش آشکار شود پس ای عاشقان جمال جانان زبان بگفته
 کشاید که بغیضات چنین آفتاب فایزید و باطل ضلیم بر پایه وارد طلوعکم

ثم طوبی لکم ع ع

هو الایاهی

ان النیر الاعظم لا علی آفاق الامم قد غاب عن مشرق العالم و بلوح و یضی
 من اقصی الابھی و ملکوت الاعلی علی الاکوان و یسیض الانوار علی الاحیار
 و یشر نفحات بحیات علی القلوب و الارواح کما خبر به من قبل فی لوح الرؤیاء
 المستشره فی البسیطه الغبراء قال و قوله الحق عند ذلک صاحت
 و قالت کل الوجود لبلاک الفداء یا سلطان الارض و السماء الامم اودعت
 نفسک بین یثولاء فی زینة عکا قصد ممالک الاخری لمقامات التبی ما
 و تحت علیها عیون الالاسماء عند ذلک تسبنا عرفوا هذا ذکر الای
 و ما اردناه من المرستس الاضفی انتهى یا حباه الله ایاکم و تسرزل الای

والاضطراب والفرع والاضطرار والنحول والعمود من هذا اليوم المشهور
 اليوم يوم الاستقامة الكبرى اليوم يوم اشبهت والريخ بين ما الا
 حينئذ النفس الثابتة الراسخة كالسبنيان لم يوص من هذا العاصف
 القاصم للاصلا والظهور فاتهم المؤيدون وانهم الموقنون وانهم المنصورون
 بجنود الملائكة على الدنيا ووجههم في افق العالم بانوار نياك صبا اهل سرادق
 الكبرياء واتهم المخلصون من بكوت الالهى في كتاب الاله من المنزل من حريت
 الاسماء قال وقوله امن قل يا قوم لا ياخذكم الاضطراب اذا غاب ملكوت
 ظهوري وسكت موج بحر سائى ان فى ظهورى حكمة وفى غيبى حكمة اخرى
 ما تطلع بها الاله لفرده الخبير وزيكيم من الفتى الالهى تنصر من قام على الصرة
 امرى بسود من الملائكة وقبيل من الملائكة المقربين انتهى نفس
 حقيقتى تترعظم از افق مكان عزوب وار مشرق الامكان طلوع مشهور
 وبابن نداهى مخاطبا لاجابه الثابتين الراسخين بطن بفر ما يد من الكنايات
 يا اهل الارض اذ غربت شمس جمالكم وسرت سماؤكم لا تضطربوا بوقوعه
 نصره امرى واعلموا كنهى بين العالمين شعاع
 هو الاكبهى

ان شمس الهدى نور السموات اعطى مصباح الملائكة اعطى قد صدق من قوة ابن السيرة

يوقد ويضي في رجا حبه ملكوته الأبهى و اوج افقه الأعلو يفيض انواره على الارباب
 و يظهر القديس من الأختيار يا احباء الله لا تضطربوا ولا تنزعزعوا فاستبوا
 و اسخروا في امره و حبه و هذا ما خبر به في الواح قده و صحائف كمنون من قبل
 و منه ما نقل في لوح الروايات اثناعشر الاله في افان الدنيا ان العروج يكون
 من سجن عجا و لا تبديل لكلمات الله قال و قوله الحق عن ذلك ما سمعت
 و قالت كل الوجود بسلايك الفدا با سلطان الأرض اسماء الامم اودعت
 نفسك بين هؤلاء في مدينة عجا قصد مما لكلك الأخرى المقامات التي
 ما وقعت عليها عميون الالاسماء عن ذلك تسمنا عرفوا هذا الذكر الالاط
 و ما اردناه من الله المستتر الأخفى انتهى والذي ثبت على امره بشبه
 بشارات كبرى و تأييد شديد القوي و لهوية العظمى قال و قوله الحق
 قل يا قوم لا ياخذكم الاضطراب اذا غاب ملكوت ظهوري و سكت امواج بحر
 بيان ان في ظهوري الحكمة و في عنيتي حكمة اخرى ما اطلع بها الا الله الفرد
 الخبير و يزكم من الحق الأبهى و ينصر من قام على نصره امرى يحجود من الملائكة
 و تسبيل من الملائكة المقربين انتهى و ما نشر به الكائن من سطوة
 و سطوح انواره و مشارق آياته و مهايط و حريم من قبل لم يغيره و المخلصون من بعد
 عروجه و لم يهنوا في الاكستفارة على امر الله بل ثبوا فثبوا و اسخروا فاسخروا

فانصرفوا و اذ غاب عنهم من الافق الميسرين و هو لآء احباء منانه و صغيا
 فكيف يلين ليموس انجذبت بنفحات قدسه و اقبب الانوار من حلاله
 و استفاضت من غمام جوده في يوم ظهوره و تجلجش هه و هه فيضده انشائه
 الكبري فطوبى لكر اسخين و طوبى لثا بنين و طوبى للمخلصين في يوم النزع
 العظيم ع ع
 هو الاله العلي

بهدى بنور هدي نامه استريد و بر اقبال و توجت اطلاع حاصل شده
 ناخطه كن كه سائق نجات تو را در باديه ناد در ياكسير و حر كت داد تا با تمام
 رسيدى و نسبت به باخرى قويم شتى از خطبات غيوم نجات يافتى
 و شاهده انوار كوكب معلوم نمودى از سراب او نام كشتى و شاطى
 بجز اتيان و عز فان دار و شدى ديد و بمشاهده آيات كبرى رسوخن
 كردى و دل را بنفحات رحمن رشك گزار و چمن نمودى اين سوره سبى است
 كه جميع ما في الارض بان معادله نمايد ذلك من فضل الاله يعطيه من يشاء
 و الله ذو فضل عظيم باري چون شعله طور و لفته نور اشراقه بان قلب
 مشتاق گردد بايد چون حضرت كلثم الاله اجد عود النار هدي كوله و روز
 بروز بان نار سوقده تر بايه بيشتر تقرب يايه تا از شجره وجود محمد محمود

گردد و از قلب نورانی سنوحات رحمانه ظاهر و بکار شود و بظاهر در
 همان سایه که مشغول بودید باشید و بی تبلیغ امر و منظر نظر دارید
 و به حکمت بالغه در ترویج دین الهی بکوشید مگر نه شما مدتی گذشت
 تا که رسید و بوصول حجاب برقوم شد و علیک انصاف ع
 هو الایاهی

ای حسبی از باجمان لا یدلنا من اذربا بجمان آردی بجمان
 ناقضان زینید و تبریز را جام لبریز میاکن کنید میبارانگاس بجمان بنامید
 و ممفاز امر کر فآن عهد کنید بسیار استبان بجمان بنامید
 و اسکور انبوی الطاف طلعت بزبان اردیل را معین بسبیل بنامید
 و سمان را سعدن الماس رحمن بنامید مراغه را باغ و رابع معروف الهی کنید
 و خوی را آینه خوی و بجوی آن دلبر بخیا آن ایچم از قدیم مخطوط الحان و غنا
 بوده مخطوط نظر حضرت احدیت جمال قدم نظر الطاف شنیدند و احبابی
 آن دیار شمول عیون حضرت مختار و هم چنین حضرت اعدی روحی له الفدا
 مدته در قلاع حصون آن دیار بچون بودند و در میدان فدا معان کشیدند و آن سینه
 چون آینه به ف هزار صا کشت و آن جبهه بظهر باره پاره بردی فناد
 و همچنین شهدای دیگر در آن ثور جانفشی نمودند و کاش شهادت را ازید

ساقی غایت نشویدند آن نثار آهی چنان در آرزین بچوید که سرن و خور
 رنگین و رنگ نکلین سباز کند با وجود این وقایع جان سوز و شوق سمع
 شب افروز و این رخسار تریز باید شور انگیز شد و با طراف و کثافت نیز
 کت تا حرات محبت الهی باید در ای محبت الهی شامها معطر کند ای
 یاران دمی نیاید نفسی میاورد و شب در شب نباید و بوشید و بجزوید
 تا در ایام حیات آرزین ایات کند و آن دست و صحرا اشجار بارور بسیارند
 و سر حقیقت طلوع کند و اقیاب مشرق احدیت از غلوت غیب تابد این لبر
 جان پرور یعنی هدایت الهیه را بدر روی در آن مجید جلوه نماید و این موردی
 و بر هر طرف در آن خطه زین و آرایش باید و تفاوت ایجاب در ایام عبودیت
 این بندگان باشد بر طلب هدایت در آن سخن شهر و جلوه نماید با آنکه بعد از غروب
 و صبح این نغمه بر آید و این سمع در زجا جمع بر افروزد پس ای یاران
 دلشین من ای یونان و قرین من ایجا اجناسان عیبهای وای قرانی ای
 هر محبت بها بناید اوست بیکه کرداده همه شومیم و هم نفس کردیم مستقیم شومیم
 و متحد کردیم و جانها را کنیم در جهان و جهانیان آرزین نفسیایم تا هم وفا
 در ای حال هر چنان کاریم و بار و زوین و بشارت بر آیات آرزین جهان فانی
 آهنگ استخوان باقی کنیم و چون که مظهر شک استصفوف اهدا داده مایل

و دهل و خیم و علم تا دامنه ملکوت اصبی کوبیم و بر دیم الهی الهی بر اولاد عباد
 تو جو الالکوت رحمانیک و شمشو اذیل فر و انیک و نقطعو عن و نیک
 و تبره و اعن غیرک و خلصوا و جو هم لوجهک الکریم و سلکوا فی المنهج القویم
 و انضراط استقیم و تبوا علی الهیان و قیسوا الانوار من نیر الافان و انجدوا
 الالکوب الاشران و انقدت فی نورهیم نار الاشران الالکوت قدرک و انهدت
 انک و انزجرو من الملاء اوله و انجدوا الالملاء الی شوقا الیک و توکلوا
 علیک اربت ایز مصابهم و نور صبا جمهم و قدر شجا جمهم و فلا جمهم انک انت
 الکریم انک انت الرحیم انک انت الفضال القویم شیخ

هو الله

ای ثابت بر پیمان قصیده شعراء خطبه کردید فی کجایه تصدیح و تعدیل شد
 و ارسال شد و تحقیقه بر لاحت و سبب ثابت احبا کردید و فی تحقیقه
 در این سفر بسیار رحمت القادیه ضرر ندارد میگذرد بقول خواجہ کبیر دین
 روزگار تلخ تر از زهر قدر عافیت را من بعد خواهی دانست زیرا صحبت
 و معاشرت غذریه و طاموس بعد از ابتلا می بمعاشرت زانغ منجوس حلاوت
 دیگر و بد غمقریب خلاصی خواهی ولی اگر خدا بد فرماید چاره جز فرارنداری
 باری اینها مزاج بود جو هر منقصود انک انشاء الله در این سفر بیش پیش موقوف

به تبلیغ امر الله میگردی و تشنگان بادیه حیران را چشمه حیات لالیت میسپاری
 و آذان طالباران بنغمه جان بخش با بجهاء الاهی با بهره و نصیب نمائی
 آنچنان همیال آن عنایت و مهر نایب با وجود صد هزار بلا یابی بی پایان ایام
 مبارکش را در تربیت این میوایان بگذراند حال باید هر دم صد هزار نغمه
 نایم و ایام را در خدمت استان شمش بگذرانیم تا آسایدات ملکوت
 غیبش را مشاهده نمایم و علیک البهائم ع هو الله بعضی از حجاب
 در شمس مذمت یاران دیگر نمایند. و اس غیب را در نهایت تربیت
 وضع نمایند و شمس را بسوزی امر الله گذراند البته بحال مرطوبت بر آید
 بهشید و جمیع رزم صریح نمایند زیرا هیچ حاصلی متضرر از این صفت غیبی
 نه علی الخصوص با امر الله ابدان باید نفسی کلمه اشاره غیر لاین نسبت با حدی از
 اجزاء آنها اظهار دارد عجب تمنی استغنی بصوب الناس و هو غافل عن عیب
 نفس مسلک روحانیان است نهایت دقت را در منع از این حاصلت نمایند
 و ابدان گذارید احدی بجز ستایش از زبانش جاری کرد

هو الالبهی الالهی

صبح است و نورانیت از مطلع غیب رحمانیت ساطع و لامع و فیض حلیل
 ملک فردانیت از جهان پنجهان تهناتل و تکریم ثبات ملکوت از

جمیع جهات میرسد و صحیح اشارات علو امر و اشارات تنویر کلمه آیه صبح
 اطراف میدهد کلمه توحید در ترویج است و آیت تفسیریه در تریل در ایلی فضل
 وجود متلاطم است و سبیل فیض شهود مستافق انوار آید در تب غفور جمیع
 اقالیم وجود را احاطه کرده و چون ^{لا اله الا الله} با عانت اجبا و نصرت صنفیا هجوم
 نموده صیت بحال قدم روحی لأجانبه الفداء چنانکه گشته و آوازه امر اله
 در شرف و غرب عالم منتشر شده این امور کل اسباب سرور و اعلی العباد
 در بحر احزان سفرین و آلام و محن جهان تاثیر در اعضا و جوارح نموده که قدرت
 کلی در بدن حاصل گشته ملاحظه نمایند که فردا او حید اسمن دون ناصر و محسن
 در قطب عالم ندای حق را بلند نموده جمیع مل و امم معارض و منازع و
 مجادل از جهتی است سالفه معلوم و واضح که چه قدر در جمیع اطراف متعرض
 و معارضند و از جهتی اخبارات امت نیز که کاذب میرسد که چگونه در صد
 قطع و قطع شجره مبارکه آیه میستند و چه نسبت و فتراها بحال قدم روحی
 لأجانبه الفداء آمیزند و مشغول بنشر رسال رذیه بر امم غضنند و در شهر درختها
 سعی و کوشش که اذیت شدیدی وارد دارند و از جهتی اهل غر و در کل دین
 متمسکند و همین کلی بر امر اله وارد دارند و اسم عبد العجا از لروح وجود موجود
 با این همه بلایا و این همه زرایا و هجوم اعدا در میان اجتناب غیر از موجود با وجود اله

اگر امر جمال قلم روحی لاجانه العدا عبارت از حقیقت محبت است و سبب
 اتحاد و الفت تا کل امواج یک بحر کردند و نجوم با سره اوج نامناهی کونک
 لالی اصداق توحید کردند و جواهر متلذذ معدن تفرید بنده بیکر کردند و تیار
 و ستایش و پرستش همه بیکر کنند زبان موج و ستایش هر یک از اجزای آنند
 و نهایت شکرانه را از یکدیگر نمایند نظر با حق عزت کنند و باقیات استان
 مقدس جز خیر یکدیگر نمیشند و جز نعت یکدیگر نشنوند و بحر نوح و
 ستایش یکدیگر بیکر کرده برسان برانند بعضی بر این منہج قویم سالک احمدی
 بعون و عنایت الهیه موفق و مؤید در جمیع ممالک ولی بعضی بر این مقام عز
 اعلا چنانچه باید و شاید قائم نه و این بسیار سبب احزان عبد البهات
 چنان خرنه که بتصور نیاید زیرا طوفان عظیم از این از برای امر الله نه و دومی آنست
 از این بر کلمه الهیه نیست باید اجابای الهی کل متحد و متفق شوند در ظل علم واحد
 محور شوند و برای واحد مخصوص کردند و مشی واحد سلوک نمایند و تفکر واحد
 تشبث کنند آراء مختلفه را فراموش نمایند و افکار متفاوت را بسیار
 فرمایند زیرا احمدی تمحصد تمحصد واحد است و مطلوب مطلوب واحد کل بنده
 یک استانیم و شیر خوار یک پستان در ظل کعبه مبارکه ایم و در سایه یک
 خیمه مرتفعه امی یاران الهی اگر نفسی غیب تلقینی نماید این واضح و آشکار است

که ثمری جز خودت و جمودت نیارد اسباب تفریق و عظم و عین
 تثبیت اگر چنانچه نفسی غیب و بگری کند متمعین باید در حال روحیات
 و بشارت اورا منع کند که از این غیب چه ثمری و چه فائده ای سبب
 رضایت جمال مبارکت یا علت عزت ابدیه اجسامی الهی است سبب
 ترویج دین الهی است و یا علت تثبیت ایمان الهی نفسی است که در
 دیا تشخصی مستفیض لا اله الا الله چنان عبار بر قلوب بشیند که دیگر نه گوش شوند
 و چشم حقیقت را بیند ولی اگر نفسی بتمائش دیگری بر دارد و بروج و شای
 لسان بجاید متمعین بروج در میان آیند و بنفحات الهی مهتر گردند قلوب را
 فرج و سر در آید و ارواح را بشارت احاطه کند که الحمد لله نقل کلام الهی نفسی
 پیدا شده که مرکز خصال و فضائل عالم انسانی است و مظهر عوالم و الطاف
 حضرت رحمانی روحی روشن دارد و زبانی ناطق در هر آنکس روحی بر فوج
 دارد و جای نمونید بنفحات حضرت رحمن حال کدام یک شست و دل کمتر
 قسم بجای الهی که چون خیر یاران ششوم قلب منبهایت روح در میان آید
 و چون اشارت از کدورت همدستان بنیم در نهایت احزان استغفر که در
 اینست حالت عبد لهما دیگر خطه فرماید که چه باید و چه شاید جمال قیم
 روحی لأحبابه الفدا الحمد لله البواب عنایت را از جمیع جهات کشوده و بشار

و بشا ز نایب و تو فین را واضح و شهود نموده دل‌های اخبار بجهت بروده
 و حس بود ملائکه را بنصرت اصفا موقوف فرموده حال باید بایران ابدی چون
 آفتاب و نفسی شکبار و ساله ناطق بدگر حق و بیایه واضح و حسینی لایح و جمعی
 بنده و قوت و کلوت و تائیدی که بود و صفی روحا و انجانا له و جدی درین ملا
 ارض معجوت شوند تا هر یک افق زمین را نور زین شوند و فلک شیر را کوی بدیع
 پستان آبی را درخت بار در شوند و کاشن رحما ز را کل مظهر کردند کتاب
 ایجاد آیات باهره شوند و صفحه کائنات را کلمات جامع عصر اول است
 اولای دورتر اعظم پس تحصیل فضائل باید درین قرن شود و تعدیل فضائل
 در این عصر گردد جنت اهل درشت و محراب این ایام باید ضمیمه برافزارد و انوار
 حقیقت چهره کشاید و اسرار سو بست رخ نماید و فیض قدم جلوه نماید و افان
 ریاض احدیت گردد و آفایم جنت فرود رس شود و جمیع شئون و کمالات
 اوصاف و لغوت الیه از حقایق صافی و سنوحات رحمانیه بکار و واضح شود
 عبد البهار حسینج احیان در آستان حضرت یزدان متضرع و متهل است که بگوید
 مهربان بنده درگاه تویم و بختی باستان بقتدر تو جزر کن شدید پناهی بخویم
 و غیر کرمف حمایت التجا کنیم حفظ و صیانت فرما و عنایت و حمایت کن مارا
 موثوقن ما تا رضای تو جویم و نامی تو گوئیم و در راه حقیقت تویم مستغنی

از غیر تو کردیم و ستفیض از بحر کرم تو شویم در اعلا و امرت کوشیم و در نشر
 نجات سعی طبع ما نمیم از خود غافل گشته بودیم و از نادون برآید
 شده گرفتار تو کردیم ای پروردگار ای آمرزگار فضل و غفایتی و فیض و مروتی
 تا بر این موقوف شویم و باین بنویسد کردیم توئی مقدر و توانا و تولد و افض و مینا
 انک انت الکریم انک انت الرحیم انک انت الغفور العفو القابل للتوبه و غافر
 الذنوب شدید الحال و البها علیکم یا احب الاله

هو الله

ای یاران روحا ای کجاسته علیحضرت شهریار ایران با قلبی چون آفتاب
 و مرتبتی چون فیض بحار و عند النبی چون روح در بطن ایران ظاهر و آشکارانه حضرت
 صدارت پناه در نهایت مروت و غفایت بجمع طوائف رعیت پس باید که
 بدرگاه احدیت نمود و در کمال اطاعت و صداقت و امانت بخدمت سریر
 سلطنت بر داخت زیرا احدیت بچنین حکومت از جمله فرائض مرسومه است
 نسبت بهین بود و در این ارض ای کجاسته در کمال تقدیس نشود از سوا غیر حضرت
 در ظل کلمه الله محفوظ و مصون ع

هو الایحی

ای خدای نجات قدس تا مجال در کتب مکتوب منقصل و مختصر ارسال کردید

و خواهد رسید و خصوص جناب صفی مرقوم نموده بودید این عباد و قنده
که باطنی و نفسی کلفتی نداشته خواهد حکیم خواهد تقسیم خواهد عارف خواه غایت
خواهد متصرف خواهد متصرف نه سیر حرم نفسی استیم که بخون ازادگان رقم بریم
و نه سیرم قاضی که حکم شرع الهی را از زبان براندازیم و نه پیروت محبت که برود
عارفان برینیم و نه محبت و کتاب حکیم که با هر نامی در ستیریم و نه مدعی
ساکویم که علم شکوکل بر فراریم و نه عارف کالیم که از ذرات کائنات
ندای حق را استماع کنیم و در سده انسان بکار نمائیم و نه شیخی با مال و پولیم
که در هزار حدیث سلسل روایت کنیم بلکه اسیریم و غیریم و ساده و حقیر
و ذیل در گاه رت قبیم میسر و سامان او هستیم و بیچاره و بیدرمان از هر سر
سزا و جرمیم و در هر افقی نور او بسیم با جمیع ادیان بحال روح در سیم و با
کل نهادیم لفتیم نه کلفت و با جمیع در فکر محبت و در ستیم نه حجت ماسود بود
و اسیم نه قدرت و وحشت اگر ایشان در ایمان شبیه دارند مادر کمال
عرفان ایشان مقرر و معترفیم چه کنیم نه حجت حسین بود و نصیب حسین
عزایب جزین راه و زاری آموختند و مرغ زنگین را ناز و طنازی خفته
جان سوخته را باه و ازین قرین نمودند و طاس باغ برین با جلوه نازین شمع را
افروختن آموختند و پروانه را بر روشن مقصود نیست که مادر این فصل حقار

نمودیم بلکه تعجب کردیم با وجود این مرتب عرفان و ايقان و حقیقت
 و عیان چگونه منعی و متمم حدیث استور و بجان باند باز ملاحظه بنماییم
 احوالات مختلف است و مقامات بسیار عارفان و اقطاب را حالات مختلف
 شیخ سعدی میگوید کلهی بر طارم اعلا نشینم کلهی تابست با خود بنیم
 باری بجهت پایی ایشان نشوید ان الانسان علی نفسه بصیرة وان
 الفی علی معاذة پرورد ان رساله را یکی از اجزاء الهی مرقوم نموده بود تا اول
 سبب روح در بجان باش و منظر رحمت به حمن از برای انفس مرتب
 امید داریم کل از معین نضاف بنوشند ابد ابدال خایزه و لاجبا علیک
 هو الالهی

ای سرشته کوی الهی ترا کف که در زره آوارگان درایه و در انجمن
 دلدادگان در افنی و در حلقه بیخوابان داخل شوی و در مجمع عاشقان وارد
 کردی دلی آسوده داستی و جاز بهر صحبتی آزاده آسایش و جنان در
 و باراحت جان بهم بودی جمعیت خاطر را به پیشانی مبدل کردی و در
 دل را با بود که محنت مبادله نمودی چون این آوارگان میسر و سامان شدی
 و چون برین دل باخته کان کم گشته صحرا و بیابان شدی خانه تالان و تاراج
 دادی و بشغله های شیراز باج و خراج باری نبدستی که در این مصائب

شیده خواهی افتاد و در این بلاهای عظیمه گرفتار خواهی گشت آخر سنجوستی
 که از او ار که این منوایان عبرت گیری و از اسیری این ستمدکان بند و سب
 باید باری این سبیل الهی است و این طریق حضرت تابد راه جانبازی
 و خداکاری و گذشتن از هر راحت و کامکاری است این فیض مطهر هیچ
 رنگ آرایش قبول نماید و این جمال انور هیچ زینت زینوری نپذیرد از هر جا
 عریان میدان آید و از هر قبودی از ادعیان گردد اگر چنان نبود هر اسیر
 شھوتی عالم محبت الهی بر اسراحتی و هر تبلائی خوشی و شادمانی غمخیزند
 بند نمودی عشق از اول کس و شش و خونی بود تا گریزد هر کس بر وفی بود
 دنی اکتفا که کربلای سبیل الهی نبود کام عاشقان جمال بچسبش گشتی
 و اگر جبر عهده جام محن و الام در محبت جمن نبود ذائقه شتافان بچسبند شتی
 حضرت اعجاز روحی و روح الوجود را حقه خدا در مناجات سغریا بد که خدایا
 اگر کربلای سبیل تو نبود من بر کز قبول نمینمودم که از عوالم قدس تو باقیات
 شھود آیم نشانیز از این بحر عظیم سستی میدادید و از این کور مخرج بکار
 حق سهم و بهره گرفتید و لایق قدر کفایت است امید از فضل حق
 چنانست که من بعد تائیدات غنیمت برسد و آنچه آمان و از روی دل و جانت
 و صل کردید در جمیع اوقات که عزت بظاہرہ فائزیم بیاد شما سر بنیم

از خدا می طلبیم که آنجا را بموستی موقوف فرماید که انوارش تا بدو در افق
 عالم روشن و طالع و سالح باشد ع
 هو الألهی

ای ابراهیم منی خلیل رحیم مهنام تو چون ستاره آسمان نمود
 بجهت تنبیه قوم خویش که عقیدت تأثیر اجرام سماوی داشته باشد
 دینی فرمود و چون انوار کرد لا احب الی فلین گفت بر طلوع داد با
 شد بار بجهت ایضا عافان هذا دینی فرمود و چشم غرور کف لا احب الی فلین
 گفت پس ظهور نور شبیه رخسار کشت باز شب بجا سخن گفت
 فرمود و چشم افروخته باز لا احب الی فلین فرمود پس چون کل حقائق
 امکانیه را در ظهور تجلیات شمس تقدیس نمود فلان شده کرد توجه بطن کبر
 فرمود و گفت انه و حجت و حجتی که فطر السموات والارضین فیما سلما
 و ما انما الشمس کلین حال تو نیز مبارک که به نامی آن بزرگوار چشم از جمیع کتب
 بیل و نهار پیش و بافتاب سینه کلمه التیه که از افق توجیه شرین و لا
 توجه فرما و آن کلمه بجهت الیوم امر حال قدم است که محیط بر جهان افروخته است
 و نور است وجود طلوع و ظهور و بروز است الیوم جمع حقائق و صایبه
 و کینون است محرز و غیره بدست که باید است باس انوار از کس امر الهی و

و کوکب لایح شمع بر آن نه نماید و آنچه تقابل بیشتر واقع النوار بیشتر لایح
 این فضل و محبوبیت که از افق توحید ظاهر و باهرات قدرش را باید دانست
 و درخشش باید نمود هر سوئی بخارنه و هر صحنه‌ی بوی نسیم شکارنه پس جانان
 در جانان با هموستی عظیمه مدد معین باید تمیی نمود تا نصیب او فرورد و همزه
 اعظم گرفت عبد الجواد

نامه‌های زود مشایخ جناب شهباز علیه السلام
 هو الالهی

ای شهباز یزدان پاک یار بوده که با من در بار بار یافتی و با یوان جهانیا
 جحان آسمان پی بردی با دوه دانائی در از غر و سینا می خدایه نوشیدی
 و آب زندگانه ز از همه شناسا آشامیدی خوشی کن و شادمانه تا که در این جم
 در آمدی و در این جشن بهره بردی بیادش این سخن با این ستایش یزدان
 سپهر برین کن کوسپاس بختا خداوند همان در زمین که چنین سخن
 سر زنده شدنی و چنین سخن بشنود منار و همگرا کشتی بزودی بر تو
 آفتاب جهان یزدان بر تو افتد و رویت داد جهان پاک شو کنده ع

جناب ملاحظه فرماد علیها السلام و الله الالهی ملاحظه فرمائید

هوالاتجی

ای داد خدا بزرگتر و شادانتر است تا پروردگار و آمرزگار است پس
 اورا سزاست که دلت را بان پروردگارش بنمود و نخستین بخشش استایش
 و نیایش کردگار است که در روز مهر تا بان او پیش کردد درود او را
 که جانت بان بپروند و سرت را بچندشد پس بخرم مهرش بزدن
 در این کلشن شوری و درود و سرودی بزنی آوازت را با دراز بیازد ساز
 کن تا در جهان چون جان دماند رون زنگی بنجه و از اول و پاکه آرد پر
 آفتاب خاور خدای رویت روشن کند و درخت را بچرخ آنگه نماید عبه و بخواب
 جناب ملا احمد علیه بجا و الله الاالجی

هوالاتجی

اگر خردگوشه شمانی خسران کیمیستان سالهای سال بپوشند
 بپوشند و بخرشند و جان نشانیها نمایند تا کشور خاک را سالار شوند
 و قوه مسیاه را فرماز و اگر کند و پایان در زیران سامان بناید و در
 سر نکلون کوه و دهمیم و آستان و از کون شود بر تو شان تار که کوه
 و بزرگواریشان خواری شود تو بخشایش خدای خسر و کشور دانا نشی و شهر
 جهان شناسان بزرگواریت جاودان است و در ستارک بیابان دهمیم

دیهیمت پایداریت و است کجوه بر آیدر تا بدار سرت پیر بلند است
 و سر فرازیت هر دو جهان را چنبد رخت بر تو آسمان ایمان بیدان شوین باد غن
 نامه های دزد شنبان هندوستان علیهم بجا و الله الا لاهی

خسر دبان هو الا لاهی جانش روشن باد

ستایش پاک بر داز که بجایش سمانه جهان دل و جان آدمی را روشن و
 کجیحان جاودانرا کاشن فرمود پس نکو و فرخنده کسی است که در فریش
 با موش و پیشکشته بجزه ار چنبد برد و پای بلند باید داز خاور بزرگواری

چون مهر مهر پر در صرخ برین خنشد صد فرین بر جان تو باد غ
 جسته کردی بر علیه بجانه هو الا لاهی روشن بنید باد

اوست بگرام از بخشش بزرگواری پروردگار و دشمن پرورش کردگار
 جاننده تازه شده اند که آینه دار آفتاب جهان بزدان گشتند و از در پی
 بی پایان بجزه برزند و اکنون از باده خمخانه آسمان سرستند که فریاد
 سستی و بخودی ایشان کوشش سرش سپهر برین برید غ

شاپور جانش روشن باد

اوست خسر و کشور بالا

شاپور پور شاه بود امید دارم که تو بر تو آسمان شیدی کرد تا حیدر کشور

خاک بود تو شهر بار جهان تا بناک کردی اگر او یارده و در بچیم و اسیر
شاهشاهی دشت تو شانه بنده و آزادی در گاه خدای در کوشش کن
این بندگی از هنر زار پادشاهی بر ترغیب

هفته اوست دانا و تولد یار
ای سفیدار گویند هفتدایر روین تن بود و همچک تهن تیغ و تبر
بر او کار کرنود و سیم خندان که دزد و چشم را که در دشت
بیتیری آهسته خسته و آزرده نمود پس تو روین شهر یار دیرین تو بهار
از هر ساسی آسوده باشی و از هر سستی جاوید رخ

جبهانگیر اوست دانا و دنیا نودند
ای جهانگیر نور روز و زیت که آفتاب جهان جاوید در آسمان
بزرگوار می خورشید و در دشتان فروغ بخشید و هممون شد این بهار
جانش بود که در خان پر مرده را تازه و زنده نمود کل شکوه شکفته شد
در کس و منفعت شکفته گشت نور و ز خدای این بود رخ

هرلم اوست دوست آسمان دوزخه
ای بهرام روز تو به باد که در این روز در جهان سستی با پندادی کلستان
راستی شتافتی خوشترین روز نور و زیت که جان نباشد در راه روز

پروردگار نموده گردد اگر بداند که در چه روز پرشکوه جامه بی پوشیدی
و باده راستی نوشیدی از شادمانه جامه بدری و یاد داشته شوی
مهربان ع ع خدا بخش

اوست مهربان خدا بخشیده

ایمهربان خدا بخش مهر بخش جهان افروز پرادر سپهر برین بر این
نشانه نجاشیل و در جهان انکار و هوید است اندیشه ناکه در جهان بچان
چه بخت این هم و شنبه است دان در بانی ژرف و شگرف
زیور و در دمانه این بر تویی از خسته که است پس ستایش پاک پرورد
که آن کشور روشن بر آید و آن داغ ع

دستم اوست دانا و تولا فولاد

ای رستم دستخ بود کشور خاک نشاید و شهر و آبادی اند و بناک ستا
بولادگان خنده زبانت که ستایش بر زبان کشاید و گم شتکار از راه مانده
این شیر کشور جان و دل کشاید زان بکل و این تیغ جان بخش بر مرده
زنده نماید و ناتوان از تولا کند ع

مهربان اوست با مهربان فرود

ای مهربان فرود فرود آنچه مهر مانده نمود کس شفت
دیکه تو کوه

و در بجز نمود چشم و بیای که دید چکه با خاکیان در فناد مهربانی بر تو
 یزدانت و خوشی ز روی آسمان و در دلهای پاک روشنی است
 در جانهای اندو و بناک تاریکی نگاه با این آن کن مهربان باش شع
 نامند بنام خند پروردگار دلش روشن باد

ای نام دار نامداران در جهان بسی پدیدار شدند و پر تو شکوایان می
 و در بای خروش شان نمی چراغشان خاموش شد و خاکشان روپوش
 که نامداران که ساغر دانای به پیوند و میانان بزرگواری میبوند چشم
 بیای که گشودند و رخ بدرگاه خدای سودند پس تو کوش که چنین نام کجی
 دستم مهربان ع ع روانش روشن باد

بنام ایزدانا

ایستم مهربان یزدت که اویش نامان و خورش روشن
 و ابرش پر باران و خوش کرده و بخشش آباد است به نوا باریا
 دهر و بسیر و سامان از انجیمه و خرگاه درش را تو اگر می بخشد و ستم را
 از جنیدی که ستوران بچهره شوند و در همان پرورده و بر کزیده درگاه خدا
 فریدون بنام خداوند یمانند خبره اش فرزند باد

ای فریدون همانم تو بنیاد ستم برانندت و کسور از دشمن خست

سپردخت درفش کاویان بر فرخت و بنیاد داد بجاد موبدان
بود و دهقان سرور چار کار ارباب بود و در ماند کار امهران غم غار
تو نیز ماند از جوش سیوه نیاکان پیشین کی عده عیال

مهریان اوست مهر بر مهران مهرش پادشاه
ای مهربان مهر پر توی از مهر سپهر زیادت و خنثی از در یابی سیران
ایزد مهریان این پر توری و شنی چون بجان زندگانش کرد و بدل زند
کلزار و چمن شود بیزوی فرنگش بوش کرد و دسار فرشته و سرش
چراغ راز خواند دل کرد و با ده خمخانه بزم کل در بل غ
شاه سپاوش هم از سر و ش باد

اوست دهنده فرنگش بوش

ایشاه سپاوش همانم تود منی پاک دشت و زخی انبانک از جهان خاک
اراد بود و در راه سپه باری چالاک بیایان بیستم آرد دشت و تیغ
دشمن سر بریده دل از یاز نه چه که در سخن ستمیدگان سر آفراند و بختین

خون چار کاران انبار نکش علیجهان
فریدون دشت سپر اوست قفا و کی دنیا جانش خوش باد

انفردین فریدون پرورنده سپهرش دانای از انفرنگش دشت

تو آینه جهان نمای آن کو بهر تاباک شو ارد شیر پر پر خشم زمرگه بود تو شیر
 دشت مهربان شو تا دیر زمرگه باد یوان و اهر میان کردی و تا زمرگه
 تو جهان در پناه خداوند در آید در خانه آسایش با منده ع

بهرام اوست بهرام روشن مهربان

ای بهرام بهرام بزدان چون پدر مهربان پرده بر انداخته در جویه باران
 و خوش خوی و خوش روی و دست از آفت کیمان آزه در ابر پر تویی بی اندازه
 زیور خشید و چون خورشید تابان خورشید ابر هم شد و بارید و در گلزار
 و چمن چون سرو آزاد بیاید و چون مرغ نابد و بناید گوش باز کن و با آواز
 انبار کردن شاع

اوست خسرو کشور خدای

ای که خیر و هم نام تو جهان هستی را از آموختن نمود و جهان هستی را بست
 آخرتستی جاوده نیرایه پسندید از خاور هستی بزدان خشید و ساز زنگنه
 آسمان کشید و شیرینی دیدار پروردگار خشید تو که جهانی کویش که از این
 نو شیردان دریا بهره بری شاع

اوست پادشاه جهان آنگاه

ای نو شیردان داد گستره مویا پرورد میبایدی بر پانمود که جاودان

جاودان استوار و برپاست شهر مایان با باره و آسیر هم تبر خاک شد
 و او چون ختر تابناک از خاور جهان باز در کیهان جاودانه روشن بنور تابست
 فریدون اگر بنیادی نمی خمین نبه جانت شاد بود ع
 فریدون اردشیر شاد پیش فروغ باد

اوست دانای مجنون

ایست باده هوشیاری هوشیار و بزرگوار بنا کند که چون دریای شاد
 و چون سپهر پر آسایش چون مهر و مودت جهان تابان رود و چون آفران
 آسمان یزدان کیهان از نور بخشد بر تو گوش که از آن بزرگواران کردی
 جشید و دلش چون خود جشید باد
 اوست روشنی جهان آسمان ز یاد

ای اهلکرتو خسته پیکر جشید اگر چه چون خورشید خشد لکن باه و جگر سپهر
 پروردگار را در این روزگار پرتوی دیگر است و تابش درخشش تیر که آن روشنی
 چراغ بود و این آفتاب جهان تابان بالا بگوشش نارخش کردی شع
 بهرام همیشه بکام باد

اوست بیکانه دوست

ای ختر خاوری بهرام ختر است که از خاور میدد و ختر میدد اگر چه

تا بانست دل کھی نگار کھی نچانست تو از زین بجواه که تار در خوشنده
 آمان بالا کردی و عیش نگار و هویدا و پر تو نشان جان تشنگی ع
 رسنه جاننش خوش باد
 اوست توانای بی همنا

ایستم تهنمتن سل تن چون دیو بند تلقی بو مردان بلسران آباد بر انداخت
 تو بیزدی بزدان اهر میاز چون نیریه ز میان بر انداز تهنمتن شهریار شکر
 شکن کردی و شمسوار زر گاه با اهرمن آن جان یوسف تو جانش او را پیا خست تو
 بلد کن جهانیش جلالش دروشن باد ع
 اوست خشنده جان در جهان

ای جهان بخش خشنده جهان پاک ز بدت در خشنده جهان آسمان چلی با
 جهان خاک تنگ و تاریکست در جهان تابانک پس نزدیک اگر تو
 روشن تابان کیر تا پرورش بزدان نبی و جهان جاویدان نبی ز یاد
 چون در بنای دره بی پناهی جهانیش و جانیش شوی و زندگانه روانی علی بن
 هیرام سر و شش کاشم پرورش باد

اوست روشنی راه نما

ای هیرام بانگ شروست که از جهان بالا نیند و آنرا که پرورش است که به

که کبوش بوش سپید بیدار شو بیدار شو
 و از دیوان و ابرمیان نیز شو بیدار شو
 و از نادانان و دستوران خود پرست در کنار شو در کنار شو
 تا چون در خورشید روشن

بمیستی مقرر بر مژدگار چنانش شاد با بختاند

اورت خداوند مهربان اورت شیدر تمان

ای شویار آنچه کاشنی و دایستی سخن راستان بجز و در آستان نیکان
 بزکوار مهربانان همشیدر جهان بزدان قناب سپهر روشن بود که از لب
 بکاش کجی جان داد و بهر ارم پس از او چهره بر فرزند و رخ بکشاید و جهان جان
 و در لاله زری نگیمن آرد و در بیم شننای کیمی بزدانه خند و آینه فرخنده بزرگوار
 آسمان بر سر خند آئین نگیمن در روش دشمن بزکوار همشیدر فرنگ
 آسمان بر باد روزی زمین بر کند و این جهان ناریک با بر توان کهر سپهرین
 روشن در خنده نماید بهار چنانش از آن آئین همین جهان را بر هر می از گل
 و بسمن و نغمه و سرین در کوه شکوه پو شانند جانت شاد باد ع
 مصغر نوش که خوش روشن باد

اورت روشن

بای تو شب هر لبی که در ستایش و نیایش خداوند آفرینش بر پیش آید
 سخنش چون آب نیک کالای بزدانه همه شوی است بخود آفرش آواز سرودش

اگر فرشته پدیدار نشانه شانس کسارت آنچه گفتی و در سختی و بزرگی
 دنیا را از بر آوردی در درگاه بزرگان پسندیده آمد ای روی خوش خانی تو
 خوش گفتگوی او خوش یک یزدانت که پیای از آمنت سپاه سپهر
 برین است که پشت دوستان دگر برده نشین است زیر برش
 خداوند مهربانست که چون ابران به پایانت پس امید دار باش و چشم
 دار برودی نشانه خوش در در کار گلشن بدیدار کردد چه مهارت در سخن
 و در لهما گلشن بود شعر خوش بود کرد سخن نغمه گفتگو بر تو آفتاب عالمی
 و روشنی ماه خشنود در نگره بارگاه هر از درین کامی شیر کند و در آن بزم
 ایندم که تو مشکین دمی در بزم بخش چون ابران و بزم جانت روشن باد روست
 گلشن دولت گلزار و جمن همه برادران پاسبان که از اباد خوش استند
 و از بر تو آفتاب بزدان تابان و روشن یاد منیا هم و بسیار از روی دیدار
 رخ فرخشان بر این ما هم درود و پیام برساند ع
 اوست روشنائی نخلی

ای ابران محبان هر چند شما در کشور خاوردید و ما در بزم در زمین خنجر
 و در بزم یکجایه با در و باریم و از یکجایه سیرار یکدیگر را بدید و دل گرانیم
 و از اده از بند درگان بر تو بزدان جویم و راه خداوند مهربان جویم و بجزوی

و بستجوی روی نیاکان کنیم و دانش و هوش خواهیم و بانک سروش ششیم
 او از اسمای کبوتر سانبیم و چون دریا بچشیم انیم و چون مرغ چمن بچش
 و فریاد بر آریم که ای بدستان زین خورشید سپهر جاودانم فرشی از پرتو زان
 بر خادرو بخیزد در بدشت و کسار مرغ بیدرنج بیاید و باداردی
 روی زمین راهبش برین نمود و چمن آیش از داد آفرینش یافت بکام
 بیداریت و سزاوار هوشیاری آنک که گستان زین ناماید و بانک
 پاری بسزاید چون سرو آزاد در این جو بیار بایید و چون مرغان شاخسار
 در کشتن و گلزار بایید و چون ابر بگرید و چون گل بچید و چون آتش
 دیده گران بکشاید و چون نغمه از آداه مهر بار مهربانست که بشویش
 خوان بچشیش است که گسترده در همین دست آفرینش است و ابر
 چشم در پستایش است که در پرورش دریش است پس خداوند را
 بایش نسید که چشیش چشیش بهره مند شدید و در چنین گنجی از جند
 کشتید و در چنین زمی است درخند شدید ساغری است
 گیرید و باده هوش بوشاید و هر دو هوش با پر هوش نامید روز
 فیروزی است و هنگام برده سوزی و دم دم رخ فیروزی بنده کاه
 روشنی جهان

هُوَ الْإِبْرَاهِيمُ

ای کشته دشت صحرا در سبیل الهی
 نفسی در بادیه سرگردان پریشان
 افغان و خیران یکی در صحرای آمال
 در آرزوی جهان تراب کشته حیران
 و دیگری در تبه نفس و هوای پریشان
 و دیگری در بادیه جیل و غری
 بیسرو سامان و دیگری در دشت
 احتجاب از جمال حق باسخی و پویان
 حال آن ناظر الاله در راه خدا
 کشته کوه و دشتند پس شکر کن که در این
 بیابان و اله و حیران و در این کوه
 و دشت سرست با دمه محبت الهی
 هیندشک **لک مرثیة لک** تفصیل شهادت حضرت
 شیخ صنعان سیمین در خجکا رسید
 وقتی که این لقب با عنایت شد معلوم
 شد که در این سبیل بلا یابی عظیمه
 تصادم خواهد نمود مدتی در این صحرای
 پر شور چو بان بود و غمام متعلقه
 بمبادیه الله را شبان از صبح تا شب
 در علم خود سجاست خوش در این
 بیابانها بسز میرد و بنوای حسیبی
 خفیفی در خون جمال قدم غرغروای
 می نمود و زانه سازی میکرد البته
 صد هزار مرتبه جانم بقتله گفته
 این همه کردی نمردی زنده مان
 بسیر بر ای جان بازنده خنده
 در بان قلب قتلوه هستلونی
 بافتات آن فی قتلج حیات حیره
 خیر اید کرده و اید مبارکه
 احسن القصص تلاوت نموده تا
 الله که بخورید و

دلتهی بهجاء فی قصر من الباقوت الرطبة الحمراء وانی و من فی الفجر
 لستان الی نفس قتل فی سبیله باری بالطفان جن و عیالتش
 و تأییدش اسد و ابریم که هم نشاء آتیه از این کار نصیب بریم و بهره
 برداریم و بهجاء علیک و علی آجاتش ع

هو الایهی

ایجاد مرگاه جن این خادمی تو از شهنشاهی عالم برت و این
 تو از سلطنت جهان بهتر زیر این شهر ماری جهان سراب بقیع است بلکه
 ستم بقیع و لکن خادمی تو سلطنت بقیعت حکومت سوات علیه
 فخر ما قال عبید و لکن الملوک عبید هم و عدیم نصحی الی الی الی
 باری این جامه عبودیت داده عزت قدیم است و این خاک بنده تاج و تفسر
 شهنشاهی جهان باقی این است که اهلین جیل بنعبید دلیل در درگاه جمال
 مقام عبودیت و اعظم مسایات قیام بر بنده این عبیده علیا است
 انهم و قتی عهد ذلک و خفتنی بذلک آنک است لوفی القدر ع

هو الایهی

ای اطن بذکر آهی قرآن کتاب الاهی از خصائص او تجید کلم غیظ
 بیان فرموده چنانچه فرماید الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس

والله سبحانه و تعالی الحسنین هر چند این مقام عظیم است و خصوصاً شصت و شصت
 اما اهل کعبه را روحی لهم فداشان دیگر است و مقام دیگر مستهای اقبال
 و آرزویشان فدای حج شریف است بجهت حیات عالم و جایای شعوب
 و قبایل و امم چون سالک با این مقام بلند اعلا رسد اولاً غیظی از برای او
 حاصل نشود که کظم نماید و خودی خود موجود نماید که غفوکند لکن بخواهر خود
 و لای خزان رب و دود هنوز در پس پرده غیرت حق بپنجانند غنیمت
 کشف نقاب و رفع حجاب نمایند و لهما علیک عبد البها عباس

هو الالهی

ای دل شایسته عالم بالا و عالم بالا آنچه بیستم هر سه موجود از عالم است
 و سفلی است و آنچه درک و سهود چشم جان و دیده بصیرت بالا و علوی
 در عالم است و جهان انقلابات و کون و فساد متابعا جاری و حکم تغیر
 من تشاء و نذل من تشاء و یحیی من تشاء و ممیت من تشاء
 ساری لهذا بلند شایسته است و ستیز نیستی نور از ظلمات
 و کشف حجابات غرض ذلت و درخشش است دارا این فضا
 و سودش زبان و کجش خزان چه که قاشش محبت و تمایش
 مجوری پس اگر عالم بالا طلعی و ملکوت غیا جوی با فن ایمنی نظر کن و بخوا

عده تعلق بنما تا علویه بابان نبی و بلا و استو بکیران مشا به کنی ع ع
 وره سطره والده را سیکیر ایع ایی کتر شوید و از قبل ابن عبدتی حسب
 نسل الزمان یفرغ عینها با اضرانه کریم رحیم ع ع

هوالله

ای آباد آن ب رحیم چون نمرود نمود و قوم عاشوران سرور وجود
 و جمال محمود را از وطن با لوف اخراج نمودند کمان کردند که آن شمع نور را
 خود موش نمودند و آن کوکب جماله را با فلول و غروب متلا کردند و حال
 تیره برایشم خود زدند و بیان خویش را ویران نمودند آن تل و دودل
 در خاک نذلت مطورشند و آن نجم بازغ از مشرق نور با صیبت سمور
 طلوع و لایح گشت اگر این اخراج وطن نبود کجا حضرت خلیل شخص جلیل
 و از کجا ارض مقدس موطنی قدم آن نور بسین میگشت و از کجا بقعه مبارکه
 سوهور اسرائیل میشد و از چه نسل امجدین پیدا میگشت و چگونه
 یوسف کجایه از قهر چاه با وج ماه میرسید حضرت کیم چگونه مشا به
 نار سوخته سده سینه این نمود و چگونه تاغبان بسین و بیضا مبعوث
 می گشت و چگونه قوم اسرائیل تو بر یهودیه و فلسطین حایل میشد
 سباط سلیمان از کجا گسترده می گشت و سلطنت داودی کجا مابین

نجات قدس حضرت روح الهی در مرد در میآید و روح سیخا که با قوت اسم
 اعظم منبسط صفت حضرت خلیل چگونه شرف و غلبه بگرفت و با یکی
 حضرت رسول چگونه نمودار میشد و وحی حبیبی از کجا نازل میشد چنانچه
 نقطه اول از کجا کشف عظیم میفرمود این قدر عظمت سلطنت و موهبت
 در سالاد خلیل چگونه ظاهر میگردد انوار شرف آفاق و شمس حقیقت عالم شرف
 چگونه بر قایم عالم می افتد و در مطالع کون دور سیرد و در ارض مقدس
 استقرار میفرمود و صبح و عده های انبیا چگونه ظاهر میگردد و در عده های
 آینده اسرائیل چگونه ظاهر میگردد و جماع انبیا خلیل در ارض سعادت محبوب
 و عده الهی چگونه تیسر میشد این موهبت جمیع از قبضات آن اضرار از کجا
 و نظمه فرماید که این غربت پر کربت چه کربت استها در زیر سر دشت بس ای انبیا
 خلیل منتظر ظهور جمیع این و عده های الهی شوید و کل نخل کلمه توحید از
 نا آن و عده های شیرین که از بهای شیرین انبیا صادر کنان شرف عرش

هو الاهی

ای بنده شرفها ابراهیم علیه السلام در جواب آلت حلاجدا انشا
 الیک فلا فرمود و شربت تسلیم از دست ساقی بهانوشید تو سیر توکل
 بجمال قدم و اسم اعظم کن و در نهایت تضرع و تذل در مقام تسلیم قدم کن در ارا

آه بظنور وفا کردی و سبغ زلال صفای
هو الالهی

ایرستان الهی و متحدان ملکوتی رخسار از عادات الهی و حکمت‌های الهی
 آنکه چون فصل ربیع آید و صولت خریف کشد و بهار جان بخشید
 و آفتاب انور بروج حمل بخراند و ابر نیاله کوفت‌شاند و لواتج اردی بشت
 بوزد و با هم تجش از ری بگذرد و درخت سبز شود و شاخ‌ها شکوفه نماید
 و دشت و صحرا کوه و تنها چون زمره خضر اغبطه کند س و ابرین کردد
 کلها و لاله با چین بیاراید و مرغزار و گلزار رشک باغ جان شود
 در بوستان ببالد و بلبل بناله و عند لب ناله و فغان نماید و غنچه نکتهدان
 بگردد و جمیع این مواهب حضرت چون رخ بکشاید و لکن هنگام مرموبه
 و نتیجه این از فضل صیفات و موهم حرارت و ضبط در شدت تابستان
 پس حال که بهار الهی ستمی شد و بساط ربیع معنوی منطوی گشت لطافت
 گل و سبزل جمال حقیقی مخفی شد و حسن جمال محبوب الهی در ملکوت اعلیٰ بپوشید
 بقا ممالک انخری علوه فرمود باید از اشجار حقائق اجزاء و در حدائق این
 اثمار لطیفه طیبه و فواکه بدیعہ رطبه روحانیه ظاهر و هویدا کردد و آواز آن
 بهار الهی نصیب شدیم و بهره برده و از فضل فیضان حضرت

صفت تابستان در حدائق و باغ عارفات

بزوان محروم مانده و از نسایم نجش راضی حدیث بائوس کرده و لایق
 سوختن و فرود رفتن کهن است چه که باغبان الهی را مقصد در نفس
 این اشجار نشاندها ای بیبال در این بر غرار و فیض بھار الهی
 و نجاش غیرست نای ربان و شران و زبیت حقیقت و محبوب
 لوح غایت و مویبت جمال حدیث ظهور آثار و بروز فواید طیبیه مبارک است
 و موسم بھار اگر چه طراوت و لطافت اشجار و شاخار بیشتر و شکوہ جلوه
 و زینت و زیور کلها و ریاحین و از بار با هر تر و دشت و صحرا سبز تر و خوش
 تر است و موسم استفاضة از فیض الهی است لکن ظهور تاج و تیر و فواید
 ما لا ادرت عنین و لا سمعت اذن و لا اخطرت قلب لیس در موسم تابستان
 طوبی شجره ظہرت منها نتیجه و اشرا العظیم ع

هو الله

ای رفیق افلاس وقتی که تو بل افلاس کوفتی من بجهت سر و در وفاقت
 و عهد و مودت شیمپوش را بنواختم حال تو که جشن و سرور کوفتی و زخم سرد
 بیارستی هیچ از اباد نمودی و رسم رفاقت منو خطبندی شیمی شیمی
 نه بنات و نه کبسی نه استماع نعمه و سازی و نه صوت و از و نه سازی نشاید
 آئین سوری و نه حضور طرب و جوری این انصاف و مردت نیست باز بودی

یا زودی قیمت ما از شیر نجس دستور بفرست و یا رفاقت اناس هر چه تم
 اینها فرجت از الطاف سبحانیه سائل و انیم که آیت وصلت به نیست باشد
 و بموجب التئیه نموید و رقه طیبه والده را بنکیر ابدی کتب شود خوشا
 مجال او که به پیشین عنایتی موفق گشت که از محین به است نشاید اصل جشن
 و سور بزم سرور اوست این مبارک و متمیز است و سعود و محمود و فرخ شود

والله اعلم

هو الالهی

ای باغ عرفانک نهال سجا استخیر زوح بخیزد قیامت بر کمر است
 ترک فریب اولور عرب غریب اولور فرس عمیب اولور روزان یقین اولور
 ناقص کاد اولور علم جاهل اولور فقیر غنی اولور تو اگر فقیر اولور عزیز
 ذلیل اولور دلیل عزیز اولور جناب ب جلیل قرآن مجید به میور شد
 و زودان تمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم اممدا
 و نجعلهم الوارثین سن و ارشدن سن رع

هو الالهی الالهی

ای ثابت برهان تحریرت وصل و تدریر در نهایت صلوات بر اعدای
 جمال قدم تقسیم که روز بروز بر محبت و سرت و سبل و عبودیت

بدرگاه احیاء بفریاد و انا فانا در ترقی بلوغ حقیقی باشی هر چند تمیث
 فرصت کتابت و تحریر بد استم لحد در ارسال مکاتبات تصور حاصل گشت
 ولی در جمیع اوقات در طلب باید از ملکوت الهی در حین احتیاج و فوری نشد
 در همیشه از آن شطرنوی خوش شام میسر شد را آنچه ریخته شود بود و غیر نفیحه
 در سوخ ایوم عظم امور آنچه است انسان تواند که کمال طوع و شادمانی
 بعبودیت آستان بر دانه بردارد یعنی دل منجذب بانعام گردد و در
 از دنیا حاصل شود و تعلق مبرأ از حق تعالی باید باری آنچه در شرفی است
 و جمیع اوقات با علای کلمه التالوف آیت الهی و سبب توفیق
 در آن بلاد و عباد از خدا بخواه که روز روز شیره موفوق شوی تا پیشترانی
 و نزدیکتر کردی و مظهر من تقرب الی شبرا التقرب الیه در احاطا
 شوی تا بیایدت جمال حق بابت و توفیقات شیره عظم اتو در کافطنی
 عظم از این و عنایتی اکل از این نیت جناب استاد شیخ علی را کبریا
 و کویای یار عبد بهجا اسکن ستایش بدرگاه کبریا کش و بگویند یا شکر تو را
 که نعمت الهی بخشدی و مومنت سردی مبد و کجاستی از شکر را
 بپا رسیدن دلالت فرمودی و ماهی دل خوش در این سیم در آورد
 و گشته را حصن حصین دلالت کردی و کلماته را باره را شاد موفوق

موقوف فرمودی شکر تو را و حمد ترا جناب کفایت الله زانرا تحت
 برسان و بگو امید دارم که نعمت الهی باشی و موهبت بهای در هر سری
 شوری افکنی و آتشی در دل انسان زنی شعله بر فروزی و پرده پندار
 هر سیمقیدار را بسوزی جناب آقا کیشی علیه بهاء الله را بیان شتیاق نما
 و بگو امید دارم که بهاکیش کردی و از نفس فاضلین محفوظ مانده و از نوش
 ناسین محفوظ شوی ثبوت بر بیان اعظم موهبت رحمت است و سبک
 در شریعت الله منتهی امال مخلصان عبادت حق بر در جلوه موهبت منتهی
 نماز آغاز کن تا فیض به نیاز مشاهده کنی روزه نوزده روزه بگیر تا هر روز
 فیروز شود و هر یوم نوزده روز جناب استاد هاشم را بگیر برسان
 و بگو حضرت هاشم ترید فیروز و مصلحان و ضیوف را طعام نمود
 تو از نامه سماعه خواند نهیا کن و جمیع نفوس را باین ضیافت دعوت فرما
 هشتم بر اثر بیخیزند و نامه جدید سبب ترحم کرد
 و علت تشریح نفوس جناب لایحه رحمت و فیروز تبلیغ کن و بگو
 خیر رحمن هدایت خدایت و تضرع شیطان تزلزل و فتور در بیان این
 باب فیوضات و آن فصل در کات احمد الله از این باب داخله و از این
 شراب مبارک مستانده استی و مدحوشن جایه میثاق بر پروردگار

جناب آقا حسن را تکبیر برسان و کبود در حدیث است که میفرماید روی الحسن
 عن ابی الحسن عن جد الحسن ان احسن الحسن الخلق الحسن همدوام
 که باین نسبت کبری که مخلوق با خلاق آنست موقوف و مؤید شوی جناب
 که محمد عذر را تکبیر ابدع ابی تسلیم کن و کبود در این دم متضرع بکوت قدم
 و مقبل باین اسم عظیم که تور اسوفن برضا فرماید و سالک است برین خصلت
 آیت موبت شوی و سبب بیای جناب زین العابدین را تکبیر
 بیخ برسان و کونش آیه زین الشابین کردی و خیر الراشعین در زم
 پیمان است پیمانۀ موبت کردی و در محفل عرفان شمع زخشان در حبت
 ابھی درخت بارور کردی و میوه تازه و تر بار آری و ابجاء علیهم جمعین
 ای بنده بهانهایت آرزوی عهد لهما این بود که به هر یک از شما استان
 نامه علیحدہ مرقوم نمائیم و لشدت شغولیت مانع و حال است باید
 و لکل کلمه تحریر کرد و جناب ای آہی قناعت نمایند و علیک لہجاء رخ

هو اللہ

ای بنده خدا کتب مختصرت معارف مفصلت یاران الہی را کہ
 در آن سامان ساکنند بگو باید شب و روز در ترویج پیمان کوشید
 دستانت بر عهدہ حضرت رحمن زیرا اس عهدت و کفایت

دیشه طحال مهند مشغول بخدمت باید مردان میدان الهی بقوه رحمانه شبها
 بیوفایا بزار فرغ نمایند و دسائس و وساوس ایشان را دفع کنند
 تا افاق بنور و افان روشن گردد اذن حضور در اید ع

هو الله

ای حاجب ای الهی آثار قدرت تویی و مبدم از ملکوت ای حی چنان جلوه
 می نماید که عقول نفوس حیران مانند یک احدیت از مرکز مکان بعالم
 امکان متابع و متصل و شارت کلیه در نفسی وارد و منازل آیات
 ملکوت در تریل است و لا اعذر در کسیر و بتلیل این چه عظمت است که آثار
 باهره اش آفاق را احاطه نموده و این چه قدرت است که قوه قاهره اش
 ارکان امکان را بجز حرکت آورده در جمیع اقالیم الیوم این آواز بلند است
 و آوازه اش شرق و غرب را احاطه نموده نظار کل گفت و اذان کل
 مترصد تا حکمت بالغه الهیه چه قضا نماید و شجره مبارکه نور انشود و نما
 کند اگر صدقات ناقصین نبود و خیل و فساد و خلع ناگشین نه یعنی
 این بطنه کبری بمیان نیاید ایوم امر الله چون آفتاب در عالم کیهان
 عیان و شرمین و نمایان بود **قال الله انی یوفی فلکون** بله با وجود
 این بعون و عنایت تویی شمس حقیقت از ملکوت غیب چنان شراوت نماید

که عتق این غنیمت کشفه و ابرامای تیره و تار یک کجاست شایسته کرد و نوشته
 ساطعه شرق و غرب را روشن نماید و علیکم التحية والسلام ع

هو الايهي الايهي

ای ایران عبد لهما هر چند تبت که بظاہر تحریر ارسال گشت این
 از تقصیر بود بلکه موافق بچند و خارج از حصر لفظی و تصور حاصل گشت اما
 در آنچه باید و شاید نهایت موافقت محرمی است یعنی در عمر و نیاز در نگاه
 رب نیاز که آن ایران الهی را بسواری مستحکم می دارد و در کمال
 روح و ریحان در ظل شجره بمان رحمن محسوس نماید پر تو غایت بر سر و لب
 موافقت در انجمن دوستان جلوه گر آنکه در فضل بی منتها را نظریه و گفتار
 بی پایا را در اصل و جبر نسیم جان پر در غایت در وزیدت و طوب
 ثابان بمان سطل بنا محبت است افق مکان بی هیوضات غیب لا مکان روشن
 و پر تو کجای نور از دل بر ریشه زمین و صبح و بکار و بندای و نصرت تمام
 علی نصره امری بخود من الملائه الاعلی و قبل من الملائه
 المقربین منادی پس ای ایران الهی در حکمت امر قیام کند و طبق
 فصیح و بیان بلوغ و وجه صبح و فم لیل نشر نجات الله نماید است زلف

روح القدس میند و نعمات روح الامین مشاهده کنید از توبه در وقت صلوة
سؤال نموده بودید در کتاب اقدس نص صریح است که میفرماید اذا
اردتم الصلوة و لو اوجوهکم الی شطری الاقدس تا آنکه میفرماید
و عند غروب شمس الحنیفة و اللیلان الختام الذی قد نراه لکم
ایمقام مقام متصل است که با اثر قلم علی روح مخصوصی تصریح شده است و در
آن لوح حکام دیگر نیز موجود که جمیع با اثر قلم اعطی است و آن لوح در محفظه
مبارک بود و بعد لهما پیش از صعود آن محفظه را تسلیم فرمودند و آن محفظه
حاضر اوران کثیره بود و لے ہونفا بیان بجا آن از میان برزند و الا ان درند
ایشان است مقصود نیست که مقام با اثر قلم اعطی است و آن
مطاف ملا اعطی است و من دون آن در وقت صلوة کجائی توبه جائز نہ
ہو ایچون المعلوم عرع لرحیب محل توبه و مطاف ملا اعطی مرقد نور است

هو الابی الابی

مراتب بر بیان نامہ روح انجانب یا حمار حمار و صل منعم و معلوم شد
في الحقيقة انہ اس نعمات بحار و نعمات انہ در مرد بود مشام الفی روحانی
سبذول است سبحان التلین چه کوہ است کہ نامہ داد حکام کل شوقان

جوید و دماغها را سطر کنند و این نیت کرم مرمت بحال قدم او اسبم عظیم که حسین
 فضلی سبذول فرموده و چندی قوی بکلیت مشکین عطا کرده که نفوس را نشسته
 صهبای سخوی بخشد و صد و در فرج و شرح ابدی را یگان کند باری
 امیدوارم که در جمیع ایام بخیرت استمان حضرت بزبان مرفون گروی
 و در عبودیت عقیده مقدر شریک و بهیم عبد البهاشوی و یقین است
 نمونید بوده و خواهی شد زیرا فی الحقیقه قلب بسیار پاک است و از هیچ نمونید
 ازاد جرضای الهی مقصدی نداری و جز محویت و فنا در ذره نشسته و
 نداری این اخلاق و صفات که سبب حصول حیات است و این روش
 و سلوک است که مقنایس نماید ملک الملک است از هیچ ششون محزون نشو
 و از هیچ حوادثی نول کرد و کج گم آنچه باید و شاید و لازم است بان نمونید و موعی
 روز بروز این سیبوع مرمت در نماید و بهمان است و این رعایت کنج
 شایگان ای بار مهربان اگر بدانی که الان در چه حالتی این نامه مرقوم می کرد
 لبته چنان بشارت احاطه کند که از لطافت پر واز نمائی رزاق عبد البها
 از نفعات جنت در استراحت و کمال تامل و انکار نمایدت را از حضرت
 پروردگاری طلبیم و این دعا البته در استمان الهی مستجاب خواهد شد و بجز
 آن نفوسیکه نامه خوانسته بودید مرقوم شد و در طی این کتب است سئو

سند سید رحم را بسیار حقیقت دهید که هیچ سخن نماند
 نظر بحال کنید ^{بخط} استقبال داشته باشید در آینده شمره ^{میاید} کلی بخشد
 و جمع کثیری بنجات قدس حیات ابدی یابند و در ظل شجره برزیت یافته
 از اشجار رزاق نصیب شوند زیرا اکثری از آن طایفه در نهایت صفای
 قلب و صدق طینت هستند و لایعظم وسیله دخول در ملکوت الهی
 صداقت و صفای قلب و عین الهی است ع ع

هو الله

ای ثابت بر بیان درین مسطور بلخو نشد معانی موفور معلوم الحمد لله
 در این سفر سخنان فائده موفور گشتی و بلا یا مصائب شنیده در محبت
 جمال قدم تحمل نمودی روایت کند که پس از پیرس مبلدی وارد گشتند
 و آگاهی آن دیار از ضامین بودند و چون در سعبه وارد و بحال حکایت بصحبت
 حاضرین پرداختند و دلالت و هدایت کردند تا نفوس چند اندک آنک
 اقبال نمودند فوراً ایستادند و گفتند کلمه حضرت را نمودند و بان لبه
 بشاقت و القاء شبهات کردند و نفوس استرزال نمودند و از
 اندک آگاهی که بحضرت روح نموده بودند منحرف ساختند و عاقبت آن جمع
 غفیر را تحریک برادیت آن دو بزرگوار کردند و چنان دست تطاول گشودند

که میبود ممنون گشتند و آن چهارده سبیل محبت الله را برزند بدرجه که
 تاب و تواله باقی نماند و برین مقامند بعد قوم عنود باخواهی بود آن دو نور
 محمود در کمان کمان سنجارج بلده خستند آن شب را در بنایت سب
 کاش عذب فرات نوشیدند و از شدت درد استخوان حرکت نخواستند
 صبحی پولس رخواست گفت ای طرس بخیز و شتاب لیدی زد یک است
 در چنین روز هر سال در آن بلد بازار عمومی گردد و جمیع غنیمتی از هر طرف
 مجتمع گردند و باید بان لید شتابیم و آنرا نصیحت کنیم در بان بحدایت کبری
 بکشائیم شاید لغوس برده اجابت برند و بهر بهی مشور گردند چشم کشند
 و دل عبرت آنی بیاریند بطرس گفت یا پولس از خدا بترس استخوان من
 از شدت درد زد یک است متلاشی گردد و ما تواله آن دستیکه جسم بر وجه که
 حرکت نتوان چگونه با بان سامان شتابیم پولس در جواب گفت ای طرس
 اگر چنانچه این ضرب و طعن و قتل در سبیل نباشد انداق راه حلاوت و دل در جان
 چه راحتی لذت و حلاوت در این است که مانع و زخم و آنان طهر زنده نمانیم
 ما بگوئیم و آنان بگویند بخیز یا پولس فرصت را از دست ده وقت غنیمت
 شمار تا جان و روان با جان بازی نمانیم و محل مصائب و بلا یا در سبیل ای کنیم مختصر
 اینست که رفتند و گفتند و در معاصفت آنان نیز با تقصیر کردند و دست

خدمت درستی با ایشان نمودند و در آن کیفیت این خدمت بودند ازین جهت
 بودند ز خدمت غیب بودند عذاب سخت بودند محنت عطا بود نجات رزوا
 ایام کل کذب است و آن بساط منطوی شد هر کلام آن با کلام است و هر عزیز
 ذلیل و خسرو آن اسیر قریب فرس و صبر و آن دوزخ کوار هر چند بدست
 تمسک را افتادند و جنای بسیار تحمل نمودند عاقبت آن نعمت عظیم
 شد و آن رحمت رحمت حضرت احدی است و الا لا اله الا الله چون هر حکم
 بازغ از ان ملکوت سلط و لاحد مقصود این است که هر چند به ادب آن
 خدمت نماید او را نمودند و زبان بطین کشوند و لب لعن کردند و عاقبت
 با کمال به جزای عذر شمار است و سر کون از لید کردند عیب ندارد باید
 شکر و حمد نمود که به حسن فیض عظیمی فائز شدید و به حسن فوزی موفق گردید
 ای بنده بهما جمال قدیم و هم اعظم روحی لاجتانه الفدار ابرکات و مرآت
 سر کون که خند از ظمبی به طمبی برزند و از کشوری به کشوی تا می جمال مبارک
 نمودی و از بحر لایبی اوقد می نوشید می نوش با بنشاه تبه باز ازین
 جام لبریز فرج ای کج ز نشسته خیز با شامید و از این نقل لذتیه میل مائید
 همنی نامریا الهی الهی هدا عبدک الذی ترک اللذة المعاش و رضه
 المعاشن العزرة و العلو و اکبر باه و سا فری سبیک اللذی یار و طوی الی واد

قطع بحال و القفار و جاسر خلال الدیار و نادى ہنسکت من الأبرار
 و دعا ہنوس للعلوت الأسرار و تحلل کل شقة و بئیتہ و سبکک
 من العجار اربت بیدہ بحب و الغیب و وقفہ علی عظم الأمال حتی تدل الأثار
 علی الأسرار و اظہر علی ہنماز و الأجار علی الأسرار انک انت اقدس العزیز
 المتعالی القفار سکا می کہ چترہ ان ہنوس طلب نموید مرقوم شد در حرف است
 ارسال دارید ع

سوال الله

ای مساد می شیطان کتویہ از انجانب وارد و نجات قدس از ان آسمان
 زیر از نہایت انقطاع و خضوع و خشوع و محویت و قفا و تو وضع نام نسبت
 با جہا تخریر یافته بود معالہ سبب فرج قلوب بود و مضامین ادبی اشراج
 نفوس گشت کہ کجہ نہ بحال قدیم را بندگانی منظر خلق عظیم موجود متعقد
 و مجذب بتشریح و تمجیل بکلی فالہ از یاد روند و قائم بر عبودیت حتی شستیم
 از خویش بیکانہ اند و آشنای حضرت بیکانہ ای ثابت بر بیان جام بود
 لبریزت و بادہ محبت الفرج انکیز انوار ہدی لامعت و نجومی و لاداعی
 ساطع ابواب ملکوت کشودہ بہت و کونوز محبت رب و دود نامادہ فی
 عطار اجام و فادہ دست و نور ہدی بر سبب آفاق مبدول و نشر لطافت

الطاف حضرت چون چون رود همچون جاری و فیض قدیم مانند سیل سار
 وقت شکرانه است و بکلام نغمه و آهنگ ستانه عزب غرور بوساط
 و در سانس مشغول و در بادیه شبهاست حیران و سرگردان چنان بجان
 نمایند که این مغز را باخته در آورنده نمایند. هیبت است سیهات حصین
 به هجوم اهل بختین میخندم نکردد و بیت سمور برشته اهل غرور مطمور نشود گلشن
 الهی از لغز و رافع و غیب کلاغ از طراوت و لطافت نیفتد و نور هدای
 بجمان مضمون و او نام دستور نماید آنچه کنند بجز این کند و پیشه بر ریشه
 خویش زنند و غمگین بدهند نماید که نفعات معطره محبت الله افان برانند
 نموده و سبک تو حید در نهایت لطافت و صباحت و ملاحظت در عرصه
 وجود محسوس است سبحان الله این چه او نام است چه تصور مجال
 ایامیان رحمن فراموش شود و مذامی حضرت بر زبان از آنان بعد و م کردد
 باری مقصود نیست انجاب باید در جمیع اوقات منو طلبت نفوس اطراف
 نمایند و کل بر بصر الح الهی و وصایای رحمانیه تربیت کند تا در های فکون
 باران در اعنوش عهد و پیمان پرورش یافته هر یک زینت اکلیل حلیه گردند
 و علیک نتیجت هو الله والشأن ع
 ای سادای میان دو ماه قبل مکتوبه سفصل بوسطه مفرین قزوین ارسال شد

حال نیز جناب خان خواشش نکارش این نام نموند چه نویسم و چه گویم
 خود میداند که در این باب چه قدر عزیز است حاجت به بیان نه مثل است مشهور
 الحال یعنی عن الفصال مختصر سایه میشود و آن است که در هر وقت
 بنماطر عبد البها خطور نماید روح در جان حاصل میشود و بدون احتیاج
 است غایب تا بیدار توین میگردد و یقین است که نموند و موفق خواهی شد
 مطمئن باش بدو عهد غیر کند و چنان تا بیدی مشاهده خواهی نمود که خود
 حیران آید و آنکه من فضل آید بونیته من شیاء و آید و فضل عظیم نفس
 خلوص و تقطع و آنجا است تا تعلق طمس تا بیدار توین را جذب می نماید
 و سبب در شناسد خست در دو جهان میگردد ای از مهربان در ایندم
 بیاد تو پر د ختم بسیار سرد شدیم چرا که خلق و خویت در و شناسد در و
 در مقابل عبد البها چشم فافرح بجزه ایشان آتی ترخ منهنما عطف
 الملا الاعلی و علیک التحیة و التنازع

هو الله

ای ایران عبد البها حمد کنی خدارا که صبح صادق بر او در روشن در انوار
 و خل با عقید پر پیوه در برابر و شهد فائقه بر جلالت در کام لبار منظر
 فیوضات الهیه آید و مشمول مجا و عن رحمانیه در ظل شجره ایسا آرید آید

آر سیده اید و در حبت ابھی مرزون با عظم نعماء ای ایران الھی شکر کنید
 خدا را که فسرری مرضح از درد دانه الھی بر سر دارید و در داله از خلعت تر با در
 جهان کجوت را بر سرید و آستان مقدس حضرت نصرت یابنده که متر
 اینت سلطنت هم جهان اینت بو حبت حضرت یردان با الھی
 و محبوب و عزیزی و سوطی مولای عباد طاب سر از هم نجات قدس که شفقت
 ضمنا از هم عن جت در تک و در تحت قلوبهم بصیبا محبتک و استقامت
 لغو نسیم علی امرک و ثبت اهدا هم علی عهدک و دنیا فاک و ناهو ک مناجات
 الابرار فی الاسحار و تذلو اعدل الیسیر الالکون تک المبر و تو قدت
 افندت هم بمبران الاستیان الا شایده جمالک با نیر الافان و استند علیهم
 الاحتران فی بادیه الفزان الھی ادر که هم نجات از نار ریاض رحمانیک و نسما
 اسحار حدائق فردانیک و اعرفهم فی سحار حرمک و جعل تخلف دیو عظیم
 و دقا سطنفا لتوقد قلوبهم و سکنا للیب زفرهم و سلوة فی حجرهم الھی الھی
 اجعلهم اشجارا منضرة خضرة ریانة لغیث باطل من سجات رحمانیک
 و فیض شال من سماء ربانیک حتی تصبیح تک الاشجار و انیه لقطوف مظلة
 الفروع و محضرة الأوران بالغة الاثمار حلوا المذان انک انت الوید المومنین
 الکریم و انک انت الرحمن الرحیم ع ع

هو الله

ای بنده بجا بعد از عصر است خمسته که از گرمی هوا و کثرت تحریر او در آن
 بید و حصر با وجود این در کمال روح در میان بگذر شما شغولم و با شما مالوت
 و از حق می طلبم که در آنجناب الهی چنان رخ بر فروری که ظلمات تقصیر را بوزی
 و با شران انوار میان رخ منور نماید و غره یا بجا ^{بها} ^{الله} بگذر کنی و چنان
 ریان در فضای پیمان عمری بر نه که در جهان بزلزل و فتور و خالان بر غرور
 ره بیابان عدم گیرند و کجای قطع الانان مایوس از ضلال گردند و صلیک
 آنچه و استثناء به اتصال تحریر رایت برسان و کجوشا بحال شما
 که از بیات اعزالت خادمان الهی بوی و حدیجان در گاه رحمان در امرالرحمت
 کشید و شقت دیدید این افضل وجود سلطان وجود است و محبت
 خداوند و دود و علیک آنچه و استثناء مع

هو الله

ای ایران رحمن از آن تسلیم خبر بجا است تعالی ثبوت بر صراط مستقیم
 می آید که بجزیره ایران در محبت جمال زردان جانفشایم نماید و تحمل بلا
 درزایا شادمانی و کامرانی کشور از بیجان همواره ملحوظ نظر رحمان لوح لهذا
 عبد البهار امید چنانست که در آن خطه و دیار فتوی سعوت شوند آیت

رحمت پروردگار و مزین آثار کردگار آذری از محبت الهی بجان آفرینان
 زنده نامحکک تبریز صهبای محبت الهی جامه لبریز کردد و خوی شانه نشتر
 نفحات خلق و خوی جمال ابھی شود و میلان مرکز غطاف و میلان بکلیت
 اعلی مرغمه بارقه سویت روشن کردد و معنان از فاصیلان رحمان
 ارمغان باید و این بعون و عنایت حضرت رحمن عنقریب حاصل کردد
 و این دلبر شاد بگنجد شود کاستیش و ابشارات الهی و دستر و استیجات
 و تو کلو اعدایه و علیکم التحیة و التناہ ع ع

هو الله

ای سوکله استی الهی عالم اسکان بظلمت ضلالت قبل اولوب قرآن
 هر چه استیلاء و جن بویله کرله و نامیداء اولغایه خلق بنون کراه و
 هر کس و جوابه زنها اولش لرایدی در بای رحمت طالعہ ثنوب امواج
 موهبت قراوقیاره تیشوب چار پوپ کو هر کر انجهای هدایت کبری شایر
 اولغده در شمس حقیقت مشرق رحمانیتدن طوعدی و شعاع و شوق آفاقه
 نور سحر کبی قاپلادی دون کیتدی کون طوعدی حرمان و بحر ان سستی
 اولوب دیدار قاپلوری اچدی شجره حقیقتک اودی ایندی و ندای
 ابھی شجره حقیقت انانیدون ال هدایت قولاقر نیه دیکله نعمه الهیه دن استرازه

کلوب نشسته نوب مرغان حین کمی از تنگ ملا اعلیٰ ای جوهر دور و وجه و طرب
 ایدرک و اطوبه و اطوبه یا خیره یا بجهاد الأجهال عیونیه چقار دیر سکره لاله
 شایه جانله جبابی جانفشانه سکر جباب کیر یا به دورت سکرانه یه قاله
 سبوحات رحمانیه و انجذابات بر تیه ایله مناجات تهلیک و پیور کیر
 که ای یگانه پروردگار من و شفقتی افزگار من و دلبر مهر بانم حضرت رحمان
 کوزر کر باند و پیور کلر نماند شع سوزاندر و شعله سی داغ نمایاندر جانلر قربان
 اولسون کو کلر سوزان اولسون سسر غمزه پایان اولسون استیا قمر شایه فاران
 اولسون فضل و غایتی سبذول الیه و رحمت و عاطفیه مشمول الیه و حضرت
 الوهیت تنگ شان عظمی شکار الیه سرنه قدر چاره یز آواره یز افتاد یز
 سن کیریک رحمان و رحیمیک فضل و موهبت الیه معامله الیه ای بار
 مهر بانم جانم و جانانم رحمت و جدمانم رحیم و رحمانم تریش فریاد مره رب
 روحم سس سن معشوق غمخور سس سن محلی طور من سس سن مالک یوم النور
 فرس سن براسیر ز فقیر ز فقیر ز سن اسیر سن تیر عظم فلک اسیر سن
 نوز ایدر فلک الملوک جباب سس سن انت الکریم انت الرحیم انت الغیر القیم
 ع
 مولله
 ای دو بند و صادق حال بھی فضل یه پایانت و موهبت یه پر پی شکار و عیال

و عیان ابواب فلان منسوخ است و صد در این سنج شرح سپاه
 ملکوت اجاست که بقوه الهام متهاجم است و شکر در اعداست که در
 نهایت سطوت بر اقا بهم قلوب صائل پس ای باران شکر این فضل نمایان کنید
 و بجان و وجدان وجد و طرب را بکنیزید و جام لبزری بدست گیرید
 رستخیزی برانمائید شادمانه کنید و کامرا ترویج آمین بحاله نماید و علیکم
 التحية و المستأنس ع

~ نسو الله

اللهم ما ذا العظمة والكبرياء والعترة والعلی القربین شاء ولوید من شاء و تحدی
 من شاء و تحرم من شاء و تحبی من شاء و تبت من شاء قد خست لفضلك
 عبادا خلصتهم لوجهك و جنتهم لجمالک و استسهم بطاعتك و بعثتهم
 من مرقمهم منادین لادراك تعبدین الیک کلماتک مر و جین لدینک و یصحبین
 للعقاب الخالدة عن نار محبتک اولک بنجوم بدایک و سرج مویزک و معالم
 دینک و عار شرفیك و اعلام بدایک و مواج بحر مویزک بهم اشرف الارض
 و بهم سیرت بحال و بهم سیرت البحار و نعت الراسیات و امیرت البقاع
 در ویت السهول و المحزون و الذبار و بهم فاضل السحاب و انبت السهارة
 الریاض صل اللهم علیهم و دام الوئیک و لقاء ربوبیتک و ابدیه سلطنتک

و سرمدیه حکومتک اللهم ارفع اعلامهم و قدس اسمائهم و زده بکار هم
 و طیب اسرارهم و فخر عیونهم و کفر ذنوبهم و حسن شوختم و تمسک در هم
 و احبابهم مظاهر آیات توحیدک و مطالع اسرار تفریدک و مجامع خلاق
 تقدیرک و منابع احیای عبادک و مصداق اسرار تعالیمک و منقطعین عن الدنیا
 و ما فیها و متجهلین الی الملکوتک الاهی طینین بناتک بین الملکان شرین اللواتک
 بین البوری سادین بسماک فی المحافل العلیا مبشرین بظهورک فی الجمع زبانیة
 الاولی انک انت رب الملک و الملکوت و الک العزة و کبروت و تعالی مرتب
 و تمنع عن شایعین شایعین و تدل من شایع انک انت الکریم الرؤوف الوهاب
 ثم تسلمک یا اهی مومنینک التي خصصت بها عباد اهل اللدلاء الاله اعلم
 و استنهم فی خبا و یجک فطیل طلعه رحمتک فی الاخرة و الاول ان تكون
 ظمیر العبدک التفسیر الذی ایله کل شریر ارب ابه استبر جمالک و ستمیر
 بایک و ستمیر ذکرک رب اجبیه ته حکیمانی متابله اهل الهوی و حاجز
 حصینا و متا و ته کل من ضل و غوی و انجده بحمودک ارب الاخرة
 و الاول و جعل کلمه صی العلیا و کلمه اهل الشی بی تغنی رب انه فی وحشته
 و جالسه فی کربة و تحن علیه کل شئون و الاحوال و البصره بکلمه التضرع
 ذابحلال و الاکرم و قدر له کل خیر و اللدلاء الاله انک انت مالک الاخرة و الاول

والاولی باری ای ثابت بر پیمان بفضل و معرفت حضرت احدیت مطهرین
 بهش و بعون عنایت او موفق زیر اعاقب منضوری بظفر منظوری و کرم
 چون مرغ سحر در این کستان آغاز نغمه و آواز کن و بادیع احسان دسار شو
 اینگی لبز کن که ساسع اهل ناله اعدا کند کرد و کلبانکه بز که مرغان جبین الهی
 به پرواز آید به تبلیغ لسان تبلیغ کجا و بحکمت بعبادت نبوسن قیام کن سطنین
 بتأیدات الهی باش و تسبیح بفضیلت غیر استنای عنقریب بظلمه
 که جنود حیات و جویش سخبات فتوحات روحانیه نماید و کثرت قلوب و افلاهم
 روح بکشاید این نفوس سپاه آگاهنده تباہ جان بخشند مرمع نهند
 شفای دل جانند و هر در در ادرمان کردند سیفشان کلمه الله است
 و سپهرشان تقوی الله در ایشان کلمه توحید است و ایشان چه بر نفس
 و تنزیه توکل کن و توسل با جو و شوقه رانای و قدر رحمانه و غری روحانی
 و فیضی استمانه و توحی قبی و توحی روحی و بیایه فضیح و بیایه بدیع و لاله
 بلبع در آتش مایوس و تبلیغ مراه کن این نفوس معدوده غیر محسوده
 از بحر مردان ابله مانند خود را محروم نماید و جویش را مایوس کنند فوف
 تر بچشم خسران بسین قوه میافرا که سعادت تواند و فیض تیر افاق ترا
 که تواند منع کند این نفوس در ظلمات و لکن افق ابدی روشن و این زمان

مرغان کلنجارند و لحده قیام کاشن جان را شکسته از گنجان
 عهد فشر کرد که در هر دم صد هزار ناله اسرار اثار نماید کن چشم نما
 بذکر یک فضل سولاک ان ذبک بک لوف رحیم مع
 الله اعلم

ای شاهستان سپاه ملکوت ای وجود جبروت ای قیام از
 عالم بالا در مجرم است صفوف و الوف مل عالم اوله متواله حور و مذموم و
 افواج چون امواج متصل و جویس پر خروش مترادف با این سطوت قاهره
 و شوکت باهره و قوت غالبه و قدرت کابله است غفیر خضعت العالیان
 و دلت الزقاب و خفت الاصوات تخف باید قل سیر و فی الارض
 فانظر و کیف کان غایت المکذبین صد هزار مرتبه تکرار شده
 و شهر و در صح شده با وجود این بارگاه خطایمانند و خطایان
 می کنند قدری باید ایل دستور قرآن تلاوت نمایند و دقت در قصص قرآن
 اوله کنند و در آیه مبارکه جن درناک محضرو من الاضراب
 فکر نمایند بنظر عقل تیزگرا و بخشی گوید ایچمه که ان شمع روشن
 محبت الله در شبستان منهد و استمان بانوار ثبوت در سوخ جهان بر آید
 که شمع را با شمع شد غفیر باره نماید در چون انوار شمعش را

و آیات نصرت حال غیب را شرح و شکر شایسته کنی آنست که ملکوت الهی
 شنوی و نعمه یاشدنی بربری و ماله و حسنین نجیبین شنوی و نیاز و
 الیوم ایها المجرمون لاحظت کنی باری که هر کس را بر اعدا کلمه الله بر بند و عطر
 تعدیس امر الله را نشکر کن و مجمع روحانیان را در آن جان کرم کن
 که صوت کبیر و تهللش بمجامع ثناء علیه رسد و آنست که توحیدش بسامع
 اهل ملکوت الهی واصل گردد و ایها عبدک و علی کل ثابت علیه ایستادن

بقوة نیر الآفاق ع ع

سؤال الاهی

ای الاهی کینین دل من کنی و کین تخرک بنای من و ان اجرت تخرج موج العرفان الی
 و بیاطم کالجیذ الی آخر التمام و شدت علی الامور و صافیت بی بیته
 کانهما بعلینا لیس لهما شکر مقدر و ان تخرج فیها کالسلا فیکمل ان
 و زمان و حترق نیران الباساء و الصفاء و کل وقت و ان منها الاهی
 هذه الیکس المحض التي سقیمها فبهداة الایام من بدقتناک المستم
 و قدرک المقدر و حیرت دعوت عبدک سلیمان العرفان الی ملکوتک فاجاب
 و فقه الیک بارت الارباب و اجرت فی جوارک و اذکرک من الاحترق فی
 و زانک و کتبی فائضانی سجور بحرمان عن صباک و انما فی تبه المجران

عن لقائك اربت بذنوبك الذي آمن بك وداياك واستشرك من انوارك
 وكشف من اسرارك وامن بجباك الاعلى واستقل ففضل سدرك المستحي
 وشرب كل ساد كما من يسا في العطاء الا ان انجذب نفحات كلوك الالهجي
 وسرع اللمحة لقاء حضرين بديك خاضعا خاضعا متصدقا شتعا
 متجذبا فائرا بالاصحاء وسمع الخطاب ونطق بالصبوب وتولد من نور الامجاد
 ودان شهيد الرمال غل من صباه مشاهير الجمال في سرادق الجلال وتو
 الالعدوه القصوى جنوب العزراء ونادى باسمك ونطق بشتاك ودعا
 امرك وتبين برناك وشهر اثارك وكشف اسرارك وهدى تامل المسكين
 عذب عبايتك وادخلهم في جنات هدايتك وتور البصار بم بانوار موهبتك
 وصفي قلوبهم بنور الطافك فرجع الالمه شرارك وعاد الالمطرح
 انوارك وكشف ففضل قبلك النور اطفاف حول سطاف ملاك الاعلى
 مقبلا رابعتك العليا ساجدة لترتبة لبقعة المباركة البيضاء الا ان
 ارتحل الجوارح عنك وغفرانك ودخل على نزلك سجودك وحامك اربت
 ادخله في جنات مجدك وحديقه قدرك وراض ضاك وازرق لقاك وكنه
 في جوارك وادرعيه كاس الطافك وادم عليه مواند موابران وحده نور
 في الافق اللبسين واعل رجبه في العنيسين انك انت الكريم الرحيم مع

هُوَ الْأَهْبِيُّ

يا من تفضل الحق فاض الله عليك مجال الفضل وخطا وكشف لك
 عن اعين المحجبين العطاء وايدك كجزء من الملااة على سجان من كشف القناع و
 سجان من اشرف الارض بنوره واصفاً اسماء سجان من انشاء
 الخلق بجده وحى الهوتى سجان من شرب الخمر ونشر الوردى سجان من
 مدد الصراط و وضع الميزان وحاسب من في الوجوه في يوم القامة الكبرى سجان
 من اجاب المحنصين في جوار جهنم العظمى سجان من اذخر المرحومين
 في جهنم المأوى سجان من نكل المحنجبين في بارئ نظى سجان من
 اورد الموتسرين على منال الهنا سجان من اوان المرابرين صديقه الغيبة
 والصلوات والهمى سجان من اعد المشايق في محبة النوراء سجان
 من عذب المغضبين في حجيم الغصاء سجان من النطق الصادقين بالمشناه
 سجان من ابل الكاذبين بالخمر في محافل الهدى سجان من طبع الوع
 و اشرب من المرارة على سجان من افاض غمام حرمه عبد الشرى
 سجان من رب الوجود تبريد الروحانيين الالغيتين من ملكوت اودلى سجان
 من احب الوجود ونجات الال استجوى في انشاء الالو سجان من نور
 الارباب واصفاء الاسماء وعظما فان وعظم الاشرار و حير الاحرار و فسخ

روح اجبات في بيكل الامكان بحب ووفان وربني الوجود الغيب الوجود وان
 اليه اسان وايد القلوب شيد البيان المرصوص بزجره من قوة
 اميتم وجعل الثمين فخصن بااتهم ومطمئنين بفضل اميتم
 واقام على السمر لنعين قيازة الامان سجان من غاب في نقاب الخيال بحجب
 بحل الغياب في هوية ملكوته الغائبة عن الاحسان سجان من ادم
 فيض حيوية واستمر وجود ملكوته ودام اشده وادام طوع الازار
 من افق الغيب على الالفان ع

هو الاكهي

لهم ما يولد ومهذب ومصدق وسائل زلا يا الهي استغفرني غمار البوايا
 وستمحاني سبار الزايات وميور منها على العمن السلام ويومج منها على اقلهم تخضم
 النفس وان الشهام منقوة والاكنته مصورة واسيو سلولة و
 الهجوم من كل اجبات القاصية والذانية والى فريده حيا صريح صريح صريح
 ذليل بين كل سالية واهم عاتيه ومع ذلك تقدر على مصاب قاصية للظهور
 وغالبه على ظلام الديكور شاقه للجيوب قاطعه للقلوب منها مصيبة
 عبدك الذي انشئت في مهد عنيتك واراضته من شدي رحمتك وزيتمه في حجر
 موهبتك وارشده في حضن يدانك حتى خدته بنفحاتك لليديتك

وشرقة لغاتك وسمعة خطابك وجملة كتابك وارسلة الاديار بجمجات
 الأثار والألواح والأسرار وجملة بريد الكلامك المجد ووسيط الأصيل
 كتابك الكريم فشمع بالهي عن اذيال العجيد البليغ ولم يال جمدا بالشمع
 في المهامه واسباب ولم يقصر بالوقف في البوادي وكتب يامى والبرارى
 حتى اصل زبرك وصحائفك الاحكام والتمى قميص الواك على هدى صفاك
 فارتد بصبرك على عين ابضت من الكبار في فراقك وتعطر كل شام استعد
 لا تستثم لغات قد ترك وتماجت بالهي منه بده نجدات الباهرة
 في يد نيك الاهرة وهو حال الألواح بشيرك وقاصد لاقا لتعلمك
 الان باجر بغيرك وهناك الى ارض استمر نشر لغاتك واعواد كلناك وظهور
 برناك ونوادل من جعل صحك الاسباب بجمجات ونشر بالهي تلك النجات
 وشرح قلوب اجناك بالبيارات ولما ارسلوك يا محيى لمستوفان البدار بن
 المحترم وطلعوا عنك الشهاب الالدين حتر قوا بارا حمران في سائر الاقاليم
 القاضية ليعوز ففصدك ذلك القاصد ليعوز ولم تاخذ لومة الجهور
 ياربنى الغفور فدخل صحك الاكظم وودد عليك بقلب تافن وواد مضطرم
 ودمع سبهم وسبر منصرم وشرف يا محيى بالمول حطى بالصور وكنهل
 ببر عتبتك الظاهرة الزكية في عين قرتة منخرة الذموع ثم ارسلت الى

اجابك الذين قرئت عليهم من الكتاب في زمانك وحسرت قلوبهم باربعين
 في جبرالك وفتنت الكبا وهم من بيزان الاسى فستعين الأضواء وجملة
 الألواح المرسولة الا الأتباء في اقصى الأرباء اربط طوى اسبى آء قطع الصخر
 وتجاوز البحال والبحار والهناب وتبع رسالك فخرج قلوب حستك
 وشرح صد وصفواتك وحلهم يفتين بذكره في عمتك وتشتفين في
 حضرتك وتوالت بالهي منه هذه الساعى الكليله وتابعت منه هذه
 العظيمه وتوقن بالقبول والشول والأصحاء والخطاب وصدور الألواح وحصول
 العنود العظيم في كل صباح مساء اربط قلوبهم في الملا الا عظم شاميه
 بنفحات العنود في جبروتك الاسى وادخل في اللوأك الأسمى وشهد اللقاء
 و اسك في جوار حرك الكبرى وانه المورسبه العظمى وتقل عليه انك ربه
 واسمه من كاس التسنيم في الحدائق العبا والسبيل الغفران والاحرن
 في الرياض العليا انك انت الريم وانك انت الرحمن الرحيم ع ع

موادته

اى كوكب بروج غابت اهل نجوم كويند بعض ربايتون قديم كه كوكب
 بلاغت و فصاحت وبيع و بيان عطار دوت و بر شين جزا چنانچه
 شاعر عرب گفته اما حصره الوادى اذا ما ذروحت واذا ظف

واذ انظفت فانتهى الجوزاء حال معلوم ثم ستاره نصبت
 ونجم باغت بروج تير سرفت نه عطار دست جوزاء بلكه تير بان نظم و
 و كوكب اطع شعر و نسا ثريات جبرئيل سيار كاهي قطعه آيا
 و كهي خطه اروپا و اسيد و اريم عاقبت سير استقر در افق ملكوت
 ابهى و لهبا عديك و عوكل ثابت عليه ميثاق العظميم ع

بسم الله

ايها العصبه الموقدة سبحون من ملكوت الابهي طوبى لكم بما جتمتم في ظل كلمة الله
 وادريم الكنف ميثاق الله و اراحت اسمكم باخلود في جنبه الابهي ورتختم من
 النعام الهاتبه من محبت عبادة الله و متم على حدته امر الله و شريفين الله و علاوة
 بركة الله و رزق فضيلت العبد ليس في تلك الاعطاء و الارهاق و العجز الهباء ان القود الكلبية
 الا الهوتية تنفد فيكم في فضات من روح القدس و توديكوم بامرهم رعين الوجود مشا
 يا عصبه اميستان ان ابحال الابهي اعد الاحباء اثباتين على اميستان
 بالنصرة العظمى و التأييد يد القوي و سوف ترون لمجكم الهون لم انا ابا هرة
 في اخلوب و الارواح فتكوا اذيل ردا الكبرياء و انزلوا اجدكم في ترويح ميثاق الله
 و الاشمال نابرجته التي تترقبوكم من نجات الخضرع لبي تنشر من قلب

عبد الجبار شهبو الأقدام وثوب القلوب وعمد واعية الفيوضات الأبدية
 التي تستنج عليك من طهارة الأبي وعلوم انوار الجبار سلطنة عليك
 حين اجتماعكم في محبت النوراء عليكم بالاتحاد والأخلاق عليكم بالانقياد
 والأرباط حتى تكونوا نجوم الثريا وعمود الدزاري النوراء مشددين الأجسام
 والأرواح مهدايات من نياحكم ويوح برماكم وتجر نوحكم فتعش نفسكم
 وعلكم لغية وانشاء وعندة خلون محلل شور الروحاني روائد المنايا
 بعقب خان محبة الله وسان طاهر عن غير ذكركم حتى تؤيدكم شدة التوسل بشهركم
 الهى الهى سخن عباد خالصا ووجهنا الوجه الكريم ولتطعن عن ذلك
 في هذا اليوم العظيم وجميعا في هذا المحل الجليل مستقنين الأراء والنوايا متحدين
 الأضكار في اعتقادكم بين الورى ربنا اجعلنا آيات الهدى ورايات
 دينك لمسين بين الورك وقد تبه بشا فاك العظيم بارنا الاصله بمظاهرتك
 في طهارة الأبي وكونك سلطنة العجبر على الأرجاء رب اجعلنا بحور اساطم
 باسواج فضلك العظيم ونور اذ قد تمس حبال ملكك الكريم واثمار طيبته
 على شجرة امرك الجليل واشجار من شجرة بنام موهبتك في كرك السديع رب
 جعل لرواها مستقلة بابات توحيدك وقلوبنا مشرقة بفيضات تفريرك
 حتى تتحد اتحاد الأبراج من البحر التواج وتنطق القفان الأشعة الساطعة من الشراج

بوسه

اللهم ازيد السالكين لقطعة العظم

بنايذلك بعنيتك ووجهه بوجهها كما نرى في الدنيا

في جودن جانانك

انك انت صاحبها واطمئن

بوتهدر علی شاه
بیمه علی السواء ایلی آرمین
والتهدر علی السکان
بناک نیند کوهها
مهرنگه بان السطردیه
والصبریات بحسن تبعه فی الملک
بله بحر بودک
و ما فیضاک شکر الطاهر
ایرت کتف
کتف الشوه
بالبه ای جمعها
فروق ایدی
انک انت لکته در قلعه ایچیم